

به یاد دوست

حقیقی

اثر

جفری مارکز

۱۹۹۲

ترجمه

فاروق ایزدی نیا

۲۰۱۲

هر مقبلی الیوم عرف قمیص
را یافت و به قلب طاهر به افق اعلی توجّه
نمود، او از اهل بهاء در صحیفه حمراء مذکور
حضرت بهاء الله

فهرست

مقدمه مترجم

دیباچه

بخش اول - جوان نجیب زاده

فصل اول - طفولیت

فصل دوم - جوانی

بخش دوم - در سلک مؤمنین

فصل سوم - تصدیق رسالت حضرت باب

فصل چهارم - در خدمت امر حضرت باب

بخش سوم - فجر موعود

فصل پنجم - طهران

بخش چهارم - ولادت امر بدیع

فصل ششم - بغداد

فصل هفتم - استانبول

فصل هشتم - ادرنه

فصل نهم - عکا

فصل دهم - مزرعه و بهجی

بخش پنجم - عهد و میثاق

فصل یازدهم - عهد و میثاق حضرت بهاء الله

زیارت نامه مبارک

زیارت نامه مبارک

مقدمه مترجم

اگر آثار جمال مبارک به طور کامل زیارت شود، می توان شرح وقایع ایام حیات عنصری آن طلعت اطهر را یافت و در واقع تاریخ حیات ایشان را با استفاده از کلام وحی به رشته تحریر در آورد. در سال ۱۳۸۶ کتابی به زبان انگلیسی مشاهده شد که نویسنده اش، جفری مارکز، با استفاده از آثاری که به زبان انگلیسی ترجمه شده بود، به تدوین چنین تاریخی همت گماشته بود. در جایی که پیوندی بین وقایع حیات مشاهده نکرده، از قرن بدیع سود جسته و شرحی نگاشته است. منتهی برای آن که آثار حضرت ولی امرالله را از بیانات حضرت بهاءالله متمایز گرداند، آنها را با حروف خوابیده، یا ایتالیک، نوشته است. آنچه را که جناب نبیل نیز در تاریخ خود از حضرت بهاءالله نقل کرده، جزو آثار مبارکه منظور داشته است.

مترجم مصمم به برگرداندن این کتاب به زبان فارسی شد. از این نیت دو مقصود را دنبال می کرد. اول آن که احبای فارسی زبان نیز بتوانند با استفاده از کلام وحی شرح حیات محبوب ابهی را مطالعه نمایند. دوم آن که این کتاب می تواند گام اولی برای تدوین کتب کامل تر باشد، زیرا بسیاری از آثار حضرت بهاءالله به زبان انگلیسی ترجمه نشده و در اختیار نویسنده نبوده است. بعضی از این موارد در پاورقی ها آورده شده و با حرف "م" از یادداشت های نویسنده مجزا شده است.

نام کتاب در اصل "اذکروا" یا "به یاد آورید" است؛ عنوان دوم کتاب در انگلیسی "مرتبط ساختن قلب با حضرت بهاءالله" است. از ترکیب این دو، نام "به یاد دوست حقیقی" برای متن فارسی انتخاب شد. اصل تمامی آثار حضرت بهاءالله که ترجمه اش مورد استناد نویسنده بوده، از منابع اصلی آنها یافت و درج شد. به این معنی که اگر نویسنده بیانی را از یکی از توقیعات مبارکه نقل کرده، مترجم سعی کرده اصل لوح مبارک را بیابد و از آن نقل نماید تا چنانچه خوانندگان مایل باشند به اصل لوح مبارک مراجعه نمایند تا سایر قسمت های آن را نیز زیارت نمایند، بدانند که به چه مرجعی باید رجوع نمایند. ضمناً در مورد لوح مبارکی که به افتخار حضرت غصن اطهر عز نزل یافته، به علت آن که نسخ درج شده در کتب موجود کامل نبود، مرکز جهانی عنایتاً برای این عبد ارسال نمودند. ضمناً سعی شده مضمون بیانات عربی نیز در یادداشت های مترجم به فارسی ذکر شود تا کسانی که به زبان فارسی تمایل بیشتر دارند به مضمون آنها توجه نمایند.

اگرچه ترجمه این کتاب در سال ۱۳۸۶ (۲۰۰۸) شروع شد، اما به دلایلی به عهده تعویق افتاد و اینک بعد از مدتی فاصله زمانی، مجدداً شروع شد و بالاخره در شامگاه بیست و سوم بهمن ماه ۱۳۹۰ به اتمام رسید. امید است مورد توجه احبای الهی واقع گردد.

لازم می دانم از همسر گرانقدرم، پیروش، که صبورانه اجازه داد عمده و قتم را صرف این کار نمایم و از هیچگونه همراهی دریغ ننمود از صمیم قلب سپاسگزاری نمایم.

فاروق ایزدی نیا

دیباچه

سال مقدّس، یعنی ۱۹۹۲، به گرامی داشت صدمین سال صعود حضرت بهاءالله و معرفی رسمی عهد و میثاق آن حضرت اختصاص یافت و زمان مناسبی برای اندیشیدن به منشأ و مقصود از وجود ما و تجدید عهدی با مبانی و اصول اعتقادات بهائی، زمانی برای احیاء مجدد خلوص و ایمان و وقف خویشتن به ترویج وحدت و روحانیت بخشیدن به جامعه بشری است.

کتاب به یاد دوست حقیقی برای کمک به بهائیان در تکریم شخصی سال مقدّس و نیز معرفی ویژگی‌های حیات حضرت بهاءالله و رسالت آن حضرت به سایر نفوسی است که کنجکاوی آنها برانگیخته شده است. این کتاب فقراتی از گستره وسیع آثار حضرت بهاءالله را گرد آورده تا بسیاری از وقایع حیات هیکل اطهر را به کلام خود آن حضرت به هم پیوند دهد. گزیده‌های مزبور، وقتی که در کنار هم قرار گیرند، نگاهی عمیق به زندگی نفس مقدّسی می‌اندازند که، به کلام حضرت ولی امرالله، حفید مجید حضرت بهاءالله، همواره در اعلی مدارج قرار دارد؛ طلعتی که "در تقدّس رتبه اعلی و در عظمت و قدرت و جلال رهیب و در جلوه و نور ظهور بی نظیر و بی عدیل است."^۱

کتاب به یاد دوست حقیقی حول چهار مرحله از حیات حضرت بهاءالله، که حضرت ولی امرالله برشمرده‌اند، تنظیم شده است. بخش اول به اوان طفولیت و شباب آن حضرت پرداخته که دوره ۲۷ ساله ۱۸۱۷ تا ۱۸۴۴ را در بر می‌گیرد که "آن وجود مقدّس از زندگانی مرفّه و پرآسایشی که لازمه یک خاندان بزرگ و صاحب ثروت و غنا است کاملاً برخوردار بودند و در آن دوران توجّه مبارک به دستگیری فقرا و اعانت مَرَضی و حمایت ملهوفین و توجّه و مراقبت محتاجین معطوف بود." بخش دوم سالهای ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۳ را تحت پوشش قرار می‌دهد که "به کمال همت و انجذاب در سلک اصحاب باب در خدمت امر و اعلاء کلمه آن حضرت مصروف گردید." بخش سوم به چهار ماه مسجونیت طلعت ابهی در سنه ۱۸۵۳ در سیاه‌چال طهران اختصاص دارد که "آن هیکل اعزّ اطهر را به مخاطرات عظیمه گرفتار و به احزان و آلام شدید مبتلا ساخت و چون نزدیک به انتهی رسید با ظهور قوای ساریه فائضه خلاقه که نتیجه سطوع تجلیات الهی و طلوع انوار یزدانی از مکمن عزّ سبحانی بود، مخلد و جاویدان گردید." بخش چهارم به بررسی سی و نه سال دوران رسالت حضرت بهاءالله، از ۱۸۵۳ تا ۱۸۹۲ می‌پردازد که در طی آن، با عروج شمس ظهور هیکل اطهر به وسط السّماء، مصائب و بلاهای هیکل اطهر شدّت یافت. در اینجا دسیسه‌های شیرانه پیشوایان حسود و حقود

^۱ بیان حضرت ولی امرالله در گاد پاسزبای (ص xiv) در متن فارسی (ص ۳۰) وجود ندارد. ترجمه از صفحه ۲۴۰ گوهر یکتا، ترجمه ابوالقاسم فیضی نقل شد.

مذهبی و مقامات فاسد دولتی، اعمال بزدلانه و خیانتی که میرزا یحیی نابرداری حضرت بهاءالله مرتکب شد، و خطاها و تخلفاتی که از بعضی از پیروان خیرخواه اما دچار سوء تفاهم سرزد، در مقابل شهامت، علو منزلت، صداقت و نجابتی که خصیصه سلوک و رفتار حضرت بهاءالله بود، به وضوح مشهود گشت. بخش پنجم به بررسی تمهیدات حضرت بهاءالله برای استمرار مرجعیت الهیه در امور امریه به آتیة ایام می پردازد و به انتصاب حضرت عبدالبهاء به مقام مرکزیت میثاق و نیز وقایع حول صعود حضرت بهاءالله اختصاص دارد. بعد از بخش پنجم زیارت نامه حضرت بهاءالله درج شده تا برای تکریم دو طلعت انور حضرت ربّ اعلی و جمال ابهی تلاوت گردد.

گزیده‌هایی از آثار حضرت بهاءالله که کتاب به یاد دوست حقیقی را به وجود آورده از آثار هیکل مبارک یا مجموعه‌هایی از آثار ایشان که به انگلیسی ترجمه و انتشار یافته استخراج شده است. از آن جمله است، لوح مبارک خطاب به شیخ محمدتقی نجفی، منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، کتاب ایقان، مناجاة، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، تلخیص و تدوین حدود و احکام کتاب مستطاب اقدس، مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده. برخی از گزیده‌ها از فقراتی است که حضرت ولی امرالله در آثاری چون قرن بدیع، قد ظهر یوم المیعاد، پیام‌های صادره خطاب به امریکا، و نظم جهانی بهائی نقل فرموده‌اند. معدودی از آثار حضرت بهاءالله از کتاب بهاءالله شمس حقیقت اثر جناب بالیوزی و باب امید اثر جناب دیوید روح نقل گردیده است. گزارش‌های شفاهی که حضرت بهاءالله تقریر فرموده‌اند و در کتاب مطالع الانوار نبیل اعظم، مورخ و ملک الشعراء حضرت بهاءالله، نقل شده نیز مورد استفاده قرار گرفته است. از آنجا که درباره دوران طفولیت هیکل اطهر مطالب زیادی از قلم خود آن حضرت نازل نشده، بیانات حضرت عبدالبهاء، مرکز میثاق و فرزند ارشد آن حضرت، از مقاله شخصی سیاح و نیز خطابات مبارکه، که در دوران اسفار آن حضرت در ۱۹۱۲ به ایالات متحده ایراد فرموده‌اند، استفاده شده است. بیانات حضرت عبدالبهاء که در کتاب بهاءالله و عصر جدید اثر جناب اسلمنت نقل شده نیز به کار رفته است. فقرات معدودی نیز از آثار حضرت ولی امرالله و نبیل اعظم نقل گردیده است.

در جایی که پیش‌زمینه اطلاعاتی برای درک زمینه گزیده‌ها یا توضیح گاه‌شماری وقایع مورد نیاز بوده، فقرات توضیحی مختصری افزوده شده است. به‌علاوه، یادداشت‌های محدودی به صورت پاورقی جهت روش شدن بعضی اصطلاحات و تأمین اطلاعات مفید اضافه شده است. در پایان کتاب لغت‌نامه‌ای برای ارائه اطلاعات بیشتر آورده شده، و گاه‌شماری به بیان تاریخ وقایع مهم در حیات حضرت بهاءالله پرداخته که نشان می‌دهد چه زمانی بسیاری از آثار مهم از قلم مبارک نازل شده است.^۲

کتاب به یاد دوست حقیقی شرح حال و زندگی‌نامه نیست؛ تاریخ هم نیست؛ بلکه چشم‌اندازی از زندگی حضرت بهاءالله است که عمده به کلام خود آن حضرت بیان شده است؛ چشم‌اندازی که خواننده را

^۲ این دو قسمت از ترجمه فارسی حذف شده است - م

به اراده و مقصود آن حضرت نزدیک تر می‌کند و به آنچه که بیت العدل اعظم "مقابل شدن روح انسان با مطلع نور و هدایت الهی" توصیف می‌فرمایند نائل می‌کند؛ یعنی حالتی که به بیان بیت العدل اعظم هر یک از ما "در عوالم درونی خود که تجلی‌گاه روح حضرت بهاء الله است غور و تفحص نماید و مصداق این بیان مبارک گردد که می‌فرمایند، «فَارْجِعِ الْبَصَرَ إِلَيْكَ لِتَجِدَنِي فِيكَ قَائِماً قَادِراً مُقْتَدِراً قِيَّوماً».^۳

مؤلف مایل است مراتب امتنان خود را به دکتر بتی فیشر، سرویراستار مؤسسه ملی مطبوعات امری ایالات متحده، و نیز به دستیاران ویراستار تری کسیدی و امی نیب برای کار دشواری که انجام دادند و توصیه‌های ارزشمندی که عرضه کردند، اعلام نماید.

جفری دبلیو مارکز

^۳ پیام رضوان ۱۴۹ بدیع (۱۹۹۲ میلادی) خطاب به احبای عالم

به یاد دوست

حقیقی

بخش اول

جوان نجیب زاده

فصل اول طفولیت

روز ۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ کودکی به نام میرزا حسینعلی در طهران، پایتخت ایران، قدم به جهان نهاد. پدرش اشراف‌زاده‌ای بود و از وزرای محبوب و مورد توجه فتحعلی‌شاه؛ و مادرش خدیجه خانم. منزل اجدادی خانواده در قریه تاکر قرار داشت؛ در منطقه نور در استان شمالی مازندران، که در کناره دریای خزر واقع است. اگرچه میرزا حسینعلی از تحصیلات رسمی اندکی برخوردار گردید، اما در دوران کودکی نشانه‌های دانش درونی و ذاتی و نیز شرافت نَسب و نجابت و حُسن اخلاق از خود نشان داد؛ نشانه‌هایی حاکی از نقشی که خداوند برایش مقدر کرده بود که بعدها چون عنوان بهاء‌الله را برمی‌گزید ایفا می‌نمود. ظهورش مقدر بود تا اعماق ایران را به لرزه درآورد، سرنوشت ایران را دچار انقلاب و تحوُّلی عظیم سازد، و ظهور عصری جدید و شکوهمند در تاریخ نوع بشر را اعلام کند.

در میان عائله شریفه که اهل نور بودند، در طهران، مولود مسعودی قدم به عرصه شهود نهاد. این مولود جلیل حضرت بهاء‌الله بود. پدر بزرگوارش میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ است که در ایران وزیر مشهوری بود. حضرت بهاء‌الله در فجر روز دوم محرم سال ۱۲۳۳ هجری متولّد شدند. اهمیت این ساعت تولّد از نظر اهل جهان پنهان بود. زیرا در این ساعت کسی به وجود آمد که از خوان احسان خویش نعمتی فراوان به جهانیان مبذول داشت. (مطالع الأنوار، ص ۱۱)

نَسب خاندان حضرتش از یک طرف به حضرت ابراهیم از زوجه قطوره و از طرف دیگر به حضرت زرتشت و یزدگرد، آخرین شهریار سلسله ساسانی منتهی می‌شود. به علاوه حضرتش از دودمان یسی و از جانب پدر حضرت وزیر، جناب آقای میرزا عباس معروف به میرزا بزرگ که از رجال دولت و بزرگان مملکت محسوب و در دربار فتحعلی‌شاه مقام وزارت داشته، به یکی از مهم‌ترین خاندان‌های قدیم و مشهور مازندران منتسب می‌باشد. (قرن بدیع، ص ۲۰۸)

در اوقاتی که حضرت در سنین صباوت بودند، جناب وزیر که پدر بزرگوارشان بود، شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت بهاءالله در دریای بی‌کران به شنا مشغول هستند. نورانیت جسم شریفش به قدری شدید بود که تمام دریا را روشن کرده بود. گیسوان سیاه و بلندش در اطراف سر در روی امواج آب پریشان؛ انبوه ماهیان او را احاطه نموده و هر تاری از موی مبارکش را ماهی به لب گرفته؛ همه آن ماهی‌ها از نور رخسار حضرتش خیره گشته و به هر طرف که آن بزرگوار شنا می‌فرمودند تمام آن ماهی‌ها هم که تعدادشان بسیار و هر یک تار مویی را محکم گرفته بودند به همان طرف می‌رفتند. معذک ضرر و اذیتی به بدن مبارکش نمی‌رسید و حتی یک موی هم از سرش جدا نشده با کمال آسانی و راحتی بدون هیچ مانع و رادعی شنا می‌فرمودند و همه ماهی‌ها هم روی آب از دنبال حضرتش می‌رفتند.

جناب وزیر، که سخت از رؤیای خویش در عجب مانده بودند، معبری را احضار کردند که در آن منطقه شهرتی عظیم کسب کرده بود. فرمودند تا رؤیا را تعبیر نماید. مرد معبر، گویی عظمت آینده حضرت بهاءالله به او الهام شده باشد، به جناب وزیر گفت، "دریای بی‌کرانی که مشاهده نمودید، عالم وجود است. پسر شما یک‌تنه و تنها بر عالم تسلط خواهد یافت و هیچ چیز مانع او نخواهد شد تا به منظوری که در نظر دارد نرسد هیچکس را توانایی آن نیست که او را ممانعت کند. انبوه ماهیانی که مشاهده نمودید، دال بر اضطراب و آشوبی است که او در میان امم و اقوام کره ارض ایجاد خواهد کرد. آنها دور او جمع خواهند شد و به او متمسک خواهند شد. این اضطراب و پریشانی، با اطمینان به حمایت و صیانت مداوم و بی‌دریغ الهی، ابداً به او گزند و اذیتی نخواهد رساند و تنهایی او بر پهنه دریای زندگی امنیت او را دچار مخاطره نخواهد نمود." پس از آن، شخص معبر را برای مشاهده فرزند دل‌بند خویش بردند. معبر مشتاقانه به سیمای ایشان نگریست و جمیع خطوط چهره را به دقت مطالعه نمود. مجذوب وجه جمیل ایشان شد و هر نشانی بر آن سیمای زیبا را مورد تحسین قرار داد. در نظر او، هر جلوه‌ای در آن چهره حکایت از عظمتی مکنون می‌نمود. زبان به مدح و ثنا گشود و به قدری تمجید و تحسین کرد که تعلق جناب وزیر به فرزند بزرگوارش از آن تاریخ به بعد به درجات بیشتر شد و مانند یعقوب که شیفته یوسف بود، در مهد محبت و حمایت خویش، فرزند ارجمندش را پرورش می‌داد. (مطالع الانوار، ص ۰۶-۱۰۵)

از صغرسن آثار مهربانی و جود و گرمشان مشهور بود. به سیر و صفا بسیار میل داشتند. اکثر اوقات را در باغ و صحرا می‌گشتند و قوه جاذبه‌ای داشتند که هر کس مجذوب می‌شد و همیشه حولشان جمعیت بود و وزراء و وکلاء همیشه حول جمال مبارک بودند و اطفال مفتون آن طلعت و سیما. در سن سیزده چهارده مشهور به علم بودند و در هر موضوعی صحبت می‌کردند و هر مسأله را حل می‌فرمودند. در محافل بزرگ علما صحبت می‌کردند؛ مسائل مشکله علما را حل می‌فرمودند و جمیع اذعان می‌نمودند. (بیان حضرت عبداله‌بهاء نقل در صفحه ۳۴ بهاءالله و عصر جدید)

فصل دوم

جوانی

توانایی های خارق العاده دوران جوانی حضرت بهاء الله برای همگان شناخته شده بود، و انتظار می رفت که جانشین پدر شوند و بر منصبی عالی تکیه زنند. عدم توجه و علاقه ایشان در تصدی منصبی چون وزارت شاه بسیار سبب حیرت و اظهار عقیده های گوناگون شد.

در هفده سالگی با آسیه خانم ازدواج کردند. ایشان را فوق العاده باهوش، جذّاب، پرنشاط، و بسیار زیبا توصیف می کردند. ایشان خواهر کوچکتر شوهر خواهر بزرگتر حضرت بهاء الله بودند و، مانند حضرت بهاء الله، به خاندانی اشرافی و ثروتمند تعلق داشتند. جواهرات عروسی ایشان آنقدر زیاد بود که چهل قاطر برای حمل آنها به منزل حضرت بهاء الله لازم شد.

حضرت بهاء الله و آسیه خانم سالهای اولیه زندگی مشترک خود را به اقدامات خیریه و بشردوستانه اختصاص دادند. دخترشان بهائیه خانم شرح می دهند که آنها "حتی المقدور در آیین ها و ضیافت های دولتی، جشن های تفریحی، و مراسم متداول مجلل که خاندان های عالیرتبه و ثروتمند در سرزمین ایران برگزار می کردند، حضور نمی یافتند." آنها "این لذات دنیوی را بی معنی و بی هدف می دانستند، و به جای آن ترجیح می دادند خود را به مراقبت از فقرا و بیچارگان یا کسانی که گرفتاری داشتند مشغول نمایند." خدمات آنها سبب شد به عنوان "پدر فقرا" و "مادر تسلی بخش" معروف شوند.

در زمان ازدواج حضرت بهاء الله، پدرشان، میرزا بزرگ، دچار سختی و شدت گردید. یک سال قبل از آن، فتحعلی شاه درگذشته و نوه اش محمدشاه جانشین او شده بود. صدراعظم محمدشاه، یعنی حاجی میرزا آقاسی، شخصی مغرور، خودخواه و کینه توز بود که ظلم و ستمی که بعدها نسبت به حضرت باب روا داشت سبب شد حضرت ولی امر الله او را به عنوان "دجال دورابی" تقبیح نمایند. وقتی حاجی میرزا آقاسی دریافت که میرزا بزرگ از نقشی که حاجی در قتل صدراعظم پیشین بازی کرده هراسان شده اند، با برکناری میرزا بزرگ از مسند و مقام خویش، قطع مستمری سالانه ایشان، و گرفتن طلاق دختر فتحعلی شاه، که چند سال قبل از آن

با ایشان ازدواج کرده بود، از میرزا بزرگ انتقام گرفت.^۴ به این ترتیب، میرزا بزرگ، علاوه بر آن که درآمدش را از دست داد، با تسویه حساب سنگینی بابت طلاق مزبور مواجه گردید. وقتی همسر سابقش ارادل و اوپاش را فرستاد که برای اخذ وجه ایشان را به شدت مضروب سازند، مجبور شد مجموعه خانه‌های طهران و بسیاری از وسایل گرانبهای منزل را شتابان و به قیمت بسیار ارزان بفروشد. چند سال بعد میرزا بزرگ درگذشت. علیرغم دشمنی شدید حاجی میرزا آقاسی با میرزا بزرگ، به حضرت بهاء‌الله بسیار احترام می‌گذاشت و هر ملاحظه‌ای را در مورد ایشان رعایت می‌کرد و طوری با ایشان صحبت می‌کرد که گویی پسر خود او هستند.

در طهران ... جوانی بود از خاندان وزارت و از سلاله نجابت؛ از هر جهت آراسته و به پاکی و آزادگی پیراسته؛ هر چند جامع علو نَسَب و سمو حَسَب بود و اسلافش در ایران مشاهیر رجال و محط رحال بودند، لکن از دودمان علما و خاندان فضلا نبود و این جوان از بدایت نشو و نما در میان سلسله وزرا از خویش و بیگانه به یگانگی معروف و از کودکی به فرزاندگی مشاراً بالبنان و منظور نظر عاقلان بود. بر نهج اجداد تدرج در مراتب عالیہ نحو است و ترقی به مقامات سامیه فانیہ نجست. فرط لیاقتش مسلم کل بود و کثرت ذکا و فطانتش متحتم جمیع؛ در انظار عموم جلوه غریبی داشت و در مجامع و محافل نطق و بیانی عجیب. با وجود عدم تدریس و تدرّس از حدت ذکاء و کثرت نُهی در عنفوان جوانی چون در مجالس مباحث مسائل و دقایق حکمت نامتناهی حاضرگشتی و در محضر جمع غفیر علماء و فضلاء زبان گشودی، کل حاضرین حیران و این را نوعی از خارق عادات ذکاء فطری عالم انسانی شمردندی. از صغر سن محل امید و شخص وحید خاندان و دودمان، بلکه ملجأ و پناه ایشان بودی. (مقاله شخصی سیاح، طبع ۱۱۹ بدیع، ص ۶۱)

در سن بیست و دو سالگی بودند که والدشان وفات یافت. پدرشان وزارت داشت. دولت خواست که جمال مبارک وزارت قبول فرمایند؛ زیرا در ایران عادت چنین است که وزارت را به پسر وزیر می‌دهند. قبول نفرمودند و بعد، صدراعظم گفت، "کاری به ایشان نداشته باشید. این جوان تنزل به وزارت نمی‌کند. همتش از این بلندتر است. مقصد او را کشف ننمودم؛ ولی می‌دانم که فکر امری عظیم دارد که مشابَهتی به افکار ما ندارد. او را به خود واگذارید." (بهاء‌الله و عصر جدید، ص ۳۴)

در نهایت استغنا و گرم بودند. بر هر فقریری انفاق می‌فرمودند؛ هر مسکینی را مایه تسلی بودند. در خانه مبارک باز بود و این بیشتر سبب حیرت نفوس شد که با عدم قبول کار و منصبی این گونه گرم و بخشش دارند. می‌گفتند جمال مبارک این ثروت را تمام خواهند کرد، زیرا مصارفشان بی اندازه و واردات کم است و با این

^۴ در خصوص ازدواج جناب میرزا بزرگ نوری با ضیاءالسلطنه، دختر فتحعلی‌شاه، مدارک مستندی به دست آمده که نشان می‌دهد چنین ازدواجی ابداً صورت نگرفته است. برای اطلاع بیشتر به کتاب "بهاء‌الله، شمس حقیقت"، صفحه ۲۷، پاورقی مراجعه نمایید.

اقتدار هیچ به فکر امور شخصی خویش نیستند و بعضی از عقلاً می‌گفتند که جمال مبارک در فکر دیگرند و در صدد امری عالی هستند که حالا معلوم نیست. روزی خواهد آمد که این مسأله معلوم گردد. خلاصه، جمال مبارک پناه هر مظلومی بودند و با جمیع خلق در نهایت رأفت و محبت. (خطابه ۱۷ آوریل ۱۹۱۲، سفینه عرفان، دفتر هفتم، ص ۲۶)

شهرت حضرت بهاء‌الله به عنوان مرد جوانی با توانایی و قابلیت زیاد و نظر مساعد حاجی میرزا آقاسی صدراعظم به ایشان، سبب برانگیختن حس حسادت وزرایی شد که از منصب عالی و بلندی که انتظار می‌رفت نصیب ایشان شود هراس داشتند. روبرو شدن با دسیسه‌چینی صدراعظم نیز به این ترتیب اجتناب‌ناپذیر می‌شد، زیرا می‌شد انتظار داشت که دیر یا زود طالب حمایت حضرت بهاء‌الله از یکی از توطئه‌هایش شود. صداقت و درستی رفتار حضرت بهاء‌الله با صدراعظم و مهارت ایشان در روبرو شدن با وی و در ضمن مصون و سالم ماندنشان نشان دهنده تمسک مصالحه‌ناپذیر ایشان به اصول بود و این که صیانت الهی همیشه ایشان را محفوظ نگه می‌داشت.

یک وقت اتفاق افتاد که صدراعظم در ضمن سیر و سیاحت گذارش به قریه قوچ حصار افتاد. این قریه متعلق به حضرت بهاء‌الله بود؛ آب زیاد و هوای خوبی داشت. صدراعظم فریفته آن قریه شد. از حضرت بهاء‌الله درخواست کرد که آن قریه را به او بفروشند. فرمودند، اگر این ده مال خودم بود هیچ اهمیتی نداشت، آن را به شما می‌دادم؛ زیرا من به دنیای فانی دلبستگی ندارم، تمام دنیا در نظر من پست و بی‌مقدار است تا چه رسد به این قریه. ولی جمعی از نفوس ضعیف و شریف با من شریکند؛ بعضی از آنها بالغند و بعضی صغیر. شما خوب است بروید با آنها مذاکره کنید؛ رضایت آنها را جلب کنید؛ اگر قبول کردند، مطابق میل شما رفتار می‌شود. صدراعظم از این جواب خوشش نیامد؛ در فکر حيله و نیرنگ افتاد که آن قریه را مالک شود. حضرت بهاء‌الله چون به مقصد او پی بردند، با اجازه سایر شرکاء آن قریه را به خواهر محمدشاه که مدتها طالب آن قریه بود، فروختند. صدراعظم خیلی اوقاتش تلخ شد و به بهانه این که سابقاً این قریه را از مالک اولش خریده است، خواست به زور قریه را متصرف شود؛ ولی گماشتگان خواهر شاه نمایندگان صدراعظم را مورد تویخ قرار دادند و ممانعت نمودند و گفتند که به اربابشان بگویند که خواهر محمدشاه مصمم است از حقوقش محافظت نماید. صدراعظم نزد شاه رفت و از خواهر شاه به او شکایت کرد. ولی همان شب پیش از صدراعظم، خواهر شاه به خدمت شاه واقعه را عرض کرده و گفته بود که اعلیحضرت شما همیشه به من می‌فرمودید که زر و زیور خود را بفروشم و ملک و آب بخرم. من امر شما را اطاعت کردم و قوچ حصار را خریدم. حالا صدراعظم می‌خواهد به زور آن را تصاحب کند. شاه به خواهرش قول داد که صدراعظم را از این خیال منصرف کند. چون حاجی میرزا آقاسی از نیل به مقصود ناامید شد، حضرت بهاء‌الله را به حضور احضار کرد و با خدعه و نیرنگ سعی کرد نام ایشان را لگه‌دار کند و به شهرت ایشان لطمه وارد آورد. حضرت

بهاء‌الله با کمال شهامت هر تهمتی را که او به ایشان وارد می‌ساخت از خود دور ساختند و موفق به اثبات بی‌گناهی خویش شدند. صدراعظم عاجز ماند و از خشم فریاد برآورد، "چه خبر است این همه مهمانی می‌کنی و در این مهمانی‌ها به نظر می‌رسد به خوشگذرانی مشغولی؟ من که رئیس‌الوزرای شاهنشاه ایران هستم اینهمه جمعیتی که هر شب در سفره تو حاضرند دور خود جمع نمی‌کنم. اینهمه اسراف و بیهودگی برای چیست؟ حتماً در فکر توطئه‌ای علیه من هستی." حضرت بهاء‌الله فرمودند، "استغفرالله. اگر کسی از صمیم قلب آنچه را که دارد با هم‌نوعانش تقسیم کند، باید به نیت شیرانه و مقاصد شوم متهم گردد؟" حاجی میرزا آقاسی مات و مبهوت ماند و جرأت نکرد کلامی بر زبان بیاورد. با آن که پیشوایان دینی و نیروهای دولتی ایران همه او را حمایت می‌کردند، عاقبت، در هر ستیزه‌ای که علیه حضرت بهاء‌الله به راه انداخت، کاملاً خود را مغلوب یافت.

چندین دفعه، غلبه حضرت بهاء‌الله بر مخالفانشان نیز به اثبات رسید و محقق شد. این پیروزی‌های شخصی سبب شد که مقام و جایگاه ایشان تحکیم گردد و شهرت ایشان به جمیع جهات برسد. مردم، از هر گروه و طبقه‌ای، تعجب می‌کردند که چطور ایشان از این ورطه‌های هولناک معجزه‌آسا خود را رهایی می‌بخشند و جان به سلامت می‌برند و معاندین خود را ملزم و مجاب می‌سازند. در این اندیشه بودند که هیچ چیز جز حفظ و صیانت الهی نمی‌تواند امنیت ایشان را در چنین ورطه‌های خطرناکی تأمین نماید. حضرت بهاء‌الله هیچوقت به میل اطرافیان خود رفتار نمی‌فرمودند و مطابق طمع و غرور آنها اقدامی نمی‌کردند؛ هرچند با رجال دولت معاشر بودند و با رؤسای دین رفت و آمد داشتند، ولی در هیچ موقع از اظهار امر حق و نصرت آن خودداری نمی‌نمودند و به مشارب و آراء رجال دین و دولت در قبال اظهار حقیقت اعتنایی نداشتند. همواره حقوق مظلومین را بدون خوف و بیم محافظه می‌نمودند و پیوسته از ضعف و بی‌گناهان حمایت و دفاع می‌فرمودند. (مطالع الانوار، ص ۱۰۷)

بخش دوم

درسیک مؤمنین

فصل سوم

تصدیق رسالت حضرت باب

در سال ۱۸۱۹، دو سال بعد از ولادت حضرت بهاءالله، کودکی به نام سید علی محمد در شهر شیراز، در استان جنوبی فارس، قدم به جهان نهاد. او فرزند تاجری بود که از سوی پدر و مادر نَسَب به حضرت محمد داشت و عنوان سیادت نیز شاهی بود بر این مطلب. در کودکی، وقار و آرامش و متانت رفتار و شور و اشتیاقی که در دعا و مناجات نشان می داد او را از دیگر پسران متمایز می ساخت و در عین حال درک و فهم و اصالت نَسَب و بزرگ منشی اش در سلوک آنچنان سبب حیرت و شگفتی معلمش شد که روزی او را به منزل بازگرداند و به خالویش گفت که این پسر نیازی به آموزش او ندارد.

در سال ۱۸۴۴، وقتی حضرت بهاءالله سی و شش ساله بودند، سید علی محمد در شیراز اعلان کرد که او باب - یا دروازه - است و مبشر به ظهوری به مراتب بزرگتر از خود؛ ظهوری که قریب الوقوع است؛ و آنقدر عظیم که اراده فرموده باب ظاهر شود و مشتاق است در راه او جانش را فدا سازد. همچنین اعلام فرمود که او قائم موعود است - پیامبر الهی که در قرآن بشارت داده شده که با ظهورش شروع عصر جدید تقوا و شرافت را نوید خواهد داد.

اولین شخصی که حضرت باب رسالت خود را به او ابلاغ فرمود ملا حسین بشرویه بود که در شامگاه ۲۲ مه ۱۸۴۴ کلام او را شنید و پی به رسالت حضرتش برد. او و هفده مؤمن اولیه بعد از او هر یک به تنهایی در جستجوی حضرتش برآمدند و بدون آن که از کسی مدد بگیرند پی به رسالت عظیم او بردند و به نام حروف حی تسمیه شدند. حضرت باب آنها را به نقاط مختلف ایران و ترکستان^۰ اعزام فرمود تا ندا به شروع یوم جدید

^۰ توضیح مترجم: احتمالاً مقصود نویسنده از "ترکستان"، ترکیه عثمانی بوده است.

دهند. به ملا حسین مأموریت ویژه‌ای داد تا به طهران برود و به او فرمود، "در سرزمین طهران سّری موجود است و رازی پنهان که اگر ظاهر شود جهان بهشت برین گردد. امیدوارم تو به فضل و موهبت آن محبوب بزرگوار برسی." حضرت باب به ملا حسین اطمینان دادند که سرّ مزبور از چنان عظمت و تقدّس فوق‌العاده‌ای برخوردار است که حجاز، خاستگاه حضرت محمّد، و شیراز در شرافت با او برابری نتوانند.

وقتی ملا حسین به طهران رسید، در مدرسه علمیّه طلاب منزل کرد. در آنجا با مدرّس مدرسه بنای گفتگو را گذاشت و او را به پذیرش ادعای حضرت باب دعوت کرد. مدرّس مزبور پیام ملا حسین را نپذیرفت، اما یکی از طلاب، به نام ملا محمّد نوری از ایالت مازندران، از حجره مجاور محاوره جناب ملا حسین با مدرّس مزبور را شنید و به آن علاقمند شد. میرزا موسی، برادر حضرت بهاء‌الله، داستان زیر را، که ملا محمّد نوری برای او بازگفته بود، تعریف می‌کند:

ملا حسین پرسید، "آیا امروزه از خانواده میرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد و در شهرت و اخلاق و آداب و علوم قائم مقام او محسوب شود؟"

جواب دادم، "آری، در میان پسران او یکی از همه ممتازتر و در رفتار شبیه به پدر است."

پرسید، "به چه کاری مشغول است؟"

گفتم، "بیچارگان را پناه است و گرسنگان را اطعام می‌فرماید."

پرسید، "چه مقامی و رتبه‌ای دارد؟"

گفتم، "ملاجّ مستمندان و پناه غریبان است."

گفت، "نامش چیست؟"

گفتم، "اسم مبارکش حسینعلی است."

گفت، "در کدام یک از سبک نگارش پدرش تبخّر دارد؟"

گفتم، "خطّ شکسته نستعلیق را خوب می‌نویسد."

گفت، "اوقات خویش را چگونه می‌گذراند؟"

گفتم، "اوقات خود را اغلب در میان جنگل‌های زیبا به گردش می‌گذراند و به مناظر زیبای طبیعی علاقه

تأم دارد."

گفت، "چند سال دارد؟"

گفتم، "سن مبارکش ۲۸ سال^۶ است."

شور و اشتیاقی که ملا حسین موقع سؤال کردن نشان می داد و احساس سرور و بهجتی که در مقابل هر جواب من ابراز می داشت مرا سخت در حیرت فرو برد. در حالی که از شدت رضایت و مسرت سیمایش می درخشید رو به من کرده، دیگر بار پرسید، "گمان می کنم زیاد به ملاقات او نائل می شوی."

جواب دادم، "غالباً به منزل ایشان می روم."

گفت، "می توانی امانتی از من به ایشان برسانی؟"

جواب دادم، "البته؛ مطمئناً." سپس او لوله کاغذی که میان قطعه پارچه پیچیده شده بود به من داد و از من خواست که بامدادان روز بعد آن را به دست خود ایشان برسانم.

سپس افزود، "اگر ایشان به صرف فضل و بنده نوازی پاسخی به من دادند، ممکن است لطف کنی و جواب ایشان را برای من بیاوری؟" لوله کاغذ را از او گرفتم و بامداد روز بعد برخاستم تا مطابق میل او رفتار کنم.

موقعی که به منزل حضرت بهاء الله نزدیک شدم، متوجه شدم برادرشان میرزا موسی در آستانه در ایستاده است. هدف از دیدارم را به او گفتم. وارد منزل شد و طولی نکشید که دیگر بار همراه با پیامی محبت آمیز از حضرت بهاء الله نزد من بازگشت. مرا به حضور ایشان بردند. لوله کاغذ را به میرزا موسی دادم و او در مقابل حضرت بهاء الله نهاد. حضرت بهاء الله به هر دو نفر ما امر به جلوس فرمودند. لوله کاغذ را باز کردند و به مندرجات آن نظری افکندند و برخی از فقرات آن را به صدای بلند برای ما خواندند. من از ملاحظه صدا و ظرافت نغمه حضرت بهاء الله سخت مجذوب شدم. صفحه ای از اوراق لوله شده را خوانده بودند که به برادر خویش رو کرده فرمودند، "موسی، چه داری که بگویی؟ فی الحقیقه می گویم، هر کسی به قرآن ایمان داشته باشد و منشأ الهی آن را تصدیق نماید، و معهدا، ولو یک لحظه، تأمل نماید و اذعان نماید که این کلمات روح نواز از همان قوه خلاقه بهره مند است، در قضاوت خود مطمئناً دچار خطا شده و از صراط انصاف و عدالت منحرف شده است." دیگر صحبتی نفرمودند. موقعی که مرا از حضور مبارک مرخص می فرمودند، مأموریت دادند یک کله قند روسی و یک بسته چای به عنوان هدیه ای از طرف ایشان به ملا حسین بدهم و مراتب تقدیر و محبت ایشان را به او ابلاغ نمایم.^۷

^۶ طبق تقویم شمسی، حضرت بهاء الله بیست و شش ساله بودند. این مذاکره و محاوره حدود سه ماه بعد از اظهار امر حضرت باب و حدود سه ماه قبل از بیست و هفتمین زادروز حضرت بهاء الله صورت گرفت.

^۷ جای و این نوع قند در ایران آن زمان بسیار کمیاب بود و غالباً به عنوان هدیه در میان طبقات بالاتر جامعه داده می شد.

برخاستم و، در حالی که سراپا مشعوف و مسرور بودم، شتابان نزد ملاّ حسین بازگشتم و هدیه و پیام حضرت بهاءالله را به او دادم. با چه مسرت و شغفی آنها را از من گرفت! کلمات قادر به توصیف آن همه احساسات و هیجان نیست. برخاست و در کمال خضوع و خشوع هدیه را از دست من گرفت و با شوق بوسید. بعد مرا در آغوش گرفت و بوسه بر چشمان من زد و گفت، "رفیق عزیز و محبوب من دعا می‌کنم همانطور که قلب مرا مسرور کردی خداوند به تو سرور ابدی بخشد و مسرت جاودانی اعطا نماید."

از رفتار ملاّ حسین بسیار حیرت کردم. با خود گفتم ماهیت پیوندی که این دو نفس را به یکدیگر ارتباط داده چه می‌تواند باشد. چه چیزی می‌تواند نار دوستی و شفقتی چنین پرشور و حرارت را در قلوب آنها مشتعل کرده باشد؟ چرا باید ملاّ حسین، که شکوه و جلال درباری در نظر او پست و ناچیز بود، چنین مسرتی را با ملاحظه هدیه‌ای ناچیز از دستان حضرت بهاءالله از خود بروز دهد؟ از این اندیشه سخت متحیر و سرگردان بودم و نمی‌توانستم پرده از این راز بردارم.

چند روز بعد ملاّ حسین به طرف خراسان رهسپار شد. موقعی که با من وداع می‌کرد، گفت، "آنچه را که شنیدی و مشاهده کردی، ابداً به کسی بازگو مکن و در این باب دم نزن. آن را چون رازی پنهان در سینه خویش محفوظ دار. اسم او را به احدی مگو، زیرا کسانی که به مقام و موقعیت او حسد می‌برند به آزار و اذیتش قیام خواهند کرد. در احیان دعا و مناجات از حیّ قدیر بخواه که او را صیانت فرماید و حفظ کند و به واسطه او بیچارگان را اعتلاء بخشد، افتادگان را بردارد، فقرا را عزیز و غنی فرماید و بی‌نویان را به عزت و نجاج برساند. سرّاموراز ما پنهان است. تکلیف ما این است که ندای یوم جدید را بلند کنیم و این پیام الهی را به گوش مردم برسانیم. نفوس بسیاری در این شهر خون خویش را در این راه فدا خواهند کرد. این خون شجره الهی را آبیاری خواهد نمود و سبب رشد و نمو آن خواهد گردید تا جمیع مردم در سایه گسترده آن در آیند.^۸

حضرت بهاءالله در عنفوان جوانی بودند که ندای برخاسته از شیراز به ایشان رسید. در بیست و هفت سالگی قیام کردند که زندگی خویش را وقف خدمت به آن نمایند، بدون آن که ترسی به خود راه دهند به بیان تعالیمش پرداختند و خود را با نقشی نمونه و درخور تمجید و تقلید در انتشار آن متمایز و مشار بالبنان ساختند. برای قوایی که به ایشان عنایت شده بود هیچ تلاشی عظیم جلوه نمی‌کرد و برای خلوص و اشتیاقی که ایمان ایشان در آن حضرت القاء کرده بود هیچ فداکاری و ایثاری اسفبار یا محزون‌کننده محسوب نمی‌شد. هر ملاحظه‌ای در باب شهرت، ثروت و منصب و مقام را کنار گذاشتند و به اجرای وظیفه و تکلیفی پرداختند که قلب و روح خود را وقف انجام دادن آن فرموده بودند. نه ریشخند و طعنه دوستان می‌توانست ایشان را از

^۸ به مطالع الانوار، ص ۸۸-۹۲ مراجعه نمایید.

حرکت باز دارد و نه تهدیدات دشمنان قادر بود ایشان را ترغیب نماید که از دفاع از امر مبارک، که دوست و دشمن جز فرقه‌ای گمنام و نابحق نمی‌شناختند، دست بردارند.^۹

إِنَّا آمَنَّا بِالَّذِي ظَهَرَ بِاسْمِ عَلِيِّ بْنِ لَدُنِ سُلْطَانِ حَقِّ مَحْمُودٍ وَبِالَّذِي يَأْتِي فِي الْمَسْتِغَاثِ^{۱۰} وَبِالَّذِي يَأْتِي بَعْدَهُ إِلَى آخِرِ الْوَالِدِي لَا آخِرَ لَهُ وَمَا نَشْهَدُ فِي ظُهُورِهِمْ إِلَّا ظُهُورَ اللَّهِ وَفِي بَطُونِهِمْ إِلَّا بَطُونَهُ إِنْ أَنْتُمْ تَعْرِفُونَ وَكُلُّهُمْ مَرَايَاءُ اللَّهِ بَحِيثٌ لَا يُرَى فِيهِمْ إِلَّا نَفْسُ اللَّهِ وَجَمَالُهُ وَعِزُّ اللَّهِ وَبِهَائِهِ لَوْ أَنْتُمْ تَعْقِلُونَ وَمَا سَوَّيْتُمْ مَرَايَاهُمْ وَهُمْ مَرَايَاءُ أَوْلِيَةٍ إِنْ أَنْتُمْ تَفْقَهُونَ. مَا سَبَقَهُمْ أَحَدٌ فِي شَيْءٍ وَهُمْ يَسْبِقُونَ. قُلْ لَا تَنْتَهَى مَرَايَاءَ الْقَدَمِ وَكَذَلِكَ مَرَايَاءَ جَمَالِهِمْ لِأَنَّ فَيْضَ اللَّهِ لَنْ يَنْقَطَعَ وَهَذَا صَدَقٌ غَيْرُ مَكْدُوبٍ...^{۱۱} (منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، ص ۵۵؛ فقره ۳۰)

وَكَبَّرَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى النَّقْطَةِ الْأُولَى وَالسَّرِّ الْأَحَدِيَّةِ وَالغَيْبِ الْهَوِيَّةِ وَمَطْلَعِ الْأُلُوْهِيَّةِ وَمُظْهِرِ الرَّبُّوبِيَّةِ الَّذِي بِهِ فَصَّلْتَ عِلْمَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ، وَظَهَرْتَ لِأَلِيِّ عِلْمِكَ الْمَكْنُونِ وَسُرِّ اسْمِكَ الْمَخْزُونِ وَجَعَلْتَهُ مَبْشَرًا لِلَّذِي بِاسْمِهِ أَلْفُ الْكَافِ بِرُكْنَيْهَا النَّوْنُ وَبِهِ ظَهَرْتَ سُلْطَنَتِكَ وَعَظَمَتِكَ وَاقْتِدَارِكَ وَنَزَّلْتَ آيَاتِكَ وَفُصِّلْتَ أَحْكَامَكَ وَنُشِرَتْ آثَارُكَ وَحُقِّقَتْ كَلِمَتُكَ وَبُعِثَتْ قُلُوبُ أَصْفِيَائِكَ وَحُشِرَ مَنْ فِي سَمَائِكَ وَأَرْضِكَ؛ الَّذِي سَمَّيْتَهُ بَعْلِيَّ قَبْلَ نَبِيلٍ فِي مَلَكُوتِ أَسْمَائِكَ وَبُرُوحِ الرُّوحِ فِي أَلْوَاحِ قِضَائِكَ، وَأَقَمْتَهُ مَقَامَ نَفْسِكَ وَرَجَعْتَ كُلَّ الْأَسْمَاءِ إِلَى اسْمِهِ بِأَمْرِكَ وَقَدْرَتِكَ وَبِهِ أَنْتَهَتْ أَسْمَاؤُكَ وَصَفَائِكَ وَلَهُ أَسْمَاءٌ فِي سُرَادِقِ عِفَّتِكَ وَفِي عَوَالِمِ غَيْبِكَ وَمَدَائِنِ تَقْدِيسِكَ وَعَلَى الَّذِينَ هُمْ آمَنُوا بِهِ وَبِآيَاتِهِ وَتَوَجَّهُوا إِلَيْهِ مُنْقَطِعِينَ عَمَّا سِوَاكَ مِنَ الَّذِينَ اعْتَرَفُوا بِوَحْدَانِيَّتِكَ فِي ظُهُورِهِ كَرَّةً أُخْرَى الَّذِي كَانَ مَذْكُورًا فِي أَلْوَاحِهِ وَكُتِبَ وَصُحِّفَ وَفِي كُلِّ مَا نُزِّلَ عَلَيْهِ مِنْ بَدَائِعِ آيَاتِكَ وَجَوَاهِرِ كَلِمَاتِكَ؛ وَأَمْرُهُ بَأَنَّ يَأْخُذَ عَهْدَ نَفْسِهِ قَبْلَ عَهْدِ نَفْسِهِ وَنُزِّلَ الْبَيَانَ فِي ذِكْرِهِ وَشَأْنِهِ وَإِثْبَاتِ حَقِّهِ وَإِظْهَارِ سُلْطَنَتِهِ وَإِتْقَانِ أَمْرِهِ؛ طُوبَى لِمَنْ أَقْبَلَ إِلَيْهِ وَعَمِلَ مَا أَمَرَ بِهِ مِنْ عِنْدِهِ. يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ وَمَقْصُودِ الْعَارِفِينَ.

فَلَاكَ الْحَمْدُ يَا إِلَهِي بِمَا وَفَّقْتَنَا عَلَى عِرْفَانِهِ وَحُبِّهِ؛ إِذَا أَسْأَلُكَ بِهِ وَبِمُظَاهِرِ الْوَهْمِيَّكَ وَمَطَالَعِ رَبُّوبِيَّتِكَ وَمَخَازِنِ وَحْيِكَ وَمَكَامِنِ الْإِلْهَامِكِ بِأَنْ تَوْفَّقَنَا عَلَى خِدْمَتِهِ وَطَاعَتِهِ وَتَجْعَلَنَا نَاصِرِينَ لِأَمْرِهِ وَمُخْذَلِينَ لِأَعْدَائِهِ؛ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الْمُسْتَعَانُ.^{۱۲} (مناجاة، ص ۶۲)

^۹ مترجم: نویسنده این قسمت را از انتهای فصل نوزدهم مطالع الانوار نقل کرده که فقط بخشی از آن در صفحه ۳۸۸ ترجمه فارسی دیده می‌شود.

^{۱۰} اصطلاحی که حضرت اعلی در اشاره به ظهور شخص موعود (حضرت بهاء الله) به کار می‌بردند.

صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى النَّقْطَةِ الْأُولَى الَّتِي فِيهَا دَارَتْ نَقْطَةُ الْوُجُودِ فِي الْغَيْبِ وَالشَّهُودِ وَجَعَلْتَهُ مَرْجِعاً لِمَا يَرْجِعُ إِلَيْكَ وَمُظْهِراً لِمَا يَظْهَرُ مِنْكَ وَعَلَى حُرُوفَاتِهِ مِنَ الَّذِينَ مَا أَعْرَضُوا عَنْكَ وَاسْتَقْرَؤُوا عَلَى حُبِّكَ وَرِضَائِكَ وَعَلَى الَّذِينَ هُمْ اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِكَ بِدَوَامِ نَفْسِكَ وَبِقَاءِ ذَاتِكَ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

ثُمَّ أَسْأَلُكَ يَا إِلَهِي بِالَّذِي بَشَّرْتَنَا بِهِ فِي كُلِّ الْوَأْحِكِ وَكُتُبِكَ وَزُبُرِكَ وَصَحْفِكَ وَبِهِ انْقَلَبَ مَلَكُوتُ الْأَسْمَاءِ وَظَهَرَ مَا سُتِرَ فِي صُدُورِ الَّذِينَ اتَّبَعُوا النَّفْسَ وَالْهَوَى بِأَنْ تَجْعَلَنَا ثَابِتِينَ عَلَى حُبِّهِ وَمُسْتَقِيمِينَ عَلَى أَمْرِهِ وَمَوَالِي لِأَوْلِيَائِهِ وَأَعَادِي لِأَعْدَائِهِ ثُمَّ احْفَظْنَا يَا إِلَهِي مِنَ شَرِّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِلِقَائِكَ وَأَعْرَضُوا عَنْ وَجْهِكَ وَأَرَادُوا قَتْلَ مَظْهَرِ نَفْسِكَ.ⁱⁱⁱ (مناجاة، ص ۲۰۰)

فصل چهارم

در خدمت امر حضرت باب

وقتی حضرت باب نامه‌ای از ملا حسین دریافت داشتند حاکی از آن که امانت ایشان در کمال موفقیت به حضرت بهاء‌الله تسلیم شده، همراه با قُدوس، هجدهمین و برجسته‌ترین حرف حیّ، راهی حجّ و زیارت مکه شدند. حضرت باب هنگامی که در مکه بودند مراسم حجّ را به جای آوردند و سپس در مقابل جمعیت عظیم زائرین حلقه در کعبه را در دست گرفتند و سه بار به صدای بلند فرمودند، "إِنِّي أَنَا قَائِمُ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَنْتَظِرُونَ". موقعی که ندای حضرت باب طنین انداخت، سکوتی ناگهانی بر جمعیت عظیم زائرین، که اکثریت آنها از درک اهمیت این کلمات عاجز ماندند، حاکم شد.

در این ضمن، مؤمنین به حضرت باب مشغول انتشار خبر ظهور ایشان در سراسر ایران بودند. ناآرامی و آشوبی که در اثر فعالیت‌های آنها پدید آمد حاکم فارس را واداشت گروهی از سربازان را به بندر بوشهر گسیل نماید تا حضرت باب را به محض مراجعت به ایران دستگیر کرده به شیراز بیاورند؛ ایشان در شیراز شدیداً مورد سرزنش و توبیخ واقع شدند و یکی از اطرافیان حاکم وحشیانه سیلی محکمی به گونه مبارک نواخت. حضرت باب به طور مشروط آزاد شدند و چند ماه در منزل خال خود تحت نظر به سر بردند. در طی این مدت ایشان با فرستاده شاه، یعنی سید یحیی دارابی، که برای تحقیق درباره ادعاهای حضرت باب اعزام شده بود، اجازه دادند به حضور مبارک مشرف شود و با ایشان مذاکره نماید. در نتیجه این ملاقات‌ها با حضرت باب، سید یحیی (که بعدها به وحید ملقب شد) با تمام وجود به امر آن حضرت ایمان آورد.

تعالیم حضرت باب شیراز را دستخوش طغیان ساخت. اقبال جناب وحید، سایر علمای برجسته، و تعداد فزاینده‌ای از مردم در سراسر کشور اضطراب عمیقی در میان فقها و علمای اسلام برانگیخت، و در سپتامبر ۱۸۴۶ حضرت باب از شیراز به اصفهان فرستاده شدند. در این شهر، ایشان چند ماهی را در آرامش نسبی به سر بردند. اما چون تعداد فزاینده‌ای از مردم در اصفهان، از جمله حاکم ولایت، به حضرت باب اقبال کردند،

حاجی میرزا آقاسی صدراعظم را خوف فراگرفت که اگر ملاقات و مذاکره بین حضرت باب و محمدشاه، که حاکم اصفهان در صدد ترتیب دادن آن بود واقع شود، شاه تحت تأثیر حضرت باب قرار خواهد گرفت. حاجی مانع از اجرای فرمان شاه برای بردن حضرت باب به طهران شد و ترتیبی داد که ایشان به قلعهٔ ماکو واقع در منطقهٔ دوردست و کوهستانی آذربایجان فرستاده شوند؛ ایشان در ماه ژوئیه ۱۸۴۷ به آنجا رسیدند. طولی نکشید که رفتار محبت‌آمیز حضرت باب بر رئیس قلعه و مردم آن حوالی تأثیر گذاشت و شرایط سخت و شدید محبوسیت ایشان ملایم گشت، و زائران بابی، از جمله ملا حسین، به زیارت ایشان شتافتند. حاجی میرزا آقاسی بعد از وقوف بر این تحولات حضرت باب را در آوریل ۱۸۴۸ به قلعهٔ چهریق فرستاد که تا مدتی کوتاه قبل از شهادتشان در ۹ ژوئیه ۱۸۵۰ در تبریز، در قلعهٔ مزبور باقی ماندند.

طاهره و اجتماع بدشت

اندکی بعد از ورود حضرت باب به قلعهٔ چهریق، ایشان تویعی خطاب به کلیه بابیان ایران صادر فرموده همه را به توجه به خراسان مأمور فرمودند. طاهره، یکی از حروف حی و نامدارترین و برجسته‌ترین بانوی دور بابی، از بغداد راهی خراسان شد، اما در بین راه با نمایندگانی روبرو شد که پدرش فرستاده بود تا او را ترغیب نمایند سفرش به خراسان را به تأخیر اندازد و با خانواده‌اش در قزوین ملاقات داشته باشد. او با آکراه پذیرفت و در منزل پدرش سکونت گزید و از ورود به منزل شوهرش، که از علمای متکبر و موزی بود، خودداری کرد. حاجی ملا تقی، عمو و پدرشوهر طاهره، از روحانیون برجستهٔ مسلمان بود که شدیداً با امر حضرت باب مخالفت می‌کرد. او که از اعتقادات طاهره و امتناع او از پیوستن مجدد به پسرش سخت به خشم آمده بود، حملاتش از فراز منبر به حضرت باب و دو مبشر ایشان، شیخ احمد و سید کاظم، را شدت بخشید. یکی از هواداران شیخ احمد و سید کاظم از موعظه‌های زهرآگین حاجی ملا تقی سخت برآشفتم و با فرو کردن آلت قتاله در بدن او در مسجد، او را کشت.

اگرچه بابیان قزوین ابداً در این قتل دست نداشتند و کاملاً بی‌گناه بودند، اما سه تن از آنها دستگیر و بلافاصله به قتل رسیدند. حضرت بهاء‌الله، که به بابیانی که به اشتباه متهم شده بودند کمک مالی می‌کردند، بعد از آن که خانوادهٔ حاجی ملا تقی ایشان را به دست داشتن در قتل متهم کردند، در طهران دستگیر شده و برای مدت کوتاهی زندانی شدند. طاهره در منزل تحت نظر قرار گرفت اما، با مداخلهٔ حضرت بهاء‌الله، رهایی یافت. او در ژوئن ۱۸۴۸ در خراسان در قریهٔ بدشت به سایر مؤمنین ملحق شد. آنجا، در باغ‌هایی که حضرت بهاء‌الله اجاره کرده بودند، اجتماعی تشکیل شد تا با جدایی ناگهانی و چشمگیر از اسلام به اجرای بیانات حضرت باب بپردازند. هدف دوم این اجتماع، که از ابتدا مقدر بود با شکست مواجه شود، تنظیم برنامه‌ای جهت آزاد کردن حضرت باب از اسارت بود.

طاهره وسیله‌ای بود که توسط او انفصال از احکام و عادات اسلامی اعلام شود. حضرت بهاء‌الله که به طور مداوم با حضرت باب در مکاتبه بودند و در واقع فعالیت‌های بابیان را از پشت پرده هدایت می‌کردند، آرام و مؤثر، اقدامات اجتماع مزبور را رهبری و اداره می‌کردند. هر روز لوحی نازل می‌شد که در مقابل اجتماع مؤمنین تلاوت می‌گشت و بدون آن که صادره کننده آن ذکر شود، هر یک از یاران حاضر به نامی جدید ملقب می‌گشت. خود ایشان به لقب بهاء شهرت یافتند.

طاهره که قبلاً به لقب قرة العین (به معنی نور چشم) معروف بود، و نمونه تقوا و مظهر مجسم حضرت فاطمه (دختر حضرت محمد) تلقی می‌شد، بدون حجاب در میان مؤمنین ظاهر شد و همه را متحیر و مبهور ساخت. نقض یکی از اصول رفتاری احکام اسلامی، اجتماع را دچار آشفتگی ساخت. یکی از حاضرین آنچنان وحشت زده شد که گلوی خویش برید، بعضی از سایر کسان ترک ایمان کردند. طاهره در کمال استقامت ایستاد و با شیوایی و فصاحت شروع دور جدید را اعلام کرد و از همه مؤمنین دعوت کرد آن لحظه و زمان مهم را جشن بگیرند.

علیرغم هیجان شدیدی که طاهره مسبب آن بود، هدف اولیه اجتماعی کاملاً تحقق یافت، و از آن لحظه به بعد خصالت مستقل ظهور حضرت باب تصریح شد.

در طهران، یکی از شاهزاده خانم‌های خانواده سلطنتی را عروس می‌کردند. ما در جشن عروسی دعوت داشتیم. در مجلس جشن، جمعی از اعیان و بزرگان هم حاضر بودند. در این بین‌ها سید احمد یزدی، پدر سید حسین کاتب وحی حضرت باب، درب منزل آمد و با اشاره به ما گفت که پیغام مهمی دارد که باید فوراً ابلاغ نماید. چون در آن لحظه ممکن نبود از مجلس عروسی خارج شویم، به سید احمد پیغام دادیم که منتظر ما باشد. بعد از خاتمه جشن به ما اینطور خبر داد که جناب طاهره در قزوین محبوس شده‌اند و جانشان در خطر است. فوراً محمد هادی فرهادی را احضار کردیم و دستورات خصوصی به او دادیم که برود و طاهره را از حبس خلاص نماید و به طهران بیاورد. چون دشمنان به منزل ما استیلا یافتند، نمی‌توانستیم طاهره را مدت نامحدودی در منزل خود نگاه بداریم و مهمانداری کنیم. از این جهت تدبیری اندیشیدیم و ترتیبی دادیم و طاهره را از منزل خودمان به منزل وزیر جنگ انتقال دادیم. وزیر جنگ^{۱۱} مورد غضب پادشاه قرار گرفته و شاه او را به کاشان تبعید کرده بود. ما به خواهر وزیر جنگ، که هنوز در زمره دوستان ما بود، سفارش کردیم که از طاهره پذیرایی کند و او را نگاهداری نماید.

حضرت طاهره نزد مشارالیه‌ها به سر برد تا وقتی که فرمان حضرت باب که همه به سوی خراسان برویم، به گوش ما رسید. تصمیم گرفتیم که حضرت طاهره بلافاصله به طرف ایالت مزبور حرکت کند، و به میرزا^{۱۲}

^{۱۱} میرزا آقاخان نوری، از منسوبین دور حضرت بهاء‌الله که بعدها، در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به مقام صدارت عظمی رسید.

^{۱۲} میرزا موسی، معروف به آقای کلیم، برادر جوان‌تر و مؤمن حضرت بهاء‌الله که در تمام مراحل تبعید با ایشان همراه بود.

مأموریت دادیم که حضرت طاهره را به محلی در خارج از دروازه‌های شهر ببرد و از آنجا به مکانی که مناسب می‌داند انتقال دهد. طاهره را به باغ میوه‌ای انتقال دادند که در نزدیکی آن ساختمانی متروکه وجود داشت. آنها مشاهده کردند که پیرمردی به نگهداری از باغ مشغول است. میرزا موسی بازگشت و ما را از استقبالی که از آنها شده بود آگاه کرد و از زیبایی مناظر اطراف محلّ مزبور بسیار تمجید نمود. بعداً وسائل عزیمت او به خراسان را فراهم کردیم و وعده دادیم که در فاصلهٔ چند روز ما هم خواهیم رفت.

طولی نکشید که در بدشت به او رسیدیم. در بدشت مخصوص حضرت طاهره باغی اجاره کردیم و همان محمّدهادی فرهادی را که طاهره را از حبس قزوین خلاص کرده بود، دربان باغ حضرت طاهره قرار دادیم. قریب هفتاد نفر از اصحاب ما با ما بودند و در مکانی نزدیک آن باغ مستقر شدند.

یک روز ناخوش شدیم و در بستر خوابیدیم. جناب طاهره درخواستی فرستاد که به ملاقات ما بیاید. پیغام او ما را متحیر ساخت و در فکر بودیم که چه جواب دهیم. ناگهان او را دیدیم که بدون حجاب در آستانهٔ در ظاهر شد. میرزا آقاجان با بیان زیبایی این حادثه را اینطور تعبیر کرد و گفت، "در روز قیامت حضرت فاطمه بی حجاب و با صورت گشاده در مقابل مردان ظاهر خواهد شد. در آن لحظه هاتفی از غیب ندا می‌کند و می‌گوید، «غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ» [چشم‌هایتان را بپوشانید].

خوف و وحشتی که آن روز اصحاب را احاطه کرد بسیار عظیم بود. ترس و حیرت قلوب را مستخر کرد. تعداد اندکی از آنها که نمی‌توانستند ترک آداب و رسوم اسلامی را، که به این طرز طغیان و عصیان صورت گیرد، تحمل نمایند وحشت‌زده از پیش روی ایشان فرار کردند. آنها، با خوف و هراس به عمارتی خالی از سکنه که در جوار آن مکان بود پناه بردند. از جمله نفوسی که از رفتار ایشان متحیر و مبهوت شدند و به کلی با ایشان قطع ارتباط نمودند، سید نهری و برادرش میرزا هادی بودند. ما به هر دو نفر پیغام دادیم لزومی ندارد دوستان و همراهان خویش را ترک گویند و به آن عمارت بدون سکنه پناه ببرند.

بالاخره اصحاب پراکنده شدند و ما را در چنگال دشمنان گذاشتند... وقتی قصد کردیم محمّدهادی را به قزوین بفرستیم که جناب طاهره را خلاص کند و به طهران بیاورد، شیخ ابوتراب به ما اینطور نوشت که این کار خطرات عظیمه دارد و ممکن است موجب آشوب و بلوای بی سابقه گردد. ما از تصمیم خود برنگشتیم. شیخ مزبور مردی ساده، رقیق‌القلب و مهربان بود؛ خیلی خوش‌خلق بود؛ با وقار و متانت رفتار می‌کرد. اما شجاعت و قاطعیت نداشت و بعضی اوقات ضعف خود را آشکار می‌ساخت. (نقل ترجمه بیانات حضرت بهاء‌الله از صفحات ۴۸۸-۴۹۲ کتاب مطالع الانوار)

واقعۀ نیالا

پس از اجتماع بدشت، حضرت بهاء‌الله، طاهره و قدوس تصمیم گرفتند به مازندران بروند. در طول مسیر، گذر آنها به قریهٔ نیالا افتاد. در این قریه با بیش از پانصد نفر از روستاییان، که حالتی خصمانه داشتند،

روبرو شدند. تندروی‌های چند نفر از بابیان حاضر در اجتماع بدشت سبب برانگیخته شدن مخالفت آنها شده بود. این بابیان که برداشتن حجاب حضرت طاهره را به مجوزی برای بی بند و باری و لجام‌گسیختگی تعبیر کرده بودند از آزادی ناشی از نسخ احکام اسلامی توسط حضرت باب سوء استفاده کرده بودند. اگرچه به قول نبیل، رفتار آنها "سبب شد که خشم خدا بر آنها نازل گردید و مورد غضب پروردگار واقع شدند،" اما عواقب ناخوشایند آن نصیب حضرت بهاء‌الله و اصحاب ایشان گردید.

وقتی که به نیالا رسیدیم، برای استراحت در دامنه کوه فرود آمدیم. هنگام فجر، ناگهان از صدای سنگ‌هایی که مردم مجاور از بالای کوه به طرف ما می‌افکندند بیدار شدیم. هجوم آنها به قدری شدید بود که همراهان ما گرفتار ترس و خوف گردیده فرار کردند. من لباس‌های خودم را به جناب قدوس پوشانیدم و او را به محل امنی فرستادم که خودم قصد داشتم بعداً به او ملحق شوم. وقتی به آن محل رسیدم، قدوس از آنجا رفته بود. در نیالا جز جناب طاهره و جوانی موسوم به میرزا عبدالله شیرازی کس دیگری باقی نمانده بود. شدت و خشونت حمله به ما آنقدر شدید بود که از اردوی ما به جز ویرانی چیزی باقی نماند. جز آن جوان شیرازی احدی را نیافتم که حفاظت از طاهره را به او واگذار کنم. میرزا عبدالله چنان شهامت و عزمی جزم از خود نشان داد که واقعاً حیرت‌آور بود. شمشیری به دست گرفته بود و بدون ادنی خوفی از هجوم وحشیانه سکنه قریه، که برای غارت اموال ما حمله کرده بودند، پیش رفت تا مانع از اقدام مهاجمین گردد. با آن که چند جای بدنش مجروح شده بود برای حفظ اموال ما جان خویش را به خطر انداخت. به او گفتم دست به هیچ اقدامی نزنند. وقتی آشوب و بلوا فروکش کرد، به تعدادی از سکنه قریه نزدیک شدم و توانستم آنها را نسبت به ظلم و ستمی که روا می‌داشتند و شرم‌آور بودن این عملشان متقاعد سازم. متعاقباً موفق شدم بخشی از اموال به غارت رفته را برگردانم. (مطالع الانوار، صفحات ۱-۳۰۰ با استفاده از متن مطالع الانوار انگلیسی، ص ۲۹۸)

دستگیری، بازداشت، و فلک در آمل

حضرت بهاء‌الله، بعد از واقعه نیالا به سفر خود به سوی نور ادامه دادند و بقیه تابستان و اوائل پاییز ۱۸۴۸ را در آن منطقه باقی ماندند. طاهره در طهران بازداشت شد و در منزل تحت نظر بود؛ این بازداشت تا اوت ۱۸۵۲ ادامه یافت و در این زمان به شهادت رسید؛ قدوس در ساری دستگیر و زندانی شد. در بجنوبه این رویدادها، محمد مشاه فرمانی برای دستگیری حضرت بهاء‌الله صادر کرد و اعلام نمود که قصد دارد ایشان را اعدام کند. اما، طولی نکشید که خودش در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۸۴۸ مُرد و حکم مزبور لغو شد. در این ضمن در خراسان، پیکی از سوی حضرت باب نزد ملا حسین آمد و عمّامه سبز آن حضرت را (که نشان سیادت و نسبت ایشان با حضرت محمد بود) به ضمیمه تویعی به ملا حسین تسلیم نمود. در تویع

مزبور به ملا حسین امر شده بود برای کمک به قدّوس به جانب مازندران عزیمت کند. در طول راه تا رسیدن به مازندران، بیش از سیصد تن از بابیان به او پیوستند. بابیان، در بارفروش که زادگاه قدّوس بود، با مقاومت روبرو شدند و برای حفظ خود از حمله روحانیونی که احساسات ضدّ بابی را در جمعیت محلی برانگیخته بودند، شتابان به سوی قلعه‌ای رفتند که در فاصله حدود بیست کیلومتری دور مقبره یکی از قدّیسین مسلمان به نام شیخ طبرسی ساخته شده بود. حضرت بهاءالله که در نور بودند، با شنیدن خبر این رویدادها، تصمیم گرفتند به ملاقات بابیان در طبرسی بروند. در آنجا ضیافت شام باشکوهی برای آنها ترتیب دادند و ترتیباتی را که داده بودند ملاحظه کرده تأیید نمودند و اظهار داشتند تنها نقصی که مشاهده می‌شود عدم حضور قدّوس است. حضرت بهاءالله یکی از بابیان را با شش نفر دیگر مأمور فرمودند به ساری عزیمت کنند و طالب آزادی قدّوس شوند. آخوندی که در ساری ریاست داشت این تقاضا را پذیرفت و قدّوس در طبرسی به سایر بابیان پیوست. حضرت بهاءالله به طهران عزیمت کردند و وعده دادند با تدارکات لازم نزد آنها بازگردند. در دسامبر ۱۸۴۸ در حین مراجعت به سوی طبرسی، حضرت بهاءالله و اصحاب - از جمله نابرداری جوانترشان میرزا یحیی - خارج از قریه آمل توسط سربازانی که مأمور بودند از پیوستن هرکسی به بابیان قلعه جلوگیری نمایند، دستگیر شدند.

سربازان حضرت بهاءالله و اصحاب را تا آمل همراهی کردند. در آنجا جانشین حاکم، که از نزدیک شدن بابیان آگاهی یافته بود، از ملایان خواسته بود که در مسجد اجتماع کنند. او وقتی حضرت بهاءالله را شناخت، از احضار ملایان سخت پشیمان شد و سعی کرد با تظاهر به ملامت کردن حضرت بهاءالله آنها را خشنود ساخته خشم آنها را فرو نشانند. سپس ملایان شروع به طرح سؤال از حضرت بهاءالله کردند. جواب‌های استادانه ایشان آنچنان عداوت تعصّب‌آمیز ایشان را برانگیخت که طالب اعدام فوری اسیران شدند. جانشین حاکم با صدور فرمان به فلک کردن اسیران و وعده زندانی کردن بابیان در بازداشتگاه تا زمان مراجعت حاکم، در صدد برآمد اوضاع را آرام کند. اما حضرت بهاءالله مداخله کرده تقاضا کردند به جای اصحابشان، خود ایشان مجازات شوند. جانشین حاکم با اکراه قبول کرد. پنج ماه بعد، حضرت باب بعد از آن که برای استنطاق توسط ملایان در حضور ولیعهد، از چهریق به تبریز آورده شدند، همین نوع رفتار را متحمل گشتند و این یکی از چندین موردی بود که بلایای نازله بر حضرت بهاءالله عیناً بعد از مدتی توسط حضرت باب تحمل شد.

خدا دانا است که خودمان را هیچ وقت مخفی نمودیم و امر الهی را که به ابلاغش مأمور بودیم مستور نداشتیم. با آن که در لباس اهل علم نبودیم، کراراً با علما در نور و مازندران مذاکره و استدلال نمودیم و حقانیت امر را به آنها ثابت نمودیم؛ در عزم خود وهن و سستی روا نداشتیم؛ هر جا طالبی یافت شد به سوی او شتافتیم. در آن اوقات با هر کس مذاکره کردیم او را مستعدّ ندای خود و آماده اقبال به امر الهی یافتیم. اما اگر

اعمال شرم‌آور اهل بیان نبود، که با رفتار و کردار خویش هر توفیقی به دست آوردیم با ناکامی مواجه ساختند، تمامی نور و مازندان به امر الهی اقبال می‌کردند و امروز در زمرهٔ حصون حصین امر الهی محسوب می‌شد. در اوقاتی که شاهزاده مهدی‌قلی میرزا قلعهٔ طبرسی را محاصره کرده بود، ما از نور برای نصرت مدافعان شجاع قلعه خارج شدیم. در نظر داشتیم عبدالوهاب را، که از جمله همراهان ما بود، قبل از خود بفرستیم و از او بخواهیم که خبر نزدیک شدن ما را به اصحاب تحت محاصره بدهد. با آن که دشمنان اطراف ما را گرفته بودند، تصمیم گرفته بودیم در سرنوشت آن اصحاب ثابت قدم سهیم شویم و از خطراتی که آنها با آن مواجه بودند نصیب ببریم. اما، چنین مقدر نبود. دست قدرت الهی ما را از سهیم شدن در سرنوشت آنها معاف فرمود و برای امر دیگری که مقدر بود تحقق بخشیم حفظ فرمود. حکمت بالغهٔ الهیه چنین اقتضا کرد که پیش از رسیدن ما به قلعه، بعضی از اهالی نور میرزا تقی، حاکم [موقت] آمل را بر مقصود ما آگاه سازند و او مأمورین خود را فرستاد تا ما را متوقف سازند. ما به استراحت مشغول بودیم و چای می‌نوشتیم که ناگهان جمعی از سواران ما را محاصره کردند، و اموال و اسب‌های ما را گرفتند. در مقابل اسب ما، حیوانی را که زین و برگ نامناسبی داشت دادند که سوار شدن بر آن فوق‌العاده ناراحت‌کننده بود. باقی همراهان ما را به زنجیر کشیدند و به آمل بردند. (مضمون بیان حضرت بهاء‌الله در صفحه ۶۲۹ مطالع الانوار)

وارد شد بر این مظلوم آنچه که شبه و مثل نداشته و کل را به کمال تسلیم و رضا، لأجل تهذیب نفوس و ارتفاع کلمة‌الله، حمل نمودیم. در ایامی که در سجن ارض میم بودیم، ما را یک یوم به دست علما دادند. دیگر معلوم است که چه وارد شد. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۵۷)

بعدها وقتی که به آمل وارد شدیم، بلوایی که مردم به پا کردند آنقدر شدید بود که بیش از چهار هزار نفر در مسجد جمع شدند و پشت بام منازلشان اجتماع کردند. رئیس مآلهای شهر با تندی و شدت ما را متهم کرد و ملامت نموده به لهجهٔ مازندرانی فریاد می‌کرد و می‌گفت، "شما دین اسلام را خراب کردید؛ اسلام را بدنام کردید. دیشب در خواب دیدم که شما وارد مسجد شدید؛ جمعیت بسیاری برای دیدن شما جمع شده بودند. حضرت قائم علیه السلام را دیدم که در گوشه‌ای روبروی شما ایستاده‌اند و با کمال تعجب به صورت شما خیره شده‌اند. این خوابی که من دیدم تعبیرش این است که شما از راه راست منحرف شده‌اید." به او اطمینان دادیم که علائم تعجبی که در سیمای قائم مشاهده کرده حاکی از عدم موافقت حضرت قائم با رفتار شما و مردم این شهر با ما است. بعد، او دربارهٔ ادعای حضرت باب از ما سؤال کرد. ما گفتیم اگرچه هرگز با حضرت باب ملاقات نکرده‌ایم، ولی محبت شدیدی به ایشان داریم و ایقان عمیق خویش را بیان کردیم که آن حضرت، تحت هیچ شرایطی بر خلاف مقتضای دین اسلام رفتار نمی‌فرمایند.

اما ملائی مزبور و مریدهای او گفتار ما را قبول نکردند و از تصدیق بیانات ما سر باز زدند و همه را بی‌اصل می‌پنداشتند. نهایتاً ما را حبس کردند و نگذاشتند همراهان ما با ما ملاقات کنند. نایب‌الحکومهٔ آمل

موفق شد ما را از زندان خلاص کند. به نوکرهایش دستور داد دیوار را سوراخ کردند و ما را از اطایقی که در آن حبس بودیم بیرون آورد و به منزل خویش برد. مردم به محض این که متوجه قضیه شدند علیه ما قیام کردند؛ منزل حاکم را محاصره نمودند. آنها به طرف ما سنگ می انداختند و به صدای بلند بدترین دشنامها را نثار ما می کردند. (مضمون بیان حضرت بهاءالله در صفحه ۴۹۱ مطالع الانوار)

علیرغم آشوب و بلوایی که در اثر ورود ما ایجاد شده بود، میرزا تقی موفق شد ما را از چنگال اذیت و آزار علما نجات دهد و در منزل خویش از ما پذیرایی کند. او شرط نهایت مهمان نوازی را به جای آورد. گاهی اوقات در مقابل فشاری که علما به طور مداوم بر او وارد می آوردند تسلیم می شد، و احساس می کرد نمی تواند ما را از اذیت علما حفظ کند. هنوز در منزل او بودیم که سردار که در مازندران به لشکر پیوسته بود، به آمل مراجعت کرد. وقتی از بی حرمتی و تحقیری که نسبت به ما روا شده بود مطلع شد، از ضعفی که میرزا تقی در حفظ ما از دشمنانمان نشان داده بود ناراحت شده او را سخت تویخ نمود و با تغییر گفت، "هیاهوی این قوم نادان چه اهمیتی دارد؟ چرا گذاشتی تهدیدها و سرو صدای آنها تو را تحت تأثیر قرار دهد؟ همین که این گروه را از رسیدن به مقصد باز داشتی کافی بود و به جای محبوس ساختن آنها در این خانه، باید ترتیبی می دادی که در امنیت تمام بلافاصله به طهران رجوع کنند." (مضمون بیان حضرت بهاءالله در صفحه ۶۳۰ مطالع الانوار)

هیچ مسجونی رفتار ملاطفت آمیزی را که من از نایب الحکومه آمل دیدم، مشاهده نکرده است. این شخص در نهایت مهربانی و احترام با من رفتار می کرد و به هر آنچه که امنیت و راحتی مرا تهدید می کرد نهایت توجه مبذول می داشت. اما نمی توانستم از منزل بیرون بروم. میزبان من خیلی می ترسید که وقتی حاکم، که از منسویین عباس قلی خان لاریجانی^{۱۳} بود، از قلعه طبرسی برگردد و به من اذیتی برساند. خیلی سعی کردم نایب الحکومه را از این هراس برهانم. به او اطمینان دادم که، "همان قدرت بالغه ای که مرا از دست ارادل و اشرا آمل نجات داد، و ما را از این مهمان نوازی تو در این منزل برخوردار فرمود، قادر است قلب حاکم را نسبت به من مهربان سازد و او را وادار سازد که با من با همین ملاحظه و محبت رفتار نماید."

یک شب از سرو صدای مردمی که پشت در منزل جمع شده بودند ناگهان از خواب بیدار شدیم. در باز شد و اعلام کردند که حاکم از آمل مراجعت کرده است. همراهان ما، که منتظر هجومی دیگر از سوی دشمنان بودند، خیلی متحیر شدند وقتی صدای حاکم را شنیدند که مسبب بد رفتاری با ما در روز ورودمان را به شدت تقبیح و تویخ می کرد. او با صدای بلند اعتراض می کرد، "به چه دلیل این ارادل پست فطرت با مهمانی که دستهایش بسته است و هیچ فرصت دفاع از خویشتن را ندارد اینگونه با بی احترامی رفتار کرده اند؟ چه توجیهی

^{۱۳} از فرماندهان ارشد لشکر که سپاه را برای نبرد علیه بابیان مجتمع در شیخ طبرسی فرماندهی می کرد.

برای رفتار خویش دارند که اصرار داشتند باید ایشان کشته شود؟ به چه دلیل و مدرکی ادّعی خود را ثابت می‌کنند؟ اگر در ادّعی خود ثابت و راسخند که به اسلام متمسکند و حامی منافع و مصالح آنند، به قلعه شیخ طبرسی بروند و قابلیت خود از دفاع از دینی را که مدّعی حفظ آن هستند ثابت کنند." (مضمون بیان حضرت بهاءالله در صفحه ۳۸۶ مطالع الانوار)

شهادت حضرت باب

حضرت بهاءالله که از پیوستن به بابیان قلعه شیخ طبرسی ممنوع شده بودند، به طهران بازگشتند و منزل ایشان مرکز فعالیت بابیان شد. از جمله کسانی که از مهمان‌نوازی ایشان برخوردار شدند، جناب طاهره، جناب وحید و جناب نبیل بودند.

در قلعه شیخ طبرسی ۳۱۳ نفر از بابیان که اجتماع کرده بودند مدت هشت ماه با دلاوری خارق‌العاده در مقابل حملات ارتش سلطنتی، که تعداد سربازانش به دوازده هزار نفر رسیده بود، مقاومت کردند. بابیان، که ذخیره غذایی شان تمام شده بود به خوردن علف، چرم کمریند و کفش، و پوست و استخوان‌های آرد شده اسبان روی آوردند. فرمانده قشون دولتی، تحت فشار فزاینده ناصرالدین شاه که تازه بر تخت سلطنت نشسته بود و اصرار داشت که بابیان منکوب و مغلوب شوند، در ماه مه ۱۸۴۹ پیشنهاد آتش بس داد و به قرآن سوگند خورد که به بابیان اجازه دهد در کمال امنیت و سلامت به منازل خود بازگردند. بابیان، اگرچه بر نیات خیانت‌آمیز و بدخواهانه او آگاه بودند، سلاح خویش را بر زمین نهادند، از قلعه خارج شدند و قشون دولتی آنها را قتل عام کرد.

قشون شاه که به علت ناتوانی اش در مغلوب کردن سریع بابیان در قلعه شیخ طبرسی سخت تحقیر شد به آتش عداوت صدر اعظم شاه، یعنی میرزا تقی خان، نسبت به حضرت باب و پیروان آن حضرت در دل داشت، دامن زد و آن را شعله‌ور ساخت. در سراسر کشور حملات کینه‌توزانه حکومت و روحانیون بابیان را در مهلکه اذیت و آزاری انداخت که هزاران نفر در اثر آن جان باختند. در ماه فوریه ۱۸۵۰ هفت تن از بابیان در طهران، بعد از امتناع از تبری از عقیده و ایمان خویش، در ملاً عام اعدام شدند. بعد از آن، طولی نکشید که حدود هفتاد تن از بابیان در نیریز، تحت هدایت و رهبری جناب وحید، و هزار و هشتصد بابی در زنجان تحت هدایت جناب حجّت، از روحانیون برجسته و نامداری که در زمره مؤمنین بلندآوازه و ممتاز حضرت باب بود، برای حمایت از یکدیگر و حفظ خویش در دو قلعه اجتماع کردند. بعد از نبردهای خونین و طولانی، آنها نیز قتل عام شدند. صدر اعظم که از این رویدادها سخت تکان خورده و احساس خطر کرده بود، مصمم شد امر بابی را به کلی از بین ببرد و دستور داد حضرت باب را از قلعه چهریق که محل حبس هیکل مبارک بود به تبریز آورده به قتل برسانند.

چهل روز قبل از آن که مأمور حامل حکم احضار حضرت باب به تبریز وارد چهریق شود، حضرت باب، که بر شهادت قریب الوقوع خویش واقف بودند، اسناد و مدارک، مهرها و انگشتری‌های خود را در جعبه‌ای نهادند و توسط یکی از مؤمنین مورد اعتماد خود به طهران حضور حضرت بهاء‌الله فرستادند. در زمره مدارک مزبور توقیعی حدود پانصد بیتی بود که تماماً از کلمه بهاء مشتق شده بود؛ این توقیع به خط زیبا و ظریف حضرت باب به شکل ستاره پنج پرروی کاغذی به رنگ آبی نوشته شده بود.

روز نهم ژوئیه ۱۸۵۰ حضرت باب را با طنابی که به میخی روی دیوار میدان سربازخانه تبریز بسته شده بود معلق ساختند و فوجی متشکل از ۷۵۰ سرباز به ایشان شلیک کردند. اعدام ایشان به بیان حضرت ولی امرالله، به "دوران رسالت پرتلاطم و مصیبت بار نفس مقدسی که عصر او بدایت اوج و نقطه کمال جمیع اعصار بود، و نفس مقدسی که ظهورش و عود کلیه ظهورات را تحقق بخشید"^{۱۴} پایان داد.

حال ملاحظه فرمایید که این سدره رضوان سبحانی در اول جوانی چگونه تبلیغ امرالله فرمود و چه قدر استقامت از آن جمال احدیت ظاهر شد که جمیع من علی الارض بر منعش اقدام نمودند حاصلی نبخشید؛ آنچه ایداء بر آن سدره طوبی وارد می‌آوردند شوقش بیشتر و نارحبش مشتعل تر می‌شد چنانچه این فقره واضح است و احدی انکار ندارد تا آن که بالاخره جان را در باخت و به رفیق اعلی شتافت. (ایقان، ص ۱۸۱)

قَصَبِ القرون و انتهت إلى سید الأيام، يوم الّذی فیهِ اُشْرِقَت شمسُ البیان عن افق الرّحمن و طلع جمالُ السّبحان باسمِ علیّ عظیم. إذا قام الكلّ علی الاعراض و منهم من قال أنّ فی هذه الاّیام رجلٌ افتری علی الله العزیز القدیم و منهم من قال به جنّة کما تکلم بذلک احد من العلماء فی محضری و کنا من الشّاهدین و منهم من قال ما نطق علی الفطرة بل سرق کلمات الله و ركبها بکلمات نفسه و بما خرج من افواههم قد بکت عیون العظمة و هم کانوا علی مقاعدهم لمن الفرحین و قال یا قوم تالله قد جئتکم بامرالله ربکم و ربّ آبائکم الاولین و یا قوم لا تنظروا إلى ما عندکم فانظروا بما نزل من عندالله و انه خیر لکم عن کلّ شیء ان انتم من العارفین و یا قوم فارجعوا البصر الی ما عندکم من حجة الله و برهانه و ما نزل یومئذ لیظهر لکم الحقّ بآیات واضح مُبین و یا قوم لا تتبعوا خطوات الشّیطان ان اتبعوا ملة الرّحمن و کونوا من المؤمنین هل بعد ظهورالله ینفع احداً شیء لا فو نفسی المقتدر العلیم الحکیم کلّما زاد فی النّصح زادوا فی البغضاء إلى ان قتلوه فی الظّلم الا لعنة الله علی الظّالمین.^{۱۴} (منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، طبع اول، ص ۹۸)

^{۱۴} ترجمه - کتاب *The Promised Day is Come*، ص ۸

یا شیخ در حزب شیعه تفکر نما چه مقدار عمارت‌ها که به ایادی ظنون و اوهام تعمیر نمودند و چه شهرها بنا نهادند بالاخره آن اوهام به رصاص تبدیل شد و بر سید عالم وارد و یک نفس از رؤسای آن حزب در یوم ظهور اقبال نمود. نزد ذکر اسم مبارک کلّ به عَجَلِ اللَّهِ فَرَجُهُ ناطق و لکن در یوم ظهور آن شمس حقیقت کلّ به عَجَلِ اللَّهِ فی نعمته متکلم و ناطق چنانچه دیده شد ساذج وجود و مالک غیب و شهود را آویختند و عمل نمودند آنچه را که لوح گریست و قلم نوحه نمود و زفرات مخلصین مرتفع و عبرات مقررین نازل. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۸۸)

تجلیل شهدای بابی

فعالیت برنامه‌ریزی شده که علیه حضرت باب و مؤمنین به ایشان توسط مقامات دولتی و مذهبی ایران جریان داشت موفق شده بود دیانت نوزاد را از مدافعین اصلی خود محروم کند و این اقدامات با شهادت نفس مبارک حضرت باب به اوج خود رسید. این رویدادهای مصیبت‌بار در سالهای بعد با قتل عام بیش از ده هزار بابی، از جمله کلیه حامیان ممتاز حضرت باب، ادامه یافت؛ غیر از یک نفر، که به اراده اسرارآمیز الهی از سرنوشت سایر مؤمنین برکنار ماند؛ کسی که بعدها برای نجات امر الهی که آنها جان خویش را فدای آن کرده بودند قیام فرمود. حضرت بهاءالله در الواح متعدّد از دل‌آوری‌ها و شجاعت‌های شهدای بابی، که با خون خود بذر نظم اداری ایشان را آبیاری کردند، نظمی که در میقات معین جمیع نوع بشر را در ظلّ خویش جمع خواهد کرد، تجلیل فرمودند.

و از جمله دلایل ظهور، غلبه و قدرت و احاطه که بنفسه از آن مظهر وجود و مظهر معبود در اکناف و اقطار عالم ظاهر شد. چنانچه آن جمال ازلی در شیراز در سنه ستین ظاهر شدند و کشف غطا فرمودند. مع ذلک به اندک زمانی آثار غلبه و قدرت و سلطنت و اقتدار از آن جوهرالجواهر و بحرالبحور در جمیع بلاد ظاهر شد. به قسمی که از هر بلدی آثار و اشارات و دلالات و علامات آن شمس لاهوتی هویدا گشت. و چه مقدار قلوب صافیة رقیقه که از آن شمس ازلیّه حکایت نمودند و چقدر رشحات علمی از آن بحر علم لدنی که احاطه نمود جمیع ممکنات را، با این که در هر بلد و مدینه جمیع علما و اعزّه بر منع و ردّ ایشان برخاستند و کمر غلّ و حسد و ظلم بردفعشان بستند. و چه نفوس قدسیّه را که جواهر عدل بودند به نسبت ظلم کشتند و چه هیاکل روح را که صرف علم و عمل از ایشان ظاهر بود به بدترین عذاب هلاک نمودند. مع کلّ ذلک هر یک از آن وجودات تا دم مرگ به ذکرالله مشغول بودند و در هوای تسلیم و رضا طائر. و به قسمی این وجودات را تقلیب نمودند و تصرف فرمودند که به جز اراده‌اش مرادی نجستند و به جز امرش امری نگزیدند؛ رضا به رضایش دادند و دل به خیالش بستند. حال قدری تفکر نمائید، آیا چنین تصرف و احاطه از احدی در امکان ظاهر شده؟ و جمیع این قلوب منزّه و نفوس مقدّسه به کمال رضا در موارد قضا شتافتند و در مواقع شکایت، جز شکر از ایشان ظاهر نه و در مواطن بلا، جز رضا از ایشان مشهود نه. و این رتبه هم معلوم است که کلّ اهل

ارض چه مقدار غلّ و بغض و عداوت به این اصحاب داشتند. چنانچه اذیت و ایدای آن طلعات قدسی معنوی را علت فوز و رستگاری و سبب فلاح و نجات ابدی می دانستند. آیا هرگز در هیچ تاریخی از عهد آدم تا حال چنین غوغائی در بلاد واقع شد و آیا چنین ضوضائی در میان عباد ظاهر گشت؟ و با این همه ایداء و اذیت، محلّ لعن جمیع ناس شدند و محلّ ملامت جمیع عباد؛ و گویا صبر در عالم کون از اضطبارشان ظاهر شد و وفا در ارکان عالم از فعلشان موجود گشت. باری، در جمیع این وقایع حادثه و حکایات وارده تفکر فرمائید تا بر عظمت امر و بزرگی آن مطلع گردید (ایقان، ص ۱۸۲)

در این ظهور اظهر و سلطنت عظمی جمعی از علمای راشدین و فضیله کاملین و فقهای بالغین از کأس قرب و وصال مرزوق شدند و به عنایت عظمی فائز گشتند و از کون و امکان در سبیل جانان گذشتند. بعضی از اسامی آنها ذکر می شود که شاید سبب استقامت انفس مضطربه و نفوس غیر مطمئنّه شود. از آن جمله جناب ملاً حسین است که محلّ اشراق شمس ظهور شدند. لَوْلَاهُ مَا اسْتَوَى اللَّهُ عَلَى عَرْشِ رَحْمَانِيَّتِهِ و مَا اسْتَقَرَّ عَلَى كُرْسِيِّ صَمَدَانِيَّتِهِ. و جناب آقا سید یحیی که وحید عصر و فرید زمان خود بودند و ملاً محمد علی زنجانی و ملاً علی بسطامی و ملاً سعید بارفروشی و ملاً نعمه الله مازندرانی و ملاً یوسف اردبیلی و ملاً مهدی خوئی و آقا سید حسین ترشیزی و ملاً مهدی کندی و برادر او ملاً باقر و ملاً عبد الخالق یزدی و ملاً علی برقانی و امثال آنها که قریب چهارصد نفر بودند که اسامی جمیع در لوح محفوظ الهی ثبت شده. همه اینها مهتدی و مقرب و مدعن گشتند برای آن شمس ظهور به قسمی که اکثری از مال و عیال گذشتند و به رضای ذی الجلال پیوستند. و از سر جان برای جانان برخاستند و انفاق نمودند به جمیع آنچه مرزوق گشته بودند. به قسمی که سینه هاشان محلّ تیرهای مخالفین گشت و سرهاشان زینت سنان مشرکین. چنانچه ارضی نماند مگر آن که از دم این ارواح مجرّده آشامید و سیفی نماند مگر آنکه به گردن هاشان ممسوح گشت. و دلیل بر صدق قولشان فعلشان بس. آیا شهادت این نفوس قدسیّه که به این طریق جان در راه دوست دادند که همه عالم از ایثار دل و جانشان متحیر گشتند کفایت نمی کند برای این عبادی که هستند؟ (ایقان، ص ۱۷۳)

تَاهَتِ الْعُقُولُ فِي أفعالِهِمْ وَ تَحَيَّرَتِ النُّفُوسُ فِي اضطْبَارِهِمْ وَ بِمَا حَمَلَتْ أَجْسَادُهُمْ ... آیا نبود که از قبل امر سید الشهداء را اعظم امور و اکبر دلیل بر حقیّت آن حضرت می شمردند و می گفتند در عالم چنین امری اتفاق نیفتاد و حقی به این استقامت و ظهور ظاهر نشد؟ با این که امر آن حضرت از صبح تا ظهر بیشتر امتداد نیافت ولیکن این انوار مقدّسه هیچده سنه می گذرد که بلا یا از جمیع جهات مثل باران بر آنها بارید. و به چه عشق و حبّ و محبّت و ذوق که جان رایگان در سبیل سبحان انفاق نمودند چنانچه بر همه واضح و مبرهن است. با وجود این چگونه این امر را سهل شمردند؟ آیا در هیچ عصر چنین امر خطیری ظاهر شده و آیا اگر این اصحاب مجاهد فی الله نباشند دیگر که مجاهد خواهد بود؟ و آیا اینها طالب عزّت و مکت و ثروت بودند؟ و آیا مقصودی جز رضای حق داشتند؟ و اگر این همه اصحاب با این آثار عجیبه و افعال غریبه باطل

باشند دیگر که سزاوار است که دعوی حق نماید؟ قسم به خدا که همین فعلشان برای جمیع من علی الارض حجت کافی و دلیل وافی است لو كان الناس في اسرار الامر يتفكرون. (ایقان، ص ۱۷۵)

شهادت حضرت باب اولین مرحله از عصر رسول دور بهائی را که در ضمن خونین‌ترین و پرتلاطم‌ترین عصر بود به پایان رساند. ضمناً از شروع مرحله جدیدی در حیات حضرت بهاء‌الله خبر می‌داد. حضرت بهاء‌الله، در مقام یک بابی و پیرو حضرت باب، به علت مساعدت به بایبانی که در قزوین زندانی بودند و آزاد کردن حضرت طاهره از بازداشت و حمایت هوشمندانه از او در طهران زندانی شده بودند. در بدشت هیکل مبارک جریان امور کنفرانس را اداره کرده و حکیمانه وضعیت ناپایداری را که شتابزدگی جناب طاهره پدید آورده بود تحت تسلط خود در آورده بودند. در قلعه شیخ طبرسی نظرات مشورتی خود را عنایت کرده و از بایبان حمایت لازم به عمل آورده و ترتیب خلاصی جناب قدوس از اسارت و ورودش به قلعه را داده بودند. در آمل، که روحانیون به جنج و فزع در آمده و طالب مرگ اصحاب هیکل مبارک شده بودند، حضرت بهاء‌الله با بزرگواری و متانت خود را سپر بالای دیگران قرار داده و متحمل ضربات شلاق شده بودند.^{۱۵} این اقدامات، به گفته جناب نبیل زرنندی، "بزرگ‌ترین برهان است بر آن که آن بزرگوار یگانه شخصی بودند که جمیع قوایی را که در ایران مورد اثر بود به کار می‌انداختند. قدرت و قوت آن بزرگوار بود که قوای مؤثره را با نهایت دقت به کار می‌انداخت و امورشان را منظم می‌ساخت و بالاخره آن قوای مؤثره را در دوره شریعت بیان به چنان مقام بلندی رساند. زیرا بعد از شریعت بیان مقدر بود که زمام امور موكول به آن بزرگوار شود و پس از دوره بیان آن نفس جلیل مظهر وحی حضرت کردگار گردد." (مطالع الانوار، ص ۳۸۹)

^{۱۵} حضرت بهاء‌الله در این خصوص می‌فرماید، "این مظلوم مکرراً به حبس رفته و بلایای وارده در ارض میم را هم کل شنیده‌اند. ما را در کوچه‌ها گردانند و یومی از ایام هم این مظلوم را به دست علمای ظالم سپردند. دیگر حق عالم است که چه کردند و چه گفتند و چه وارد شد. چند شهر زخم‌های وارده را مرهم می‌گذاشتند و معالجه می‌نمودند." (لثالی الحکمة، ج ۲، ص ۲۸۲) - م

بخش سوم

فجر موعود

فصل پنجم

طهران

اندکی بعد از شهادت حضرت باب، میرزا تقی‌خان صدراعظم طالب دیدار حضرت بهاء‌الله شد. صدراعظم در ابتدای محاوره با آن حضرت تصریح کرد که اگر حمایت و مساعدت حضرت بهاء‌الله نبود بایان در قلعه شیخ طبرسی قادر به مقاومتی چنین طولانی در مقابل قشون سلطنتی نبودند. با آن که متقاعد شده بود که حضرت بهاء‌الله در اتفاقات مزبور مشارکت داشته‌اند، اما در عین حال اعتراف کرد که هیچ سند و مدرکی در اثبات این ادعا ندارد. میرزا تقی‌خان ابراز تأسف کرد که حکومت باید از خدمات شخصیت مبتکر و مدبری چون حضرت بهاء‌الله محروم بماند و اظهار داشت که قصد دارد به محض مراجعت شاه از اصفهان مقام امیردیوانی را برای حضرت بهاء‌الله تقاضا کند. صدراعظم سیاستمداران پیشنهاد کرد که در این هنگام مقرون به مصلحت چنان است که حضرت بهاء‌الله مدتی پایتخت را ترک کنند. حضرت بهاء‌الله در کمال ادب از قبول منصب مزبور امتناع فرمودند اما تمایل خود به زیارت دو شهر مقدس کربلا و نجف در عراق را به اطلاع صدراعظم رساندند. چند روز بعد حضرت بهاء‌الله به طرف کربلا عزیمت کرده روز ۲۸ اوت ۱۸۵۱ وارد این شهر شدند و هنگام توقف در این شهر، بنا به بیان حضرت ولی‌ام‌الله، "با همان شور و وله و انبساط و انجذابیه که در صفحات مازندران به منصفه ظهور رسانده بود به نشر تعالیم حضرت باب پرداخت و در صیانت امرالله و تشویق احبائه‌الله و تجمیع قوای پراکنده حزب‌الله جهد بلیغ مبذول فرمود." (قرن بدیع، ص ۱۶۵)

هنگامی که حضرت بهاء‌الله در کربلا تشریف داشتند ناصرالدین شاه جوان، که نسبت به قدرت فزاینده میرزا تقی‌خان حسادت می‌ورزید و از آن هراسان بود، او را معزول ساخت و امر کرد به قتلش برسانند. صدراعظم جدید، میرزا آقاخان نوری، که دخترعمویش با برادر بزرگتر حضرت بهاء‌الله ازدواج کرده بود^{۱۶}،

^{۱۶} اشاره به موضوع ازدواج دخترعموی میرزا آقاخان با میرزا محمدحسن برادر بزرگتر حضرت بهاء‌الله است. جناب ملک‌خسروی در اقلیم نور (ص ۱۴۶) نوشته‌اند، "از زمان قدیم چون بین اهالی تاکر و اهالی بلده اختلاف شدیدی بود؛ لهذا جناب میرزا بزرگ صلاح در این دید که دختر میرزا حسن خواجوی را که دختر عموی میرزا آقاخان و آن موقع لشگر نویس بود؛ برای پسرش آمیرزا محمدحسین بگیرد که رفع کدورت و اختلاف گردد. این دختر، خواهر میرزا ابوطالب‌خان معروف است که قریه تاکر را غارت و ویران نمود و بیان مبارک نیز ذیلاً نقل می‌شود: «در میان ما و عائله میرزا آقاخان صدراعظم از اول یک نقاری بود تا آن که در زمان جناب میرزا عباس چنین مصلحت دیدند که دختر عموی میرزا آقاخان را برای میرزا حسن عمو گرفتند. اگر چه این مسئله به کلی رفع آن نقارت را نمود ولی در قبل میان دو عائله هیچ رفت و آمدی نبود حالا یک مراودت ظاهری پیدا شد. فقط یک مراقبت صوری به میان آمد و بس.» (بیان مبارک در حیف، ۱۶ فوریه ۱۹۱۶ م.)". بعد در پاورقی صفحه بعد افزوده‌اند، "مرحوم نظام‌الممالک در یادداشت‌های خود می‌نویسد که صبیبه میرزا حسن خواجوی، ابتدا عیال میرزا آقا برادر بزرگ‌تر آمحمدحسن بوده که جناب میرزا بزرگ برای او عروسی نمود. مشارالیه در همان سنه به مرض کلورا مرحوم و در تاکر مدفون گردید و سپس جناب میرزا بزرگ آن دختر را به پسر دوم خودشان میرزا محمدحسن می‌دهند." - م

امید داشت بین حکومت و حضرت بهاء‌الله، که معتقد بود لایق‌ترین فرد مؤمن به حضرت باب هستند، آشتی و صلح برقرار کند. به این لحاظ مکتوبی به حضرت بهاء‌الله نوشت و تقاضا کرد به طهران مراجعت فرمایند. اما، حضرت بهاء‌الله قبلاً به اراده خود تصمیم به مراجعت گرفته بودند.

اندکی بعد از ورود حضرت بهاء‌الله به طهران، سه جوان بابی که متأثر از مصیبت شهادت حضرت باب بودند از شدت تأثر تصمیم گرفتند انتقام قتل آن حضرت را بگیرند و بدین لحاظ روز ۱۵ اوت ۱۸۵۲ به جان شاه سوء قصد کردند. این اتفاق جامعه بابی را، به بیان حضرت ولی امرالله، "به مصیبت و بلیه جدیدی مواجه گردید که از لحاظ کیفیت و عواقب خطیره جسیمه اش در تاریخ امر بابی بی سابقه و نظیر است"^{۱۷}

در آن زمان حضرت بهاء‌الله در افچه، در حومه طهران، مهمان صدراعظم بودند. میرزا آقاخان خبر این طوفان اخیر را به اطراف فرستاد و به حملات زهرآگین و کینه‌توزانه مادرشاه به حضرت بهاء‌الله اشاره کرد؛ مادر شاه حضرت بهاء‌الله را محرک اصلی توطئه قتل پسرش می‌دانست. یاران حضرت بهاء‌الله به ایشان پیشنهاد کردند تا رفع خطر در جایی پنهان شوند اما حضرت بهاء‌الله امتناع کرده روز بعد در کمال آرامش و اطمینان سواره به سوی اردوی قشون سلطنتی حرکت کردند. خبر حرکت ایشان به سمع شاه رسید و او از این اقدام حضرت بهاء‌الله بسیار متحیر شد و امر کرد ایشان را بلافاصله دستگیر کنند. حضرت بهاء‌الله را به زندان بدنام و مخوف سیاه‌چال طهران که محبسی زیرزمینی بود برده مدت چهار ماه محبوس ساختند. در طول راه ایشان را سنگباران کرده مورد تمسخر قرار دادند و عبا و ردای هیکل مبارک را پاره کردند.^{۱۸}

^{۱۷} قرن بدیع، ص ۱۵۱

^{۱۸} جمال مبارک در مناجاتی به این ظلم وارده تصریح دارند، "اخذونی و اذهبونی من قریة إلى المدینة و کان رأسی عریاناً و رجلی متحافياً و عنقی مغلولاً و یدای مشدوداً ثم اجتمعوا علی العباد و منهم عرفونی و منهم الذین ماعرفونی و الذین هم عرفونی فمنهم کانوا قائمون متحیرون فی امری. فمنهم کانوا یشمتونی و الذین ماعرفونی رموا کلهم نحوی ما تیسر لهم من الحجر و الخشب کأنهم ماشروا خمر الإنصاف و ما شموا روائح الإبتلاف." (مائدة آسمانی، ج ۸، ص ۵۱ / مضمون: مرا گرفتند و از آن روستا به شهر بردند و سر و پایم ن برهنه و گردنم در غل و دستانم بسته بود. مردم علیه من جمع شدند چه کسانی که مرا می‌شناختند و چه آنها که نمی‌شناختند و بعضی از کسانی که می‌شناختند در امر من متحیر بودند. بعضی از آنها هم مرا ملامت می‌کردند و کسانی که مرا نمی‌شناختند همه با هر چه که برایشان میسر بود مرا مضروب می‌ساختند، چه با سنگ و چه با چوب. انگار که باده انصاف نوشیده بودند و بویی از رأفت نبرده بودند.) - م

حضرت بهاء‌الله در لوحی می‌فرماید، "در سجن ارض طاء که کل شنیده‌اند و می‌دانند چهار شهر در گند و غل و زنجیر بوده‌ایم و اما معاشر و مؤانس اکثری از سارقان و قطاع‌الطریق بوده و غذا نانی که حاکی از اهل سودان؛ لعمرالله در ایام اولیه آن هم نبود. این مظلوم را با سر برهنه و پای برهنه با زنجیر از نیاوران به حبس طهران آوردند. وارد شد آنچه فوق طاقت بشر است. (لثالی الحکمة،

ج ۲، ص ۲۸۱) - م

در طهران دو مرتبه حبس شدیم زیرا به معاونت مظلومین قیام کرده بودیم. اول مرتبه که حبس شده بودیم بعد از قضیه قتل ملاّ تقی قزوینی بود. زیرا با متهمین که بدون گناه گرفتار شکنجه شده بودند همراهی می کردیم. مرتبه دوم [که به مراتب شدیدتر بود] در قضیه تیر زدن [اتباع بی مسئولیت امرالله] به ناصرالدین شاه گرفتار حبس شدیم. (مطالع الانوار، ص ۶۳۱) [دو عبارت داخل [] در ترجمه فارسی مطالع الانوار دیده نمی شود - م]

این مظلوم در ایّامی که حضرت سلطان ایّده الله ربّه الرحمن عزم توجّه به اصفهان نموده اذن حاصل کرده قصد زیارت بقاع مقدّسه منوره ائمه صلوات الله علیهم نموده و بعد از رجوع نظریه گرمی هواء دارالخلافه و شدت آنب ه لواسان رفتیم و بعد از توجّه، حکایت حضرت سلطان ایّده الله تبارک و تعالی واقع و در آن ایّام امور منقلب و نار غضب مشتعل. جمعی را اخذ نمودند از جمله این مظلوم را. لعمرالله ابدأ داخل آن امر منکر نبودیم و در مجالس تحقیق هم عدم تقصیر ثابت. مع ذلک ما را اخذ نمودند و از نیاوران، که در آن ایّام مقرّ سلطنت بوده، سربرهنه و پای برهنه پیاده با زنجیر به سجن طهران بردند. چه که یک ظالمی سواره همراه، کلاه از سر برداشت و به سرعت تمام با جمعی از میرغضببان و فرآشان ما را بردند و چهار شهر در مقامی که شبه و مثل نداشت مقرّ معین نمودند.

اما سجن که محلّ مظلوم و مظلومان بوده فی الحقیقه دخمه تنگ تاریک از آن افضل بوده و چون وارد حبس شدیم بعد از ورود ما را داخل دالانی ظلمانی نمودند. از آنجا سه پله سرایش گذشتیم و به مقرّی که معین نموده بودند رسیدیم. اما محلّ تاریک و معاشر قریب صد و پنجاه نفس از سارقین اموال و قاتلین نفوس و قاطعین طُرق بوده. مع این جمعیت محلّ منفذ نداشت جز طریقی که وارد شدیم. اقلام از وصفش عاجز و روائح متنه اش خارج از بیان و آن جمع اکثری بی لباس و فرّاش. الله یعلم ما ورد علینا فی ذاک المقام الأنتن الأظلم.

و در ایّام و لیالی در سجن مذکور در اعمال و احوال و حرکات حزب بابی تفکر می نمودیم که مع علّو و سموّ و ادراک آن حزب آیا چه شده که از ایشان چنین عملی ظاهری یعنی جسارت و حرکت آن حزب نسبت به ذات شاهانه و بعد این مظلوم اراده نمود که بعد از خروج از سجن به تمام همّت در تهذیب آن نفوس قیام نماید. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۵)

از ناس این زمان جز زخم سنان ندیده ام و غیر سمّ قاتل نچشیده ام. هنوز اثر حدید برگردن باقی است و هنوز علائم جفا از تمام بدن ظاهر. (ایقان، ص ۱۴۷).

یا شیخ ... اگر وقتی آن جناب در انبار حضرت سلطان وارد شوند از نایب و رئیس آن محل بطلبند که آن دو زنجیر را که یکی به قره گُهر و یکی به سلاسل^{۱۹} معروف است بنمایند. قسم به نیر عدل که چهار شهر این مظلوم در یکی از این دو معدب و مغلول.

وحزنی ما یعقوبُ بثَّ أَفْلَهُ
وكلَّ بلاءِ أيوبَ بعضُ بليتي.

(لوح خطاب به شیخ، ص ۵۷)^{۲۰}

وقایع سیاه چال

نفوسی که در آن سال در آن سامان به شهادت رسیدند با من در سیاه چال محبوس بودند. هوای آن زندان بی اندازه متعفن و سنگین و زمینش مرطوب و کثیف و مملو از حشرات موزیه و فضایش تاریک و نور آفتاب را به هیچ وجه در آن راهی نبود. جمیع ما را در یک محل محبوس نمودند پای ما در زنجیر و گردن ما در اغلال بود. ما در دو صف رو بروی هم نشسته بودیم؛ نزدیک طلوع فجر در هر شب ذکر می گفتیم که به صدای بلند می خواندند صف اول می گفتند قُلِ اللَّهُ يَكْفِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ صَفِ دِيْغَرِ جَوَابِ مِي دَادَنْد وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلَيْتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ^{۲۱} (قرآن ۱۴: ۱۶) زندان به قصر شاه نزدیک بود صدای اذکار مؤمنین به گوش

^{۱۹} یکی از این دو زنجیر در تمام اوقات برگردن حضرت بهاء الله بود. زنجیر پوست و گوشت را دریده و وارد آن شده بود و آنقدر سنگین بود که مجبور بودند دوشاخه چوبی مخصوص زیر آن بگذارند. زنجیر سنگین تر که قره گُهر باشد، ۱۱۲ پوند (۵۱ کیلوگرم) وزن داشت.

^{۲۰} حضرت بهاء الله در مناجاتی می فرمایند، "لم أدر من أئى بلاء أشكو اليك؛ اشكو يا الهى من سجنى فى شهر معلومات أو عمّا وردَ علىّ فيه من السلاسل الّتى كسر عُنقى عن ثقلها أو حديد الّذى كان علىّ رجلى عمّا اكتسبت أيدى الأشقياء" (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۵۱ / مضمون: نمی دانم از کدامین بلا به تو شکایت کنم؛ ای خدای من آیا از زندانم در چند ماه معلوم شکایت کنم یا از آنچه که در آن از زنجیرهایی که سنگینی اش گردنم را شکست یا آهنی که پام در آن بود شکایت کنم و این همه به علت اعمالی بود که ستمگران مرتکب شدند) - م

^{۲۱} این ذکر که از متن انگلیسی مطالع الانوار ترجمه شده اشتباه است. اصل متن تاریخ نبیل فارسی که حضرت ولی امر الله عیناً نقل فرموده اند اینگونه است، "جمیع این نفوسی که در فتنه سنه حین به شهادت رسیدند در انبار طهران با من بودند و ماها دو دسته بودیم که روبروی یکدیگر پا در خلیلی و گردن در زنجیر بودیم. من به آنها ذکر تعلیم نموده بودم که شبها به صوت بلند خوانده می شد. یک دسته می گفتند «هُوَ حَسْبِي وَ حَسْبُ كُلِّ شَيْءٍ» و دسته دیگر در جواب می گفتند «و كَفَى بِاللّٰهِ حَسِيْبًا.» به همین منوال در منتهای شوق و اشتعال هر شب تا نیمه های ب صدای ذکر مرتفع بود به حدی که یک شب شاه در عمارت خود شنیده بود و پرسیده بود که این چه صداست گفته بودند که بابیها هر شب ذکر می کنند و این صدای ذکر آنها است...» (توقیعات مبارکه، ۱۰۹-۱۱۴، ص ۴۸).

ناصرالدین شاه می‌رسید و با وحشت می‌پرسید این صدا چیست و از کیست؟ می‌گفتند صدای ذکر بایان است که در سیاه چال محبوسند.

روزی از طرف ناصرالدین شاه مقدار زیادی کباب گوشت گوسفند برای زندانیان آوردند همه منتظر اجازه بودند ما اظهار داشتیم که اصحاب دست به آن نیالایند؛ همه [علیرغم گرسنگی شدیدی که به آن مبتلا بودند] اطاعت کردند به جز سید حسین قمی^{۲۲} که از آن کباب تناول نمود. [با استقامتی که حقیقتاً شجاعانه بود، نفوسی که با ما در حبس بودند، بدون ادنی شکایتی تسلیم محض بودند که مصیبت اسف‌انگیزی را که بدان مبتلا شده بودند تحمل نمایند. الحمدلله بی آن که از رفتاری که شاه برای آنها مقرر کرده بود شکایتی نمایند، لاینقطع حمد الهی بر لسان آنها جاری بود؛ حمدی که با آن سعی می‌کردند شدائد آن اسارت ظالمانه را سپری کنند.]^{۲۳} زندانبانان از این قضیه خوشحال شدند؛ زیرا پس از آن که ما رد کردیم آنها آن را تناول نمودند.^{۲۴}

هر روز فرّاشان می‌آمدند و یکی دو تن از اصحاب را به اسم و رسم صدا زده به میدان شهادتش می‌خواندند. چون زنجیر از گردنشان بر می‌داشتند با نهایت فرح نزد ما می‌آمدند؛ ما آنها را به نعمای الهی در عالم ملکوت مستبشر می‌ساختیم.^{۲۵} آنگاه با سایر اصحاب به ترتیب معانقه و وداع نموده به میدان فدا

در لوحی از جمال مبارک نیز این ذکر درج است: "در حبس به این آیه مبارکه ناطق «هو حسبی و حسب کل شیء و کفی بالله حسبیا.» نفوس موقنه مطمئنه کلّ به آن ناطق و چون صدا مرتفع می‌گشت اهل سجن متجیر و متوهم مشاهده می‌گشتند." (لئالی الحکمة، ج ۲، ص ۲۸۲).

^{۲۲} در متن انگلیسی "میرزا حسین متولّی قمی" ذکر شده است - م

^{۲۳} عبارت ذکر شده در میان علائم [] در اصل انگلیسی موجود اما در ترجمه فارسی مطالع الانوار مفقود است. لهما ترجمه شد - م

^{۲۴} موضوع آوردن گوشت کبابی به زندان در متن انگلیسی اینگونه است، "یک روز، یک سینی گوشت کباب شده به سجن ما آوردند و بیان داشتند که شاه امر کرده در میان محبوسین توزیع شود و گفتند، «شاه در وفای به عهدی که کرده امروز را برای ادای نذر خود در نظر گرفته است و این گوشت گوسفند را برای شما فرستاده است.» سکوت عمیقی بر اصحاب ما حاکم شد؛ آنها انتظار داشتند ما از طرف آنها جواب بدهیم. ما جواب دادیم، «ما این عطیه را به شما برمی‌گردانیم. می‌توانیم از این هدیه صرف نظر کنیم." اگر قراولان به بلعیدن غذایی که ما از دست زدن به آن امتناع کردیم مشتاق نبودند، از جوابی که دادیم یقیناً به شدت در غضب می‌شدند." - م

^{۲۵} در متن انگلیسی اینگونه آمده است: "صاحب آن اسم با چه شور و اشتیاقی به آن صدای پرابهت جواب می‌داد! آسوده از سلاسل، برمی‌خواست و با مسرتی غیرارادی نزد ما می‌آمد و ما را در آغوش می‌گرفت. او را به حیات ابدی در عالم بالا مطمئن می‌ساختیم و قلب او را مشحون از امید و مسرت می‌نمودیم تا با خیال آسوده پیش برود و تاج جلال بر سر گذارد." - م

می‌شتافتند. فرّاشان شرح جانبازی هر یک را برای ما نقل می‌کردند^{۲۶} همه مسرور بودند و زبان به شکرانه می‌گشودند؛ مصائب زندان هیچ یک را از روحانیت باز نمی‌داشت. (مطالع الانوار، ص ۶۶۳)^{۲۷}

یک شب قبل از طلوع سحر، میرزا عبدالوّهّاب شیرازی که به زنجیر ما بسته شده بود ما را از خواب بیدار کرد. او از کاظمین به دنبال ما به طهران آمده بود که توقیف شده به زندان افتاد. بعد از این که دانست بیدار هستیم خوابی را که دیده بود برایمان تعریف کرد. او گفت خواب دیدم در فضایی وسیع^{۲۸} و نامتناهی در پرواز هستم؛ بالهایی داشتم که در فضا مرا به هر سو که می‌خواستم حمل می‌کردند و احساس وجد و شعفی بی‌پایان روح مرا لبریز ساخته بود. در آن فضای پهناور چنان سبک و سریع پرواز می‌کردم که قادر به بیان آن نیستم. در جواب او گفتیم امروز نوبت تو است که جان خود را در راه امر مبارک فدا کنی و امیدواریم که تا به آخر محکم و قوی باشی. آن وقت خود را در همان فضای نامتناهی که در عالم رؤیا مشاهده کردی خواهی یافت با همان سبکی و راحتی در ملکوت باقی پرواز خواهی نمود و با همان وجد و سرور به افق اعلیٰ ناظر خواهی بود. صبح همان روز زندانبان به سلول ما آمد و عبدالوّهّاب را صدا زد و او زنجیرها را از خود دور ساخته از جای برخاست و یک یک هم زنجیران خود را در آغوش کشیده وداع نمود و سپس ما را در میان بازوان خود گرفته با محبت تمام به قلب خود فشرد. در آن موقع متوجه شدیم که کفش ندارد. کفش خود را به او دادیم و با کلمات شاد و تشویق‌آمیز او را به میدان شهادت بدرقه نمودیم. مدتی بعد جلّاد او نزد ما بازگشت و زبان به مدح شجاعت آن جوان گشود و ما از این که جلّاد خود اینگونه شهادت می‌داد به درگاه الهی شکر گزاردیم. (بهاءالله، شمس حقیقت، ص ۱۲۵)

بدایت رسالت

ظهور حضرت بهاءالله تاج قرون و اعصار و هدف اسنی و غایت قصوای ظهورات سابقه و ادوار مندمجه در کور آدم است. با اشراق این نیر اعظم از سماء اراده مالک قدم دور جدیدی که امتدادش اقلّ از هزار سال و کوری که مدت آن از پانصد هزار سال کمتر نبوده و نخواهد بود آغاز گردید. با حلول این عصر مجید که از لحاظ امتداد و عظمت و انبساط و نورانیت سرآمد دهور و اعصار سالفه است دوره نبوت منظوی و زمان اکمال و انجاح یعنی انجاز و عود الهیه و تحقّق بشارات کتب سماویّه افتتاح شد.

^{۲۶} در متن انگلیسی اینگونه آمده است، "جلّاد که نظری مودّت‌آمیز نسبت به ما یافته بود وضعیت حاکم بر قتل قربانی‌اش را و مسرتی که او تا انتهی در تحمّل مصائب خویش نشان داده بود، به اطلاع ما می‌رساند." - م

^{۲۷} ادامه مطلب نقل شده از مطالع الانوار، به جای نسخه فارسی آن، از ترجمه مذکور در کتاب "بهاءالله، شمس حقیقت" که به طور

کامل از متن انگلیسی ترجمه شده نقل می‌گردد - م

^{۲۸} در متن انگلیسی "جمیل" آمده است - م

هنگامی که مظلوم عالم و محبوب امم در دخمه انتن اظلم در سجن طهران که خزینه حمام عمومی شهر محسوب می شده گرفتار و پای مبارک در کند و زنجیر و عنق اطهر از ثقل فادح سلاسل و اغلال منحنی و از اطراف به مجرمین و سارقین محاط و قلب ارقّ الطف از تزییف نام نیک امرالله در نهایت احتراق و جان و وجدان از بلایا و رزایی که بر مبارزین امر الهی وارد شده در غایت التهاب و خطراتی که بقایای آن فئه مظلومه را به اشدّ احوال تهدید نموده در نظر انورش واضح و آشکار، در چنین لحظه شدید و در ساعت خطیر و رهیب "روح اعظم" الهی به نحوی که آن مظهر مقدّس رحمانی خود تسمیه فرموده و در ظهورات زرتشت و موسی و عیسی و محمد به ترتیب به آتش مقدّس و شجره موقده و حمامه الهیه و جبرئیل امین تعبیر و تشبیه گردیده بر قلب اعترافش متجلی شد و به صورت حوریه ای در مقابل آن همکل بقا و سباح بحر بلا مصور و مجسم گردید. (قرن بدیع، ص ۲۱۷)

در ایام توقف در سجن ارض طا، اگرچه نوم از زحمت سلاسل و روائح منتنه قلیل بود و لکن بعضی از اوقات که دست می داد احساس می شد از جهت اعلاى رأس چیزی بر صدر می ریخت به مثابه رودخانه عظیمی که از قلّه جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و به آن جهت از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت می نمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۷)

فلما رأيت نفسی علی قطب البلاء سمعت الصّوت الابدع الاحلی من فوق رأسی فلما توجّهت شاهدت حوریة ذکر اسم ربّی معلّقة فی الهوّاء محاذی الرّأس و رأیت أنّها مستبشرة فی نفسها کان طراز الرّضوان یظهر من وجهها و نضرة الرّحمن تعلن من خدّها و کانت تنطق بین السّموات و الارض بندااء تنجذب منه الافئدة و العقول و تبشّر کلّ الجوارح من ظاهری و باطنی ببشارة استبشرت بها نفسی و استفرحت منها عباد مكرمون و اشارت باصبعها الی رأسی و خاطبت من فی السّموات و الارض تالله هذا لمحبوب العالمین و لکن انتم لا تفقهون. هذا لجمال الله بینکم و سلطانه فیکم ان انتم تعرفون و هذا لسرّ الله و کنزه و امرالله و عزّه لمن فی ملکوت الامر و الخلق ان انتم تعقلون.^۷ (کتاب مبین، خطّ زین المقرّبین، ص ۴)

در شبی از شبها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیا اصغاء شد، انا ننصرك بك و بقلمک لاتحزن عمّا ورد علیک و لاتخف إناک من الآمنین. سوف یبعث الله کنوز الأرض و هم رجال ینصرونک بک و باسمک الذی به أحيأ الله أفئدة العارفين.^۷ (لوح مبارک خطاب به شیخ، ص ۱۶).

إِنِّي كُنْتُ كَأَحَدٍ مِنَ الْعِبَادِ وَ رَاقِدًا عَلَى الْمَهَادِ مَرَّتَ عَلَيَّ نَسَائِمُ السَّبْحَانِ وَعَلَّمَنِي عِلْمَ مَا كَانَ لَيْسَ هَذَا مِنْ عِنْدِي بَلْ مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ عَلِيمٍ وَأَمَرَنِي بِالْتَدَاءِ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَبِذَلِكَ وَرَدَ عَلَيَّ مَا تَذَرَفَتْ بِهِ عَيُونَ الْعَارِفِينَ. مَا قَرِئْتُ مَا عِنْدَ النَّاسِ مِنَ الْعُلُومِ وَمَا دَخَلْتُ الْمَدَارِسَ فَاسْتَلِمْتُ الْمَدِينَةَ الَّتِي كُنْتُ فِيهَا لِتَوْقِنَ بَأْتِي لَسْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ. هَذَا وَرَقَةٌ حَرَكْتَهَا أَرِيحُ مَشِيَّةً رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ. هَلْ لَهَا اسْتِقْرَارٌ عِنْدَ هُبُوبِ أَرِيحِ عَاصِفَاتٍ لَا وَمَالِكِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ بَلْ تَحَرَّكَهَا كَيْفَ تَرِيدُ. لَيْسَ لِلْعَدَمِ وَجُودٌ تَلْقَاءُ الْقَدَمِ قَدْ جَاءَ أَمْرَهُ الْمَبْرُومِ وَأَنْطَقَنِي بِذِكْرِهِ بَيْنَ الْعَالَمِينَ. إِنِّي لَمْ أَكُنْ إِلَّا كَالْمَيِّتِ تَلْقَاءُ أَمْرِهِ قَلْبَتَنِي يَدُ أَرَادَةِ رَبِّكَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. ^{vii} (الوَّاحِ نَازِلُهُ خُطَابٌ بِهِ مَلُوكٌ وَرُؤَسَاى أَرْضِ، ص ١٤٨)

قسم به آفتاب فلک بقاء که اگر امر به دست این عبد بود هرگز خود را معروف نمی نمودم. چه که اسم مذکورم ننگ دارد از ذکر این السن غیر طاهره کاذبه و در هر حین که ساکن شده و صمت اختیار نمودم روح القدس از یمنیم ناطق شده و روح الاعظم قدّام وجهم و روح الامین فوق رأسم و روح البهاء در صدرم نداء فرموده و حال اگر به سمع لطیف استماع شود از جمیع اعضا و احشاء و عروق و اظفار نداء الله را استماع نماید حتی از شعراتم می شنوید بانه لا اله الا هو و ان هذا الجمال لبهائه لمن فی السموات و الارضین. (مائدة آسمانی، ج ٧، ص ٥٧)

در ظهور این ظهور اعظم اکرم مع آن که ایامی از ظهور قبلم نگذشته حکمتی است مستور و سری است مقنوع و وقتی بوده مخصوص و مطلع نشده و نخواهد شد به او نفسی مگر آن که در کتاب مکنون نظر نماید. (مائدة آسمانی، ج ٨، ص ٣٧)

دعای نازله از سیاه چال

يَا إِلَهِي وَسَيِّدِي وَغَايَةَ رَجَائِي وَ مُنْتَهَى أَمَلِي تَرَى وَ تَسْمَعُ حَيْنَ الْمَظْلُومِ مِنَ الْبُرِّ الظُّلْمَاءِ الَّتِي بُنِيَتْ مِنْ أَوْهَامِ أَعْدَائِكَ وَ فِي حُفْرَةِ عَمِيَاءِ الَّتِي حُفِرَتْ مِنْ طُنُونِ طُغَاةِ خَلْقِكَ ، وَ جَمَالِكَ يَا أَيُّهَا الظَّاهِرُ بِالْجَلَالِ إِنِّي لَا أَجْزِعُ مِنَ الْبَلَايَا فِي حُبِّكَ وَلَا مِنَ الرِّزَايَا فِي سَبِيلِكَ بَلْ اخْتَرْتُهَا بِحَوْلِكَ وَ أَفْتَحُ بِهَا بَيْنَ الْمُقَرَّبِينَ مِنْ خَلْقِكَ وَ الْمُخْلِصِينَ مِنْ عِبَادِكَ.

وَلَكِنْ يَا مُرَبِّي الْعَالَمِ وَ مَالِكِ الْأُمَمِ أَسْأَلُكَ فِي هَذَا الْحِينِ الَّذِي أَكُونُ آخِذًا بِيَدِ الرَّجَاءِ أَذْيَالَ رِدَائِ كَرَمِكَ وَ رَحْمَتِكَ بِأَنْ تُغْفِرَ عِبَادَكَ الَّذِينَ طَارُوا فِي هَوَاءِ قُرْبِكَ وَ تَوَجَّهُوا إِلَى أَنْوَارِ وَجْهِكَ وَ أَقْبَلُوا إِلَى أَفْقِ رِضَائِكَ وَ تَقَرَّبُوا إِلَى بَحْرِ رَحْمَتِكَ وَ نَطَقُوا فِي أَيَّامِهِمْ بِذِكْرِكَ وَ اشْتَعَلُوا بِنَارِ حُبِّكَ ، قَدَّرِ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي لَهُمْ قَبْلَ صُعُودِهِمْ وَ بَعْدَهُ مَا يَنْبَغِي لِعُلُوِّ كَرَمِكَ وَ سُمُوِّ عِنَايَتِكَ. ^{viii} (مناجاة، ص ١٨٦)

ادعيه و مناجات در مدح و ثنا

سُبْحَانَكَ يَا إِلَهِي كَيْفَ أَشْكُرُكَ بِمَا اخْتَصَصْتَنِي بَيْنَ عِبَادِكَ ، وَ اصْطَفَيْتَنِي لِعِرْفَانِ نَفْسِكَ بَعْدَ الَّذِي
أَعْرَضَ كُلُّ عَن جَمَالِكَ ، أَشْهَدُ يَا إِلَهِي لَوْ أُقْتَلُ فِي سَبِيلِكَ فِي كُلِّ حِينٍ أَلْفَ مَرَّةٍ لَا يُعَادِلُ بِقَلِيلٍ مَا أَعْطَيْتَنِي
بِفَضْلِكَ .

كُنْتُ نَائِمًا فِي رَفْدِ الْهَوَى أَيْقَظْتَنِي بِبِدَائِكَ الْأَعْلَى وَ كَشَفْتَ لِي جَمَالَكَ وَ أَسْمَعْتَنِي آيَاتِكَ وَ عَرَفْتَنِي
نَفْسَكَ وَ أَنْطَقْتَنِي بِذِكْرِكَ وَ ثَنَائِكَ وَ جَعَلْتَنِي ثَابِتًا فِي حُبِّكَ إِلَى أَنْ صِرْتُ أَسِيرًا بِأَيْدِي الْغَافِلِينَ مِنْ عِبَادِكَ .
... أَسْأَلُكَ يَا مَالِكَ مَمَالِكِ الْإِنْشَاءِ وَ سُلْطَانَ الْأَسْمَاءِ بِأَنْ تَكْتُبَ اسْمِي مِنَ الَّذِينَ لَمْ يَزَلْ طَافُوا حَوْلَ
سُرَادِقِ مَجْدِكَ وَ تَشَبَّهُوا بِذَيْلِ عِنَايَتِكَ وَ تَمَسَّكُوا بِحَبْلِ عَطْوَفَتِكَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُهَيَّمِنُ الْقَيُّومُ .^{ix} (مناجاة،
ص ١٩)

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي فَانْظُرْ هَذَا الْمَظْلُومَ الَّذِي ابْتَلَيْتَنِي بَيْنَ الظَّالِمِينَ مِنْ خَلْقِكَ وَ الْمُشْرِكِينَ مِنْ
أَعْدَائِكَ بَعْدَ الَّذِي مَا تَنْفَسُ إِلَّا بِإِذْنِكَ وَ أَمْرِكَ ، فَدُ كُنْتُ يَا إِلَهِي رَاقِدًا عَلَى الْمِهَادِ وَ مَرَّتْ عَلَيَّ أَرْيَاحُ
فَضْلِكَ وَ الطَّافِكَ وَ أَيْقَظْتَنِي بِهَا بِسُلْطَانِكَ وَ مَوَاهِبِكَ وَ أَقَمْتَنِي بَيْنَ عِبَادِكَ بِثَنَاءِ نَفْسِكَ وَ إِعْلَاءِ كَلِمَتِكَ ،
إِذَا اعْتَرَضَ عَلَيَّ أَكْثَرُ بَرِيَّتِكَ فَوَعَزَّتْكَ يَا إِلَهِي مَا ظَنَنْتُ فِي حَقِّهِمْ مَا ظَهَرَ مِنْهُمْ بَعْدَ الَّذِي إِنَّكَ بَشَّرْتَهُمْ بِهَذَا
الظُّهُورِ فِي صَحَائِفِ أَمْرِكَ وَ الْوَاحِ قَضَائِكَ وَ مَا نَزَلَتْ مِنْ عِنْدِكَ كَلِمَةً إِلَّا وَ قَدْ أَخَذَتْ بِهَا عَهْدَ هَذَا الْعَلَامِ
مِنْ خَلْقِكَ وَ بَرِيَّتِكَ .

إِذَا صِرْتُ مُتَحِيرًا يَا إِلَهِي وَ لَمْ أَدْرِ مَا أَفْعَلُ بَيْنَ هَوْلَاءِ وَ كَلَّمَا أَصَمْتُ عَنْ بَدَائِعِ ذِكْرِكَ يُنْطِقُنِي الرُّوحُ بَيْنَ
سَمَائِكَ وَ أَرْضِكَ ، وَ كَلَّمَا أَسْكُنُ يُهَزِّزُنِي مَا تَهَبُّ عَنْ يَمِينِ مَشِيَّتِكَ وَ إِرَادَتِكَ وَ أَجِدُ نَفْسِي كَالرُّوْفَةِ الَّتِي
تُحَرِّكُهَا أَرْيَاحُ قَضَائِكَ وَ تَذْهَبُ بِهَا كَيْفَ تَشَاءُ بِأَمْرِكَ وَ إِذْنِكَ وَ بِمَا ظَهَرَ مِنِّي يُوقِنُ كُلُّ بَصِيرٍ بِأَنَّ الْأَمْرَ لَيْسَ
بِيَدِي بَلْ بِيَدِكَ وَ لَمْ يَكُنْ زِمَامُ الْإِخْتِيَارِ فِي قَبْضَتِي بَلْ فِي قَبْضَتِكَ وَ اقْتِدَارِكَ مَعَ ذَلِكَ يَا إِلَهِي اجْتَمَعُوا
عَلَيَّ أَهْلُ مَمْلَكَتِكَ وَ يُنَزَّلَنَّ فِي كُلِّ حِينٍ مَا تَفْرَعُ بِهِ حَقَائِقُ أَصْفِيَائِكَ وَ أَمْنَائِكَ .

إِذَا أَسْأَلُكَ يَا إِلَهِي بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ هَدَيْتَ الْعَاشِقِينَ إِلَى كَوْنِ فَضْلِكَ وَ الطَّافِكَ وَ اجْتَدَبْتَ الْمُشْتَاقِينَ
إِلَى رِضْوَانِ قُرْبِكَ وَ لِقَائِكَ ، بِأَنْ تَفْتَحَ أَبْصَارَ بَرِيَّتِكَ لِشَهِدَنَّ فِي هَذَا الظُّهُورِ ظُهُورَ عَزِّ فَرْدَانِيَّتِكَ وَ طُلُوعَ أَنْوَارِ
وَجْهِكَ وَ جَمَالِكَ ، ثُمَّ طَهَّرْهُمْ يَا إِلَهِي مِنَ الظُّنُونِ وَ الْأَوْهَامِ لِيَجِدَنَّ رَوَائِحَ التَّقْدِيسِ مِنْ قَمِيصِ ظُهُورِكَ وَ
أَمْرِكَ لَعَلَّ لَا يَرُدُّ مِنْهُمْ عَلَيَّ مَا تَمْنَعُ بِهِ أَنْفُسَهُمْ مِنْ نَفْحَاتِ سُئُونِ رَحْمَانِيَّتِكَ فِي أَيَّامِ ظُهُورِ مَظْهَرِ نَفْسِكَ وَ
مَطْلَعِ أَمْرِكَ ، وَ لَا يَرْتَكِبَنَّ مَا تَجْعَلُ بِهِ دَوَائِمَهُمْ مُسْتَحِقَّةً لِظُهُورَاتِ فَهْرِكَ وَ غَضَبِكَ .^x (مناجاة، ص ٢٠٤)

إِنِّي يَا إِلَهِي مِنْ أَوَّلِ الْيَوْمِ الَّذِي خَلَقْتَنِي بِأَمْرِكَ وَ أَحْيَيْتَنِي مِنْ نَسَمَاتِ جُودِ رَحْمَانِيَّتِكَ مَا تَوَجَّهْتُ إِلَى
أَحَدٍ دُونِكَ ، وَ قُمْتُ فِي مُقَابَلَةِ الْأَعْدَاءِ بِسُلْطَانَتِكَ وَ اقْتِدَارِكَ وَ دَعَوْتُ الْكُلَّ إِلَى شَاطِئِ بَحْرِ تَوْحِيدِكَ وَ سَمَاءِ

عَزَّ تَفَرُّدِكَ، وَ مَا أَرَدْتُ فِي أَيَّامِي حِفْظَ نَفْسِي مِنْ طُغَاةِ خَلْقِكَ بَلْ إِعْلَاءَ ذِكْرِكَ بَيْنَ بَرِيَّتِكَ، وَ بِذَلِكَ وَرَدَ عَلَيَّ مَا لَا حَمَلَهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِكَ.

وَ كَمْ مِنْ أَيَّامٍ يَا إِلَهِي كُنْتُ فَرِيداً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ عِبَادِكَ، وَ كَمْ مِنْ لَيَالٍ يَا مَحْبُوبِي كُنْتُ أُسِيراً بَيْنَ الْغَافِلِينَ مِنْ خَلْقِكَ، وَ فِي مَوَارِدِ الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَاءِ كُنْتُ نَاطِقاً بِنَسَاءِ نَفْسِكَ بَيْنَ سَمَائِكَ وَ أَرْضِكَ وَ ذَاكِرّاً بِبَدَائِعِ ذِكْرِكَ فِي مَلَكُوتِ أَمْرِكَ وَ خَلْقِكَ، وَ لَوْ أَنَّ كُلَّ مَا ظَهَرَ مِنِّي لَا يَنْبَغِي لِسُلْطَانِ عَزَّ وَحَدَانِيَّتِكَ وَ لَا يَلِيْقُ لِشَأْنِكَ وَ اقْتِدَارِكَ.^{xi} (مناجاة، ص ۲۰۱)

خروج از سجن و تبعید از وطن

حضرت بهاء الله در دسامبر ۱۹۵۲ از سجن آزاد شدند و بلافاصله حکم شاه در مورد تبعید ایشان از ایران به اطلاع آن حضرت رسید. موقعی که ایشان در سجن بودند، تمامی اموال و املاک ایشان مصادره شده و بیت و مایملک آن حضرت غارت شده بود. در حالی که بیش از یک ماه برای تقویت قوای از دست رفته و رفع اثرات فرسایشی و تضعیف کننده حبس ایشان در سیاه چال فرصت نداده بودند و پس از آن ملزم بودند به هر مملکتی که خود اختیار می کردند عزیمت نمایند، حضرت بهاء الله از قبول حمایت دولت روسیه که توسط وزیر مختار کشور مزبور، شاهزاده دالگورکی، پیشنهاد شده بود امتناع نمودند و به جای آن عزیمت به بغداد، در عراق را اختیار کردند.^{۲۹}

حضرت بهاء الله و عائله مبارکه در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۸۵۳ در حالی که افسری از قشون سلطنتی و افسری به نمایندگی از سفارت روسیه ایشان را همراهی می کرد طهران را ترک کردند.^{۳۰} گروه تبعیدی سوار بر اسب، فاقد تجهیزات لازم برای مقابله با سرمای زمستان و سختی ها و شدائد چنین سفر طاقت فرسایی، از کوه های پوشیده از برف غرب ایران گذشتند.^{۳۱}

^{۲۹} از آنجا که به حضرت بهاء الله تهمت زدند که از ایران فرار کرده و به عراق متواری شده اند، هیکل مبارک می فرمایند، "در صحیفه اخبار نوشته اند این عبد از ارض ط فرار نموده به عراق عرب رفته. سبحان الله این مظلوم در آنی خود را پنهان ننموده. لازل امام وجوه قائم و موجود. إنا ما فررنا ولم نهرب بل يهرب منا عبداً جاهلون. خرجنا من الوطن و معنا فرسان من جانب الدولة العلية الإيرانية و دولة الروس إلى أن وردنا العراق بالعزة و الاقتدار." (مجموعه اشراقات، ص ۱۵۵ / مضمون بخش عربی: ما فرار نکردیم و فرار نمی کنیم بلکه بندگان جاهل از ما فرار می کنند. از وطن خارج شدیم و دو سوار از سوی دولت ایران و دولت روس با ما همراه بودند تا در کمال عزت و اقتدار وارد عراق شدیم.) - م

^{۳۰} در این خصوص حضرت بهاء الله در لوحی می فرمایند، "این مظلوم از ارض ط به امر حضرت سلطان به عراق عرب توجه نمود و از سفارت ایران و روس هر دو ملتزم رکاب بودند." (مجموعه اشراقات، ص ۱۰۴) - م

^{۳۱} جمال مبارک در لوحی به شدائد این تبعید از وطن اشاره دارند، "أختم بذلك يا الهی و اذکر حين الّدی اخرجونا مع نسائنا و اطفالنا عن اوطاننا و ما أنت أحصيت عمّا ورد بنا و نزل علينا من هذه الرّزية الّتی أنزلته و المصيبة البديعة الّتی حزنّت بها القلوب و

"در ایامی که این مظلوم در سجن معدّب بوده سفیر دولت بهیّه ایده الله تبارک و تعالی به همّت تمام بر نجات این مظلوم قیام نمود مکرّر اذن خلاص حاصل ولکن بعضی از علمای مدینه منع می نمودند تا آن که بالاخره از توجّه و سعی حضرت سفیر نجات حاصل شد... حضرت امپراطور اعظم^{۳۲} ایده الله تبارک و تعالی لوجه الله حمایت فرمود و این حمایت سبب ازدیاد غلّ و بغضای جهلای ارض شده. (قرن بدیع، ص ۲۲۷)

یا الهی و سیّدی و رجائی... خلق فرمودی این ذرّه دگا را به قدرت کامله خود و پروریدی به ایادی باسطه خود و بعد مقرر داشتی بر او بلایا و محن را به حیثیتی که وصف آن به بیان نیاید و در صفحات الواح نگنجد ... گردنی را که در میان پرند و پرنیان تربیت فرمودی آخر در غل های محکم بستی و بدنی را که به لباس حریر و دیبا راحت بخشیدی عاقبت بر ذلت حبس مقرر داشتی قلّدتنی قضائک قلائد لا تحلّ و طوّقتنی اطواقا لا تفکّ. چند سنه می گذرد که ابتلا به مثل باران رحمت تو در جریان است و بلایا از افق قضا ظاهر و تابان... بسا شبها که از گرانی غلّ و زنجیر آسوده نبودم و چه روزها که از صدمات ایدی و السن آرام نگرفتم چندی آب و نان که به رحمت واسعه به حیوانات صحرا حلال فرمودی بدین بنده حرام نمودند و آنچه را بر خوارج جائز نبود بر این عبد جایز داشتند تا آن که عاقبت حکم قضا نازل شد و امر امضاء به خروج این بنده از ایران در رسید با جمعی از عباد ضعیف و اطفال صغیر در این هنگام که از شدّت برودت امکان تکلم ندارد و از کثرت یخ و برف قدرت بر حرکت نیست. (حدیقه عرفان، ص ۶۲)

اضطربت عنها النفوس وكسرت عنها الأظهار و ضاقت عنها الأصدار... " (مائدة آسمانی، ج ۸، ص ۵۲ / مضمون: سخن را با این به پایان می برم ای خدای من و به یاد می آورم زمانی را که ما را با نسوان و اطفالمان از وطنمان اخراج کردند و آنچه که تو می سنجی از آنچه که بر ما وارد شد و از این بلایی که بر ما نازل فرمودی و مصیبت جدیدی که قلبها از آن محزون شد و نفوس نگران گشتند و پشت کسان بشکست و سینه ها تنگ شد) - م

^{۳۲} تزار الکساند دوم امپراطور روسیه

بخش چهارم

ولادت امر بدیع

فصل ششم

بغداد

ورود به بغداد

در این سفر به بغداد، حضرت بهاءالله را حرم مبارک، حضرت آسیه خانم ملقب به نواب، که بعدها به "ورقه مبارکه علیا" تسمیه گشتند؛ پسر نه ساله ایشان، عباس، که بعدها به "غصن اعظم" ملقب و به "عبدالبهاء" معروف شد؛ دختر هفت ساله ایشان بهائیه، که بعدها به "ورقه مبارکه علیا" تسمیه شدند؛ و دو برادر وفادار حضرت بهاءالله، میرزاموسی و میرزا محمدقلی، که دومی شانزده ساله بود، همراهی می کردند. یک پسر دو ساله به نام مهدی که بعدها به "غصن اطهر" ملقب گردید، تحت مراقبت مادر بزرگ آسیه خانم گذاشته شد. این گروه با همراهی دو افسر از طرف قشون سلطنتی و نیز به نمایندگی از طرف سفارت روس عزیمت کردند.

گروه تبعیدی روز هشتم آوریل ۱۸۵۳ وارد بغداد شدند و چند روز بعد به سه مایلی خارج شهر به شهر کوچک کاظمین نقل مکان کردند؛ مراقد دو امام هفتم و هشتم^{۳۳} فرقه اسلامی شیعه در این شهر قرار دارد. کنسول ایران جهت ادای احترام به ملاقات آمد و پیشنهاد کرد که با توجه به تعصب سکنه و زائرانی که به زیارت مراقد می آیند، شاید حضرت بهاءالله محله قدیمی داخل شهر بغداد را محل مساعدتری برای سکونت بیابند. حدود یک ماه بعد خانه ای یافت شد و حضرت بهاءالله و عائله مبارکه به شهر مراجعت کردند.

فرمان تبعید حضرت بهاءالله به بغداد، به بیان حضرت ولی امرالله "فصل جدید و مشعشعی در تاریخ قرن اول بهائی مفتوح" نمود. این فصل جدید تدریجاً و به مرور زمان جریانی را به حرکت آورد که در اثر آن "یکی از مهم ترین و پرحادثه ترین لحظات در تاریخ ادیان عالم آغاز گردید و نیز مقارن با همین تبعید دوره رسالت و مأموریت چهل ساله مبارک که به سبب ظهور قوای محیطه فائضه و خلاقیت کلمه و آثار عظیمه خطیره اش در تاریخ شرایع جهان بی سابقه و نظیر است افتتاح شد. این نفی و سرگونی مقدمه اجرایی یک سلسله از انتقالات و تبعیدات متتابع و مترادف دیگری بود که آن نیز مدت چهل سنه به طول انجامید تا عاقبت به استقرار هیکل قدم در سجن اعظم و افول آن نیرتابان در افق زندان منتهی گردید. (قرن بدیع، ص ۲۲۸)

^{۳۳} نویسنده اشتباه کرده است. مرقد امام هشتم در شهر مشهد واقع است. مرقد امام محمد تقی، امام نهم شیعیان، در کاظمین

نزدیک مرقد امام موسی بن جعفر، امام هفتم، قرار دارد - م

و چون مظلوم از سجن خارج حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیّه ایران و دولت بهیّه روس به عراق عرب توجّه نمودیم و بعد از ورود به اعانت الهی و فضل و رحمت ربّانی آیات به مثل غیث هاطل نازل و به اطراف ارض ارسال شد و جمیع عباد را، مخصوص این حزب را به مواعظ حکیمانه و نصایح مشفقانه نصیحت نمودیم و از فساد و جدال و محاربه منع کردیم تا آن که از فضل الهی غفلت و نادانی به پرو دانی بدل گشت و سلاح به اصلاح. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۷)

قد خَرَجْتُ مِنَ الطَّهْرَانِ بِأَمْرِ الْمَلِكِ وَ تَوَجَّهْنَا إِلَى الْعِرَاقِ بِإِذْنِهِ إِلَى أَنْ وَرَدْنَا فِيهِ وَ كُنَّا مِنَ الْوَارِدِينَ إِنْ كُنْتُ مَقْصَرًا لِمَ أَطْلَقْنَا وَإِنْ لَمْ أَكُنْ مَقْصَرًا لِمَ وَرَدْتُمْ عَلَيْنَا مَا لَا أُوْرَدُ أَحَدٌ إِلَى أَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ بَعْدَ وَرُودِي فِي الْعِرَاقِ هَلْ ظَهَرَ مِنِّي مَا يُفْسِدُ بِهِ أَمْرَ الدَّوْلَةِ وَ هَلْ شَهِدَ أَحَدٌ مِنَّا مَغَايِرًا فَاسْتَلَّ أَهْلُهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُسْتَبْصِرِينَ.^{xii}
(سورة الملوک، ص ۳۲ / الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۶۰)

حین ورود عراق امرالله مخمود و نفحات وحی مقطوع؛ اکثری پزمرده بل مرده مشاهده گشتند. لذا در صور مرّه اخری دمیده شد و این کلمه مبارکه از لسان عظمت جاری، "نفخنا فی الصّور مرّه آخری." آفاق را از نفحات وحی و الهام زنده نمودیم. (مجموعه اشراقات، ص ۸۱-۸۲).

دسایس میرزا یحیی و سید محمّد

بعد از ورود حضرت بهاءالله به بغداد طولی نکشید که بحرانی داخلی، که اولین علائم آن بعد از شهادت حضرت باب پدیدار شده بود، درون جامعه تبعیدی به ظهور پیوست. در قطب این بحران میرزا یحیی، نابرداری حضرت بهاءالله، قرار داشت.

بدان علّت که اشارات مکرر حضرت باب به شخص موعود بسیار شفاف و روشن بود و به آن سبب که مقدّر بود دوره حضرت باب بسیار کوتاه باشد، هیکل مبارک انتصاب وصی و جانشین را ضروری ندیدند. اما، ایشان میرزا یحیی را به عنوان رئیس اسمی جامعه بانی تعیین کردند تا توجهات از حضرت بهاءالله منحرف شود و ایشان بتوانند در کمال فراغت و با برخوردارى از امنیت نسبی به انتشار و ترویج امر الهی بپردازند.

احترام فزاینده‌ای که بابیان نسبت به حضرت بهاءالله نشان می‌دادند و بعضی از نفوس ایشان را همان شخص موعود می‌دانستند، سبب تحریک حسّ حسادتی شد که میرزا یحیی از مدتها قبل نسبت به برادر بزرگتر خود در دل می‌پروراند. چون احساس می‌کرد که در مقابل تضعیف موقعیتش باید ابراز وجودی نماید، با سید محمّد اصفهانی، که حضرت ولی امرالله او را "دجال امر حضرت بهاءالله"^{۳۴} تسمیه کرده و با عبارت "شیطان پرتالیس و تزویر" که حسّ غرور و نخوت میرزا یحیی را تحریک کرد تا جاه‌طلبی‌هایش را تحقّق بخشد،

^{۳۴} قرن بدیع، ص ۳۳۴

توصیف می‌فرمایند، دست اتحاد و اتفاق داد. دوفرد مزبور، در اقدامی هماهنگ، کارزاری از انتقادهای ظریف و نامحسوس را شروع کردند که در طی آن به تحریف تعبیر و بیانات حضرت بهاء‌الله پرداخته در مورد اقدامات آن حضرت به پخش شایعه مشغول شدند و ایشان را به صورت غاصب به تصویر کشیدند و بدر شک و تردید در مورد هیکل مبارک را پاشیدند و در میان بابیان ایجاد مناقشه و تفرقه کردند.

این مظلوم لازال مبتلا بوده و مقرّ امنی که در کتب حضرت اعلی و یا غیر نظر نماید نداشته؛ بعد از ورود در عراق به امر حضرت پادشاه ایران آیده الله دو ماه او آزید فاصله میرزا یحیی وارد شد. ذکر نمودیم ما را حسب الامر به اینجا فرستاده‌اند تو خوب است در ایران باشی و میرزا موسای اخوی را می‌فرستیم به طرف دیگر چه که اسم شما در دیوان نیامده؛ می‌توانید به خدمتی قیام نمائید؛ بعد این مظلوم دو سنه منقطعاً عن العالم هجرت کرد از بغداد. بعد از رجوع مشاهده شد توقّف کرده و سفرش در عهده تأخیر مانده؛ این مظلوم بسیار محزون شد. حقّ شاهد و گواه که در جمیع احیان به نشر امر مشغول بوده‌ایم سلاسل و اغلال منع نمود، گند و حبس از اظهار باز نداشت؛ و در آن ارض بر منع از فساد و اعمال غیر مرضیه غیر طیبه قیام نمودیم و لیلاً و نهاراً به جمیع اطراف الواح ارسال شد و مقصودی جز تهذیب نفوس و اعلای کلمه مبارکه نبوده. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۲۳)

هر جا این مظلوم رفت میرزا یحیی از عقب آمد. ۳۰ خود تو^{۳۶} گواهی و می‌دانی که آنچه ذکر شد صدق است. ولکن در سرّ سیّد اصفهانی او را اغوا نمود و عمل نمودند آنچه را که سبب فرع اکبر شد. ای کاش از مأمورین دولت سؤال می‌نمودید عمل میرزا یحیی را در آن ارض. از همه گذشته اقسّمک بالله الفرد الواحد

^{۳۰} جمال مبارک توضیح می‌فرمایند که میرزا یحیی به چه علت هر محلی که هیکل مبارک می‌رفتند از پی ایشان می‌رفت: "بعد از ورود [به بغداد] چندی نگذشت یومی از ایام میرزا یحیی وارد. حال ملاحظه نمایید اگر مقرّ امنی جز ظلّ الله بود البتّه به آن مقام توجه می‌نمود؛ و از آن گذشته حین هجرت از زوراء به مدینه کبیره، بعد از تبلیغ والی احکام دولت علیه را، به آن شطر توجه نمودیم. حین حرکت یحیی را خواستیم و امر نمودیم که باید به شطر ایران توجه نمایی چه که آثار نقطه به هزار زحمت از اطراف جمع شده همراه ببری که از دست نرود. بعد از خروج آفتاب حقیقت آثار را گذارده با یک نفر عرب به موصل توجه نمود و در آن محلّ منتظر ورود اسرای ارض و چون وارد شدیم ملحق شد. انصفوا بالله اگر مقام امن و راحت و آسایشی اعظم و ابهی از ظلّ سدره مشاهده می‌نمود البتّه به آن شطر توجه می‌کرد... باری به هر جهت که توجه نمودیم آمد و ملحق شد." (مجموعه اشراقات، ص ۱۰۴) - م

^{۳۶} خطاب به میرزا هادی دولت‌آبادی از روحانیون مسلمان است که بابی شد و سپس در سلک حامیان یحیی درآمد و یحیی او را به نمایندگی خود در ایران و نیز وصایت خویش منصوب نمود. در سال ۱۸۸۸، وقتی که بابیان ایران تحت تضيیقات شدید بودند، ایمانش را انکار کرده از امر مبارک تبرّی نمود.

المقتدر القدير که در نوشتجاتی که به اسم او نزد نقطه اولی رفته ملاحظه نما تا آثار حق را به مثابه آفتاب ممتاز مشاهده نمایی و همچنین از کلمات نقطه بیان روح ما سواه فداه ظاهر شده آنچه که هیچ ستری آن را منع ننماید و سبحات جلال و حجابات اهل ضلال آن را از ظهور باز ندارد. قد خَرَقَتِ الْأَحْجَابِ مِنْ اصْبَعِ ارَادَةِ رَبِّكَ الْقَوِيَّ الْغَالِبِ الْقَدِيرِ. بلی مفترین و معلین را چاره نبوده و نیست. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۲۴).

غفلت اهل بیان

امیدواریم که اهل بیان تربیت شوند و در هوای روح طیران نمایند و در فضای روح ساکن شوند، حق را از غیر تمیز دهند و تلبیس باطل را به دیده بصیرت بشناسند. اگر چه در این ایام رائجه حسدی وزیده که قسم به مرئی وجود از غیب و شهود که از اول بنای وجود عالم، با این که آن را اولی نه، تا حال چنین غلّ و حسد و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد. چنانچه جمعی که رائجه انصاف را نشنیده اند رایات نفاق برافراخته اند و بر مخالفت این عبد اتفاق نموده اند و از هر جهت رمحی آشکار و از هر سمت تیری طیار. با این که با احدی در امری افتخار ننمودم و به نفسی برتری نجستم. مع هر نفسی مصاحبی بودم در نهایت مهربان و رفیقی به غایت بردبار و رایگان. با فقراء مثل فقراء بودم و با علماء و عظماء در کمال تسلیم و رضا. مع ذلک فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ بِأَنَّهُمُ ابْتِلَاءٌ وَ بَأْسَاءٌ وَ ضِرَّاءٌ كَمَا أَنَّ الْأُولَى الْكِتَابِ وَارِدٌ شَدَّ نَزْدَ أَنْجَحَةٍ مِنْ أَحْبَاءٍ وَارِدٌ شَدَّ مَعْدُومٌ صَرَفٌ اسْتِمْ وَ مَفْقُودٌ بَحْتٌ. (ایقان، ص ۱۹۳)

ایام امتحان و افتتان رخ گشوده و بحور اختلاف و آلام به موج آمده و رایات شبهات در هر گوشه و کنار مرتفع و به ایجاد فتنه و شقاق و ضلال و نفاق مألوف است... مراقب باشید؛ جنود نفی در بین شما رخنه ننماید و بذر ظنون و اوهام نیفشانند؛ مبدا از جوهر حقیقت محروم مانید و از مطلع احدیت ممنوع شوید. چه که در هر دور و عصر اعلام مخالفت افراشته شده و ابواب معاندت مفتوح گردیده. حقّ جلّ جلاله امرش را ظاهر و نورش را باهر خواهد نمود و یأبى الله الا أن يتم نوره و لو كره الكافرون. در ایام و لیالی به ساحت قدس رحمانی ناظر باشید کلّ در قبضه قدرتش اسیرند و احدی را مفری نه. گمان مبرید امر الهی سهل و آسان و یا ملعبه صبیان است که هر نفسی به اهواء خویش در آن رخنه نماید. اکنون هیاکلی چند در پاره ای از جهات به همسات نفسانیّه و القآت افکیّه مشغول؛ عنقریب کلّ مقهور و منکوب و چون تراب معدوم و مفقود خواهند گردید. (قرن بدیع، ص ۴۳-۲۴۲)

أَنْتَ تَعْلَمُ يَا إِلَهِي بَأَنِّي كُنْتُ بَيْنَ مَلَأِ الْبَيَانِ كَأَحَدٍ مِنْهُمْ وَ عَاشَرْتُ مَعَهُم بِالشُّوقِ وَ الإِشْتِيَاقِ وَ دَعَوْتُهُمْ إِلَى نَفْسِكَ فِي الْعَشِيِّ وَ الإِشْرَاقِ بِبِدَائِعِ وَحْيِكَ وَ إِهَامِكَ وَ وَرَدَ عَلَيَّ مِنْهُمْ مَا عَجَزْتُ عَنْ ذِكْرِهِ سَكَانُ مَدَائِنِ إِشْنَائِكَ ، فَوَعَزَّتْكَ يَا مَحْبُوبِي مَا أَصْبَحْتُ إِلَّا وَ قَدْ صَبَرْتُ هَدَفًا لِسِهَامِ غِلْهِمْ ، وَ مَا أَمْسَيْتُ إِلَّا وَ قَدْ وَرَدَ عَلَيَّ رِيحُ بُغْضِهِمْ ، وَ مَعَ مَا جَعَلْتَنِي عَالِمًا بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ قَادِرًا عَلَيْهِمْ سَتَرْتُ وَ صَبَرْتُ نَازِرًا إِلَى مِيقَاتِكَ ، فَلَمَّا جَاءَ الْوَعْدُ وَ تَمَّ الْمِيقَاتُ حَرَكْتُ ذَيْلَ السُّتْرِ أَقْلًا مِنْ أَنْ يُحْصَى إِذَا فَرَعَ مَنْ فِي جَبْرُوتِ الْأَمْرِ وَ الْخَلْقِ إِلَّا الَّذِينَ خَلَقْتَهُمْ مِنْ نَارِ حُبِّكَ وَ هَوَاءِ شَوْقِكَ وَ مَاءِ عِنَايَتِكَ وَ تُرَابِ فَضْلِكَ ، أُولَئِكَ يُصَلِّينَ عَلَيْهِمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَى وَ سَكَانُ مَدَائِنِ الْبَقَاءِ.

فَلَكَ الْحَمْدُ يَا إِلَهِي بِمَا عَصَمْتَ الْمُؤَحِّدِينَ وَ أَهْلَكْتَ الْمُشْرِكِينَ وَ فَصَّلْتَ بَيْنَ الْكُلِّ بِكَلِمَةٍ أُخْرَى الَّتِي خَرَجَتْ مِنْ فَمِ مَشِيَّتِكَ وَ ظَهَرَتْ مِنْ قَلَمِ إِرَادَتِكَ ، وَ بِذَلِكَ اعْتَرَضَ عَلَيَّ الْعِبَادُ الَّذِينَ هُمْ خُلِقُوا بِكَلِمَةٍ أَمَرَكَ وَ بُعِثُوا بِإِرَادَتِكَ وَ بَلَّغُوا فِي الْإِعْرَاضِ إِلَى مَقَامِ كَفَرُوا بِكَ وَ بَايَاتِكَ وَ حَارَبُوا بِنَفْسِكَ .
فَوَعَزَّتْكَ يَا مَحْبُوبِي لَنْ يَقْدِرَ الْقَلَمُ أَنْ يَذْكَرَ مَا وَرَدَ مِنْهُمْ عَلَى مُظْهِرِ أَمْرِكَ وَ مَطْلَعِ وَحْيِكَ وَ مَشْرِقِ إِهَامِكَ ، فَلَكَ الْحَمْدُ فِي كُلِّ ذَلِكَ وَ إِنِّي وَ عَزَّتْكَ يَا إِلَهِي قَدْ كُنْتُ مُشْتَاقًا لِمَا قُدِّرَ فِي سَمَاءِ فَضَائِكَ وَ مَلَكُوتِ تَقْدِيرِكَ لِأَنَّ مَا يَرِدُ عَلَيَّ فِي سَبِيلِكَ هُوَ مَحْبُوبٌ ذَاتِي وَ مَقْصُودٌ نَفْسِي ، وَ هَذَا لَمْ يَكُنْ إِلَّا بِحَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ .

أَنَا الَّذِي يَا إِلَهِي بِحُبِّكَ اسْتَعْنَيْتُ عَنْ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ بِهِ لَنْ أَجْزَعَ وَ لَوْ يَرِدُ عَلَيَّ ضُرُّ الْعَالَمِينَ ، فَيَا لَيْتَ كَانَ الْحِينُ حِينًا فِيهِ يُسْفِكُ دَمِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ بَيْنَ يَدَيْكَ ، وَ تُشْهِدُنِي عَلَى الْحَالَةِ الَّتِي بِهَا شَهِدْتَ الْمُفْرَبِينَ مِنْ عِبَادِكَ وَ الْمُصْطَفِينَ مِنْ خَيْرَةِ خَلْقِكَ .
فَلَكَ الْحَمْدُ يَا إِلَهِي عَلَى مَا قَضَيْتَ بِسُلْطَانِ فَضَائِكَ وَ تَقَضَيْتَ بِتَقْدِيرِكَ وَ إِمضَائِكَ ، أَسْأَلُكَ يَا مَحْبُوبِي بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ رُفِعَتْ أَعْلَامُ أَمْرِكَ وَ أَشْرَقَتْ أَنْوَارُ وَجْهِكَ بِأَنْ تُنَزِّلَ عَلَيَّ وَ عَلَى الْمُخْلِصِينَ مِنْ عِبَادِكَ كُلِّ خَيْرِ قَدْرَتِهِ فِي الْأَلْوَابِ ، ثُمَّ اجْعَلْ لَنَا مَقْعَدَ صِدْقٍ عِنْدَكَ يَا مَنْ بِيَدِكَ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ .
وَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الرَّحْمَنُ .^{xiii} (مناجاة، ص ٢٠٥)

ادعیه و مناجات در باره آلام و اوجاع حضرت بهاء الله در بغداد

تموجت عليّ ابحر الحزن التي لن يقدر احد ان يشرب قطرة منها و حزنت بشأن تكاد الروح ان يفارق من جسمي... ان يا كمال اسمع نداء تلك النملة الذليلة المطرودة التي خفي في وكره و يريد ان يخرج من بينكم و يغيب عنكم بما اكتسبت ايدي الناس و كان الله شهيد بيني و بين عباده... فآه آه ... لنسيت كل ما شهدت من اول يوم الذي شربت لبن المصفى من ثدى امي الى حينئذ بما اكتسبت ايدي الناس .^{xiv} (مائده آسماني، ج ٤، ص ٢٦٧، ٢٧٣ و ٢٧٥)

فطوفان نوح عند نوحی کادمعی
وايقاد نيران الخليل كلوعتی
و حُزنی ما یعقوبُ بثَّ أفلهُ
و کُلُّ بلاءِ آیوب بعضُ بلیتی^{xv}

(آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۷۷) ۳۷

إِلهِي إلهِي لَا تَبْعُدْ عَنِّي لِأَنَّ الشَّدَائِدَ بِكُلِّهَا أَحَاطَتْنِي إلهِي إلهِي لَا تَدْعِنِي بِنَفْسِي لِأَنَّ الْمَكَارَهَ بِأَسْرَهَا أَخَذَتْنِي،
وَمِنْ زُلَالٍ تُدِي عِنَايَتِكَ فَاشْرِبْنِي لِأَنَّ الْأَعْطَاشَ بِأَثْمِهَا أَحْرَقَتْنِي، وَفِي ظِلِّ جَنَاحِي رَحْمَتِكَ فَاطْلَلْنِي لِأَنَّ
الْأَعْدَاءَ بِأَجْمَعِهَا أَرَادَتْنِي، وَعِنْدَ عَرْشِ الْعِظَمَةِ تَلْقَاءَ تَظْهِرُ آيَاتِ عِزِّكَ فَاحْفَظْنِي لِأَنَّ الدَّلَّةَ بِأَكْمَلِهَا مَسَّتْنِي، وَ
مِنْ أَثْمَارِ شَجَرَةِ أَرْزَلِيَّتِكَ فَاطْعَمْنِي لِأَنَّ الصَّعْفَ بِالْطَّنْفِهَا قُرْبَتْنِي، وَمِنْ كُؤُوسِ السُّرُورِ مِنْ أَيَادِي رَأْفَتِكَ فَارْزُقْنِي
لِأَنَّ الْهُمُومَ بِأَعْظَمِهَا أَخَذَتْنِي، وَمِنْ سَنَادِسِ سُلْطَانِ رُبُوبِيَّتِكَ فَاخْلَعْنِي لِأَنَّ الْإِفْتِقَارَ بِجَوْهَرِهَا عَرَّتْنِي وَعِنْدَ
تَعْنِي وَرَفَاءِ صَمْدِيَّتِكَ فَارْقُدْنِي لِأَنَّ الْبَلَايَا بِأَكْبَرِهَا وَرَدَّتْنِي، وَفِي عَرْشِ الْأَحْدِيَّةِ عِنْدَ تَشَعُّعِ طَلْعَةِ الْجَمَالِ
فَأَسْكِنْنِي لِأَنَّ الْإِضْطِرَابَ بِأَقْوَمِهَا أَهْلَكْتَنِي، وَفِي أَبْحَرِ الْغُفْرِيَّةِ تَلْقَاءَ تَهَيُّجِ حُوتِ الْجَلَالِ فَاعْمِسْنِي لِأَنَّ الْخَطَايَا
بِأَطْوَدِهَا أَمَاتَتْنِي.^{xvi} (مناجاة، ص ۱۵۷، شماره ۱۴۵).

جبال کردستان

یک روز صبح خانواده حضرت بهاء الله برخاستند و متوجه شدند که ایشان رفته اند. حضرت بهاء الله زیر سنگینی باران دوه ناشی از اتهامات و ادعاهای بدخواهانه میرزا یحیی و سید محمد، و پیرشان از تفرقه ناشی از افتراها در میان جامعه بابی، بدون آن که به احدی اطلاع دهند بغداد را روز دهم آوریل ۱۸۵۴ به سوی طبیعت دست نخورده و منزوی و دور دست کردستان ترک کردند و فقط ملازمی مسلمان با ایشان بود که طولی نکشید که راهزنان به او حمله کرده وی را به قتل رساندند.

عزیمت حضرت بهاء الله به کردستان یادآور پناه بردن سایر مظاهر ظهور الهی به عزلت جهت آماده شدن برای اجرای مأموریت الهی آنها است. درست همانطور که حضرت موسی در صحرای فاران اقامت فرمود، حضرت مسیح چهل شب و روز را در نقطه ای منزوی گشت، و حضرت محمد در غارهای کوه حرا زاویه عزلت گزید، حضرت بهاء الله نیز به جبال کردستان رفتند که مدت دو سال تنهای تنها بودند.

هیكل مبارک که به کسوت درویشان در آمده بودند و فقط لباسی برای تعویض و کشکولی درویشی داشتند، و نام درویش محمد ایرانی را برای خود برگزیده بودند، حدود دویت مایل پیموده به نواحی دور دست کردستان رفتند. ماه های زیادی در کوه سرگلو گذراندند که تا نزدیکترین آبادی سه روز فاصله داشت.

^{۳۷} باید توجه داشت که این ابیات از تائیه ابن فارض است و جمال مبارک فقط نقل فرموده اند. نگاه کنید به جلد اول مآخذ اشعار

در آثار بهائی، ص ۶۲-۶۱-م

وقتی مردی که در رؤیا حضرت محمد را دیده و هدایاتی از ایشان شنیده و به موجب آن عمل کرده و در جستجوی ایشان برآمد^{۳۸}، تنهایی ایشان از بین رفت. بعد از آن طولی نکشید که رهبر فرقه‌ای مذهبی در روستای سلیمانیه با حضرت بهاء‌الله ملاقات کرد و ایشان را ترغیب نمود و بارها تقاضا کرد که در خانقاهی در روستا سکونت اختیار نمایند. تدریجاً روستاییان متوجه شدند که درویش محمد دارای قوا و مواهب و استعدادهایی استثنایی است، و مغناطیس شخصیت و وسعت دانش و معرفت ایشان سبب تحسین وضع و شریف، پیر و جوان، کردها، اعراب و ایرانیان گشت. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید، "به فاصلهٔ قلیل کردستان مجذوب جمال رحمن گردید. در این مدت آن طلعت احدیت در فقر و مسکنت به سر می‌برد؛ ملبوس مبارک ملبوس فقرا و مساکین و طعام و غذای مستمندان و محتاجین؛ ولی وجود انورش بمثابهٔ آفتاب در راتحة النهار با شکوه و جلال درخشید و در همه جا مورد تکریم و تعظیم نفوس بود."^{۳۹}

شهرت درویش محمد به سرعت به بغداد رسید. عائلهٔ حضرت بهاء‌الله متقاعد شدند که درویش محمد همان حضرت بهاء‌الله است. حضرت عبدالبهاء، پسر دوازده سالهٔ حضرت بهاء‌الله و برادر حضرت بهاء‌الله، میرزا موسی، دو نفر را فرستادند که از حضور مبارک رجا نمایند که مراجعت کنند. میرزا یحیی نیز، که ماهیت حقیقی‌اش تا این زمان برای بقیه بابیان برجسته مشخص شده بود، نامه‌ای به حضرت بهاء‌الله نوشت و از ایشان استدعا کرد مراجعت فرمایند.

^{۳۸} امیرفرهنگ ایمانی در کتاب "عنقای بقا در قاف وفا" می‌نویسد، "در اوقاتی که در کوه سرگلو تشریف داشتند یکی از شیوخ شهر سلیمانیه در حوالی سرگلو باغی داشت که غالباً به آن باغ سرکشی می‌کرد. روزی در هنگام استراحت در باغ به خواب رفت و در عالم رؤیا حضرت رسول اکرم را به خواب دید که به او فرمودند، «به کوه سرگلو برو و انوار ذات کردگار را مشاهده کن.» شیخ همین که از خواب برخاست در حوالی کوه سرگلو به گردش و تجسس پرداخت. ناگاه صدا و صوت تلاوت مناجاتی به گوشش رسید و به دنبال صدا رفت و جمال مبارک را زیارت نمود که در حال تلاوت ادعیه و مناجات بودند. به حضور مبارک مشرف شد و داستان خوابی را که دیده بود شرح داد. جمال مبارک به شیخ فرمودند، «ای شیخ تعجب منما از این دیدار.» در شیخ حالت جذب و شور و انجذابی دست داد و از حضور مبارک خواهش نمود که به وی اجازه فرمایند که گاهگاهی به حضور مشرف شود و مقداری نان به حضورشان ببرد. جمال مبارک قبول فرمودند و این موضوع در سلیمانیه زبان به زبان گشت و خیر اقامت درویشی از اهالی ایران به نام «درویش محمد» که در کوه سرگلو به ریاضت مشغول است در سلیمانیه انتشار یافت و در نتیجه برخی از شیوخ و عرفا تصمیم گرفتند که به ملاقات ایشان نائل گردند." (ص ۱۳۳)

^{۳۹} قرن بدیع، ص ۲۵۹ / باید توجه داشت که مترجم قرن بدیع به اصل خطابهٔ حضرت عبدالبهاء (مورخ ۱۷ آوریل ۱۹۱۲) دسترسی نداشته است. این خطابه اخیراً در دفتر هفتم سفینه عرفان (ص ۲۶ به بعد) درج شده است. عین بیانات حضرت عبدالبهاء که با متن انگلیسی تفاوت دارد چنین است: "اما جمال مبارک از بغداد به سلیمانیه تشریف بردند، منفرداً. کسی نمی‌دانست. حتی ما بی‌خبر بودیم. دو سال در سلیمانیه، گاهی در جبال، گاهی در خود سلیمانیه، با آن که تنها بود و کسی او را نمی‌شناخت شهرت کرد که این شخص بسیار فاضل است، قوهٔ جذابت غربی دارد. اهل کردستان جمیع محبت داشتند و جمال مبارک در نهایت فقر گذران می‌کردند. تاج فقرا داشتند. آثار انقطاع از او ظاهر بود. به شئون دنیا اعتنایی نداشت؛ تا از کردستان به بغداد آمدند."

مظلومیتیم مظلومیت اسم اولم [حضرت باب] را از لوح امکان محو نموده ... از ارض طا [طهران] بعد از ابتلای لایحیی به عراق عرب، به امر ظالم عجم، وارد شدیم و از غل اعداء به غل احبّاء مبتلا گشتیم و بعد، الله یعلم ما ورد علیّ؛ تا آن که از بیت و آنچه در او بود و از جان و آنچه متعلق به او، گذشته فرداً واحداً هجرت اختیار نمودم و سر به صحراهای تسلیم نهادم. به قسمی سفر نمودم که جمیع در غریتم گریستند و جمیع اشیاء بر کریمت خون دل بیاریدند. با طیور صحرا مؤانس شدم و با وحوش عرا مجالس گشتم ... تالله حملت ما لایحمله الأبحار و لا الأمواج و لا الأثمار و لا ماکان و لا مایکون.^{xvii} (ایام تسعه، ص ۳۶۷)

بعد از مدتی قلیل^{۴۰} به کوه‌های کردستان رفتیم و مدتی را به عزلت گذراندیم. محلّ ما در قلّه کوهی بود که به مسافت سه روز راه از آبادی بود و وسائل راحتی به کلی برای ما مفقود بود [از جمیع نفوس به کلی منزوی ماندیم]^{۴۱} تا آن که شیخ اسمعیل^{۴۲} به حال ما اطلاع یافت و غذا و طعام [که احتیاج داشتیم] برای ما مهیا می‌کرد. (مطالع الانوار، ص ۶۳۱)

این عبد در اول ورود این ارض^{۴۳} چون فی الجمله بر امورات محدثه بعد اطلاع یافتیم، از قبل مهاجرت اختیار نمودم و سر در بیابان‌های فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر به سر بردم و از عیونم عیون جاری بود و از قلبم بحور دم ظاهر. چه لیالی که قوت دست نداد و چه ایام که جسد راحت نیافت و با این

^{۴۰} از زمان ورود به بغداد.

^{۴۱} عبارت بین علائم [] در ترجمه تاریخ نبیل آورده نشده است - م

^{۴۲} شیخ اسمعیل رئیس فرقه خالدیه که در سلیمانیه اقامت داشت و در انتظار اتباع خود مورد احترام و تجلیل بود و مقام او را با مرتبت و مقام خالد مؤسس سلسله مذکور برابر می‌دانستند. وی اولین شخصی بود که از سلیمانیه به حضور مبارک تشرّف حاصل نمود و بر اثر شنیدن مطالب و مسائل عرفانی و بیانات دلپذیر مبارک شدیداً تحت تأثیر هیکل مبارک قرار گرفت و از ارادتمندان حضرتشان گردیده و از حضور مبارک استدعا نمود که از کوه به شهر سلیمانیه نزل اجلال فرمایند و در خانقاه او اقامت گزینند. حضرت بهاءالله نظر به اصرار شیخ با این انتقال موافقت فرمودند و از غار سرگلو به حجره‌ای در خانقاه خالدیه نقل مکان کردند. شیخ اسماعیل از بزرگان طریقت و از اساتید فقه و اصول بوده و قبل از این که مولانا خالد نقشبندی به هند برود از طلاب حوزه علمی او بوده و مدت زیادی از محضر درسی آن بزرگوار استفاده کرده است. پس از مراجعت مولانا خالد از هند به سلیمانیه بار دیگر شیخ اسماعیل به محضر وی شتافته و این مرتبه به یادگیری آداب طریقت مشغول شده و به سیر و سلوک پرداخته و سرانجام از طرف مرشد مآذون و معجاز شده است که خود مستقلاً بر مسند ارشاد بنشیند و مریدان را از باده عرفان سرمست کند. شیخ اسماعیل در حدود سال ۱۲۷۰ ه. ق.

درگذشته است. (عنقای بقا در قاف و فاء، ص ۱۳۴) - م

^{۴۳} عراق.

بلائیای نازله و رزایای متواتره، فوالذی نفسی بیده، کمال سرور موجود بود و نهایت فرح مشهود. زیرا که از ضرر و نفع و صحت و سقم نفسی اطلاع نبود. به خود مشغول بودم و از ما سوی غافل و غافل از این که کمند قضای الهی اوسع از خیال است و تیر تقدیر او مقدس از تدبیر. سر را از کمندش نجات نه و اراده اش را جز رضا چاره ای نه. قسم به خدا که این مهاجرتم را خیال مراجعت نبود و مسافرتم را امید مواصلت نه و مقصود جز این نبود که محلّ اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضرر احدی نشوم و علت حزن قلبی نگردم. غیر از آنچه ذکر شد خیالی نبود و امری منظور نه؛ اگرچه هر نفسی محملی بست و به هوای خود خیالی نمود. باری، تا آن که از مصدر امر حکم رجوع صادر شد و لا بداً تسلیم نمودم و راجع شدم. (ایقان، ص ۱۹۴)

دوسنه او اقلّ از ماسوی الله احتراز جستم و از غیر او چشم برداشتم که شاید نار بغضا ساکن شود و حرارت حسد بیفسرد. (ایام تسعه، ص ۳۶۷)

دعا از کردستان

أی ربّ لک الحمد علی بدایع قضایاک و جوامع رزایاک. مرّة اودعتنی بید التّمود ثمّ بید الفرعون و وردا علیّ ما انت احصیته بعلمک و احطته بارادتک. و مرّة اودعتنی فی سجن المشرکین بما قصصت علی اهل العماء حرفاً من الرؤیا الذی الهمتنی بعلمک و عرفنتنی بسلطانک. و مرّة قطعت رأسی بایدی الکافرین و مرّة ارفعتنی الی الصّلیب بما اظهرت فی الملک من جواهر اسرار عزّ فردانیّتک و بدایع آثار سلطان صمدانیّتک. و مرّة ابتلیتنی فی ارض الطّف بحیث کنت وحیداً بین عبادک و فریداً فی مملکتک الی ان اقطعوا رأسی ثمّ ارفعوه علی السّنان و داروه فی کلّ الدّیار و حضروه علی مقاعد المشرکین و مواضع المنکرین. و مرّة علّقونی فی الهواء ثمّ ضربونی بما عندهم من رصاص الغلّ و البغضاء الی ان اقطعوا ارکانی و فصلوا جوارحی الی ان بلغ الزّمان الی هذه الاّیام الّتی اجتمعوا المغلّون علی نفسی و یتدبّرون فی کلّ حین بان یدخلوا فی قلوب العباد ضغنی و بغضی و یمکرون فی ذلک بكلّ ما هم علیه لمقتدرون ... فوعزّتک یا محبوبی اشکرک حینئذ فی تلك الحالة و علی کلّ ما ورد علیّ فی سبیل رضائک و اکون راضیاً منک و من بدایع بلایاک. ^{xviii} (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۶۴)

مراجعت از کردستان

فوالله الذی لا اله الا هو اگر به خاطر آن نبود که امر مبارک نقطه اولی در شرف محو و اضمحلال و دماء مقدسه ای را که در سبیل الهی ریخته شده بی ثمر و اثر مشاهده می نمودم هرگز به رجوع به اهل بیان راضی نمی شدم و آنان را به پرستش اصنام و اتباع ظنون و اوهام خویش وامی گذاشتم. (ترجمه بیان حضرت بهاء الله منقول در قرن بدیع، ص ۲۶۲)

قلم عاجز است از ذکر آنچه بعد از رجوع ملاحظه شد. حال دو سینه می‌گذرد که اعداء در اهلک این عبد فانی به نهایت سعی و اهتمام دارند چنانچه جمیع مطلع شده‌اند. مع ذلک نفسی از احباب نصرت ننموده و به هیچ وجه اعانتی منظور نداشته؛ بلکه از عوض نصر حزن‌ها که متوالی و متواتر قولاً و فعلاً مثل غیث هاطل وارد می‌شود و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضریم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور در سیل نقطه و کلمه علیا فدا شود و جان در بازو و اگر این خیال نبود فَوَ الَّذِي نَطَقَ الرَّوْحُ بِأَمْرِهِ أَنِي فِي بِلَدٍ تَوَقَّفَ نَمِي نَمُودِم. (ایقان، ص ۱۹۵)

نفسی چند مشاهده شد بی روح و پژمرده بلکه مفقود و مرده؛ حرفی از امرالله مذکور نبود و قلبی مشهود نه. (ایام تسعه، ص ۳۶۹)

چون به بغداد برگشتیم مشاهده شد که از امر باب اثری باقی نمانده و آن اساس به کلی فراموش گشته. همّت گماشتیم تا امر حضرتش را از نو حیات تازه بخشیم و از زاویه فراموشی نجاتش دهیم و در منظر عمومی حقایق و معارف الهی را بگذاریم. در آن وقت جمیع اصحاب و مؤمنین را خوف و اضطراب فرا گرفته بود؛ فریداً و حیدراً بر اظهار حقایق امر باب قیام نمودیم و با عزم و ثباتی محکم اهل نفاق و فتور را مخاطب ساختیم که ای بی‌خبران کمر همّت محکم بندید و بر نصرت اهل حق قیام نمایید و دین فراموش شده را ثانیاً زنده کنید. جمیع اهل عالم را دعوت نمودیم که به انوار مشرقه از افق امر ناظر باشند. (مطالع الانوار، ص ۶۳۲)

با رجوع حضرت بهاءالله به دارالسلام بغداد و استقرار مجدد هیكل قدم در مدینه الهیه فصل بدیعی در تاریخ قرن اول بهائی مفتوح گردید که دارای نهایت اهمّیت و عظمت است. در این حین نسیم عنایت یزدانی مرّه اخری بوزید و ابواب رحمت سبحانی مفتوح گردید و روح حیات و اطمینان در کالبد حزب متشکّست و مأیوس بیان دمیده شد. امر الهی که در اثر حملات و ضربات متتابع فراموش و سراجش خاموش شده بود اشتعال و تمکّن جدید حاصل نمود و حزب الله نقطه اتکاء قویم به دست آورد که نظیر آن در تاریخ آن طایفه سابقه نداشت ...

پس از معاودت حضرت بهاءالله به بغداد ... اهل بیان احساس نمودند که عقیده آنان نسبت به مقام جمال مبارک باید بالمآل حول آن مصدر الطاف که قادر بر حلّ مشاكل و انجاح نوایا و مقاصد روحانیّه ایشان بوده و وحدت و جامعیت امر به وجود اقدسش مربوط و معّلق است حلقه زنند و از آن مشرق الطاف کسب انوار و اسرار نمایند. این خطّ مشی که در آن اوان به حکمت الهی برای امرالله مقدر گردید و توجّهی که اهل بیان نسبت به حضرت بهاءالله و تمرکز امور در حول آن وجود اقدس ابراز نمودند یکی از شئون بارزه و مظاهر

مشخصه آن دور مقدّس است که پیوسته ملازم تاریخ حیات مبارک قبل از اظهار جهری امر اعتراف علی بوده و هرگز از آن انفکاک و مفارقت نخواهد پذیرفت ...

از تاریخ ورود مجدد حضرت بهاءالله به میدان خدمت تا اعلام بعثت و رسالت آن مظهر احدیت مدّت هفت سال به طول انجامید و در این فاصله با آن که هیکل اطهر هنوز در زینت یکی از پیروان مقدم و ممتاز دیانت حضرت باب ظاهر و به همین عنوان به ارشاد و هدایت حزب بابی قائم بودند مع ذلک به قوه محیطه الهیه و مشیت نافذه ربانیه حزب مذکور خلق جدید یافت و جامعه بهائی به صورت جامعه احیا شده بابی قدم به عرصه وجود گذاشت و در مراحل ترقی و تکامل وارد گردید و نیز در همین احیان بود که نام و شهرت قائم اسمی جامعه به تدریج از صفحه تاریخ محو و در قبال عظمت و پرتو وجود مقدّسی که زعیم و منجی حقیقی آن بود بی نور و فروغ گردید. در این دوره نتایج و آثار اولیه تبعید مبارک پدیدار و قوای مکنونه و اسرار مستوره آن واضح و آشکار شد. بر حشمت و جلال جامعه جدید التّاسیس بیفزود و معرفتش نسبت به ذات مقدّسی که به تجدید حیات و تأمین مقدّراتش قیام فرموده بود از دریافت معارف روحانیه اش منبسط گردید و علائم غلبه و نصرت معنویّه اش به منصفه ظهور رسید. (قرن بدیع، ص ۶۸-۲۶۵)

روحانیون بغداد

وقتی علائم تحوّل در جامعه بابی در بغداد و سراسر ایران که در اثر اقدامات حضرت بهاءالله ایجاد شده بود به نحوی دائم التّزاید آشکار گردید، حسادتی که در وجود روحانیون مسلمان ریشه داشت شدّت گرفت. یکی از روحانیون برجسته به نام شیخ عبدالحسین، که با کنسول ایران میرزا بزرگ خان هم دست بود، نقشه‌های متعددی را برای تضعیف حضرت بهاءالله طراحی کرد. یکی از آنها اتهامی بود که به حضرت بهاءالله وارد کرد که ایشان در حال توطئه علیه شاه هستند و صد هزار نفر را آماده کرده‌اند که هر زمان فرمان دهند اسلحه به دست خواهند گرفت. تلاش دیگری هم صورت گرفت که حضرت بهاءالله را به طهران مسترد نمایند تا محبوس شوند. کنسول ایران هم نقش خویش را به این ترتیب بازی کرد که فردی را مأمور کرد حضرت بهاءالله را به قتل برساند اما دریافت که مأمورش دو مرتبه در حضور حضرت بهاءالله ترسیده و خود را به کلبی باخته است.

شیخ عبدالحسین از شاه کسب اختیارات لازم را نمود که روحانیون منطقه را در کارزار خود علیه حضرت بهاءالله به کارگیرد و جلسه‌ای را با حضور همه آنها تشکیل داد و آنها اعلام کردند که مشتاقند علیه بابیان بغداد دست به جهاد بزنند. اما، یکی از روحانیون برجسته، مردی که به مدارا و خردمندی شهرت داشت، از شرکت در این دسیسه امتناع کرد و اعلامیه مزبور را مردود دانست. از این رو آنها تصمیم گرفتند سؤالات متعدّد و

متنوعی را توسط قاصدی به حضور مبارک بفرستند و تقاضا کنند به آنها جواب داده شود. وقتی نماینده آنها با جواب های قانع کننده مراجعت کرد، روحانیون او را دوباره فرستادند که از حضرت بهاءالله تقاضای ظهور معجزه نماید. حضرت بهاءالله به نماینده مزبور فرمودند، "هرچند حق ندارند زیرا حق باید خلق را امتحان نماید نه خلق حق را ولی حال این قول مرغوب و مقبول." [مفاوضات، ص ۲۲] سپس فرمودند که روحانیون باید در مورد یک معجزه توافق کنند و متعهد شوند که بعد از ظهور معجزه مزبور جمیع آنها حقانیت امر الهی را خواهند پذیرفت. روحانیون نتوانستند به تصمیمی قاطع برسند و موضوع را متروک گذاشتند. خبر رفتار آنها را قاصد مزبور در سراسر ایران انتشار داد و حتی شخصاً آن را به وزیر امور خارجه گزارش داد.

دوازده سنه در بغداد توقّف شد^{۴۴} و آنچه خواستیم که در مجلسی جمعی از علما و منصفین عباد جمع شوند تا حق از باطل واضح و مبرهن شود احدی اقدام ننمود^{۴۵} ... کذلک أردنا فی العراق أن نجتمع مع علماء العجم لما سمعوا فرّوا و قالوا إن هو إلا ساحرٌ مبين. هذه كلمةٌ خرجت من أفواه امثالهم من قبل و هؤلاء اعترضوا عليهم بما قالوا و هم يقولون اليوم مثل قولهم و لا يفقهون. لعمری مثلهم کمثل الرماد عند ربک إذا أراد تمرّ عليهم أرياحٌ عاصفات و تجعلهم هباءً. إن ربک لهو المقتدر علی ما یرید. ^{xix} (کتاب مبین، ص ۱۵۱)

علما بنشینند و بالاتفاق یک معجزه را انتخاب کنند و بنویسند که به ظهور این معجزه از برای ما شبهه ای نمی ماند و کلّ اقرار و اعتراف بر حقیقت این امر می نمایم و آن ورقه را مهر کنند و بیاور و این را میزان قرار دهند. اگر ظاهر شد از برای شما شبهه نماند و اگر ظاهر نشد بطلان ما ثابت گردد. (بیان حضرت بهاءالله منقول در مفاوضات، ص ۲۲)

^{۴۴} حضرت ولی امرالله با استفاده از تاریخ های میلادی (تقویم خورشیدی) می فرمایند که حضرت بهاءالله روز هشتم آوریل ۱۸۵۳ وارد بغداد شدند و روز سوم مه ۱۸۶۳ آن را ترک کردند. در فقره فوق حضرت بهاءالله می فرمایند که دوازده سال در عراق تشریف داشتند. اما در سورة الملوک می فرمایند ۱۱ سال در شهر مزبور سکونت داشتند. دو اشاره اخیر شاید به محاسبه این مدّت زمان بر اساسی تقویم قمری باشد نه تقویم شمسی. طبق تقویم قمری حضرت بهاءالله طهران را در سال ۱۲۶۹ ترک کردند و در سال ۱۲۸۰ وارد استانبول شدند. [ورود حضرت بهاءالله به بغداد جمادی الثانی ۱۲۶۹ و خروج ایشان از این شهر ذیقعه ۱۲۷۹ بوده است. به این ترتیب مدّت زمان اقامت هیکل مبارک به حساب قمری (با توجه به این که جمادی الثانی ماه ششم و ذیقعه ماه یازدهم است) ده سال و ۵ ماه می شود - م]

^{۴۵} مجموعه الواح طبع مصر، ص ۷۸ / اقتدارات، ص ۲۰۴

ان يا قلم القدم واذكر للامم ما ظهر في العراق اذ جاء رسول من معشر العلماء و حضر تلقاء الوجه و سئل من العلوم اجبناه بعلم من لدنا ان ربك لعالم الغيوب. قال نشهد عندك من العلوم ما لا احاطه احد انه لا يكفى المقام الذى ينسبونه الناس اليك فأتنا بما يعجز عن الاتيان بمثله من على الارض كلها كذلك قضى الامر فى محضر ربك العزيز الودود. فانظر ما ذا ترى اذا انصعق فلما افاق قال امنت بالله العزيز المحمود. اذهب الى القوم قل فاستلوا ما شئتم انه لهو المقتدر على ما يشاء لا يعجزه ما كان و ما يكون. قل يا معشر العلماء ان اجتمعوا على امر ثم استلوا ربكم الرحمن ان اظهر لكم بسطان من عنده امنوا و لا تكونن من الذينهم يكفرون. قال الآن طلع فجر العرفان و تمت حجة الرحمن قام و رجع الى القوم بامر من لدى الله العزيز المحبوب. قضت ايام معدودات و ما رجع الينا الى ان ارسل رسولا اخر اخبرنا بان القوم اعرضوا عما ارادوا و هم قوم صاغرون. كذلك قضى الامر فى العراق اتى شهيد على ما اقول و انتشر هذا الامر فى الاقطار و ما استشعر احد كذلك قضينا ان انتم تعلمون.^{xx} (كتاب مبين، ص ۱۹۹)

تبعید از بغداد

تنها نتیجه تفوق حضرت بهاء الله بر علما آن بود که عزم شیخ عبدالحسین و میرزا بزرگ خان جزم شد که به نحوی از ایشان خلاص شوند. بعد از نه ماه صرف وقت برای سلب اعتبار از حضرت بهاء الله و توصیه و ترغیب بلاوقفه شاه و سفیرش در استانبول برای خارج کردن حضرت بهاء الله از بغداد، بالاخره موفق شدند به هدف خود نائل گردند. شاه از وزیر خارجه اش خواست که از عبدالعزیز سلطان ترکیه تقاضا کند حضرت بهاء الله را به این بهانه که حضور مداوم ایشان در شهر تهدیدی برای امنیت حکومت ایران است، از بغداد تبعید کند. عالی پاشا، صدر اعظم عثمانی، بعد از کسب اجازه از سلطان، نامه ای به نامق پاشا، والی بغداد، ارسال داشت که در کمال ادب از حضرت بهاء الله بخواهد که محل اقامت خود را به استانبول تغییر داده مهمان حکومت عثمانی باشند. نامق پاشا، که حضرت بهاء الله را بسیار تحسین می کرد، آنقدر از دسیسه ها آشفته شد که بعد از گذشت سه ماه و وصول پنج فرمان متوالی از عالی پاشا احساس کرد مجبور است موضوع را با حضرت بهاء الله مطرح کند.

بنا به تقاضای نامق پاشا، حضرت بهاء الله به مسجد روبروی دارالحکومه تشریف بردند. قائم مقام والی از ایشان استقبال کرد و، بعد از آن که آن حضرت از دعوت حکومت ترکیه آگاه شدند، رضایت خود را اعلام فرمودند اما از پذیرفتن وجهی که به ایشان تقدیم شد امتناع کردند. وقتی قائم مقام والی مصرانه از ایشان

خواست که وجه مزبور را رد نکنند مبادا اولیاء حکومت آزرده خاطر شوند، حضرت بهاء الله پذیرفتند اما وجه را بعداً همان روز بین فقرا تقسیم کردند.

كُنَّا فِيهِ إِحْدَى عَشْرَ سَنِينَ إِلَى أَنْ جَاءَ سَفِيرُكُمْ الَّذِي لَنْ يُحِبَّ الْقَلَمَ أَنْ يَجْرِيَ عَلَى اسْمِهِ وَكَانَ أَنْ يَشْرَبَ الْخَمْرَ وَيُرْتَكَبَ الْبَغْيَ وَالْفَحْشَاءَ وَفَسَدَ فِي نَفْسِهِ وَأَفْسَدَ الْعِرَاقَ وَيَشْهَدُ بِذَلِكَ أَكْثَرَ أَهْلِ الزُّورَاءِ لَوْ تَسَأَلُ عَنْهُمْ وَتَكُونُ مِنَ السَّائِلِينَ وَكَانَ أَنْ يَأْخُذَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَتَرِكَ كُلَّ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ بِهِ وَارْتَكَبَ كُلَّ مَا نَهَى عَنْهُ إِلَى أَنْ قَامَ عَلَيْنَا بِمَا اتَّبَعَ نَفْسَهُ وَهُوِيَهُ وَسَلَكَ مِنْهَجَ الظَّالِمِينَ وَكَتَبَ إِلَيْكَ مَا كَتَبَ فِي حَقِّنا وَأَنْتَ قَبِلْتَهُ مِنْهُ وَاتَّبَعْتَ هُوِيَهُ مِنْ دُونِ بَيِّنَةٍ وَلَا بَرَهَانٍ مُبِينٍ وَمَاتَّبَعْتَهُ وَمَاتَّفَحَّصْتَهُ وَمَاتَّجَسَّسْتَهُ لِيُظْهِرَ لَكَ الصِّدْقَ عَنِ الْكُذْبِ وَالْحَقَّ عَنِ الْبَاطِلِ وَتَكُونُ عَلَى بَصِيرَةٍ مُنِيرَةٍ. فَاسْئَلِ عَنِ السَّفَرَاءِ الَّذِينَ كَانُوا فِي الْعِرَاقِ وَعَنْ وَرَائِهِمْ عَنِ وَالِيِ الْبَلَدَةِ وَمَشِيرِهَا لِيُحْصِحَّصَ لَكَ الْحَقَّ وَتَكُونَ مِنَ الْمُطَّلَعِينَ.

فو الله ما خالفناه في شيء ولا غيره واتبعنا أحكام الله في كل شأنٍ وما كنا من المفسدين وهو بنفسه يشهد بذلك ولكن يريد أن يأخذنا ويرجعنا إلى العجم لإرتفاع اسمه.^{xxi} (الواح نازله خطاب به ملوك، ص ٦١)

رَأَيْتُ بَأْنَ اجْتَمَعَتْ فِي حَوْلِي النَّبِيِّونَ وَالْمُرْسَلُونَ وَهُمْ قَدْ جَلَسُوا فِي أَطْرَافِي وَكُلُّهُمْ يَنُوحُونَ وَيَبْكُونَ وَيَصْرَخُونَ وَيَضْجُونَ وَإِنِّي تَحَيَّرْتُ فِي نَفْسِي فَسَأَلْتُ عَنْهُمْ إِذَا اشْتَدَّ بِكَائِهِمْ وَصَرِيخِهِمْ وَقَالُوا لِنَفْسِكَ يَا سِرَّ الْعَظَمِ يَا هَيْكَلِ الْقَدَمِ وَبَكُوا عَلَى شَأْنِ بَكَيْتَ بِبِكَائِهِمْ وَإِذَا سَمِعْتَ بِكَاءِ أَهْلِ مَلَأِ الْعَالِيِ وَفِي تِلْكَ الْحَالَةِ خَاطِبُونِي وَقَالُوا... سَوْفَ تَرَى بَعَيْنِكَ مَا رَأَى أَحَدٌ مِنْ مَعْشَرِ النَّبِيِّينَ... فَصَبْرًا صَبْرًا يَا سِرَّ اللَّهِ الْمَكْنُونِ وَرَمَزِ الْمَخْزُونِ... وَكُنْتُ مَعَهُمْ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ خَاطِبْتَهُمْ وَخَاطِبُونِي إِلَى أَنْ قَرِبَ الْفَجْرُ.^{xxii} (بيان حضرت بهاء الله منقول در کتاب قرن بدیع، ص ٣٠١)

قَلَّ أَنْ فِي إِخْرَاجِ الرُّوحِ عَنِ جَسَدِ الْعِرَاقِ لآيَاتٌ بَدِيعًا لِمَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَسَوْفَ تَجِدُونَ هَذَا الْفَتَى الْإِلَهِيَّ رَاكِبًا عَلَى بَرَاقِ النَّصْرِ؛ إِذَا يَتَنَزَّلُ قُلُوبُ الْمُغْلَبِينَ.^{xxiii} (توقيع ١٠١ بدیع، مجموعه توقیعات خطاب به احبای شرق، ص ١٦١)

توصیه حضرت بهاء‌الله به بابیان در حین ترک بغداد

ای دوستان من این مدینه بغداد را که در این حالت مشاهده می‌نمائید به شما می‌سپارم و می‌روم. ملاحظه نمائید چگونه یار و اغیار بر فراز مساکن و در اسواق و معاشر مجتمع گشته چون ابر بهاری از دیدگان نشان سرشک حسرت جاری است. حال بر شما است که با اعمال و افعال خود مگذارید نار محبتی که در صدور نفوس مشتعل است افسرده و مخمود گردد. (ترجمه بیان حضرت بهاء‌الله که در کتاب قرن بدیع صفحه ۳۰۵ نقل شده است)

اظهار امر عانی حضرت بهاء‌الله

نیت اعداء جمال مبارک آن بود که تبعید آن هیکل اطهر از بغداد به تحقیر ایشان منجر شود. اما، عکس این نیت مصداق یافت. خبر عزیمت قریب الوقوع ایشان سبب ناآرامی و آشوب در شهر شد. حضرت ولی امر الله می‌فرمایند:

سیل نفوس از دوستان و آشنایان از هر طبقه و مرتبه‌ای برای ادای احترام و عرض تودیع به محضر اقدس روانه شد. چنان که اهالی بغداد نظیر و مثل آن را کمتر مشاهده نموده بودند و مرد و زن و کوچک و بزرگ، یار و اغیار، عرب و عجم و کرد از اعیان و رجال مدینه و علماء و عمال دولت و ارباب حرف و صنعت تا مستضعفین عباد از فقرا و ایتام و مساکین بعضی متعجب و حیران و جمعی دلشکسته و گریان و برخی از پی تحقیق روان و گروهی به سائقه وجدان حول بیت مبارک مجتمع گردیدند و هریک آرزو داشتند در آخرین وهله به جمال منبری که طی ده سنه در اثر افعال و اقوال قلوب اهالی را از وضع و شریف تحت سیطره و نفوذ و محبت خویش وارد نموده نظر اندازند و دیده از وجه صبیحش روشن سازند. (قرن بدیع، ص ۳۰۴).

اجتماعی که برای وداع با آن حضرت گرد آمد سبب شد سرور اعداء حضرت بهاء‌الله به یأس و ندامت تبدیل شود. والی، نامق پاشا، به حضرت بهاء‌الله گفت، "پیش اصرار به رفتن شما داشتند حال بسیار اصرار به ماندن شما." (همان، ص ۳۰۷)

روز ۲۲ آوریل ۱۸۶۳، بیست و شش روز بعد از وصول دعوت عالی پاشا برای ترک بغداد، حضرت بهاء‌الله بیت مبارک را ترک کردند و وارد باغ نجیبه شدند و مدت دوازده روز در آنجا توقف فرمودند. از نشانه‌های مرجعیت الهی که هیکل مبارک تجسم آن بودند تاج طلعت اطهر بود که به نحوی زیبا و ظریف

سوزن دوزی شده بود. دوستان و اصحاب، در صفوف متوالی، به حضور مبارک رسیدند و با ایشان وداع کردند. از جمله کسانی که آمدند نامق پاشا و مفتی بغداد بودند.

شرایط محیط بر آن لحظه چنان بود که حضرت بهاءالله تصمیم گرفتند رسالت مظهریت خویش را علناً اعلام فرمایند. حضرت ولی امرالله اهمیت این واقعه را چنین توصیف می فرمایند:

با نزول اجلال حضرت بهاءالله به بستان نجیبیه، که بعداً از طرف اصحاب و پیروان آن حضرت به باغ رضوان موسوم گردید، بزرگترین و مقدس ترین عید از اعیاد بهائی آغاز شد. در این یوم اقوام افخم جمال قدم و اسم اعظم برقع از رخسار برکشید و مأموریت مقدس و مهیمن خویش را به اصحاب و احباب اعلام فرمود. این اظهار امر عظیم و خطیر از یک طرف کمال غائی و جلوه نهائی اشراقات و بروزات ساطعه از آن هیکل قدم پس از مراجعت از کردستان محسوب و از طرف دیگر مقدمه اعلان عمومی امرالله و ابلاغ کلمه الله در ارض سر به اهل عالم و ملوک و رؤسای امم تلقی می گردد..... (همان، ص ۳۰۹)

متأسفانه از ایام اظهار امر مبارک در رضوان و چگونگی احوال مربوط بدین واقعه عظیمه تاریخی معلومات مبسوطی در دست نیست که چه کلماتی از لسان مبارک جاری گردیده و نحوه اظهار امر و تاثیر آن در اصحاب و انعکاسش در میرزا یحیی چگونه بوده و نفوسی که افتخار حضور در ساحت اقدس و استماع بیانات مبارکه را داشتند هویتشان کدام است. همه این مسائل و حقایق در پرده ابهامی مستور است که کشف آن برای مورخین آتی امر خالی از صعوبت و اشکال نخواهد بود. (قرن بدیع، ص ۳۱۲)

اما آنچه که باقی می ماند الواحی است که از قلم اعلی نازل شده و اهمیت اظهار امر مبارک را بیان می کند و احساس مسرتی را که قلوب نفوس حاضر در آن واقعه عظیمه مملو از آن شده مکشوف می سازد.

بِسْمِهِ الْمُجَلِّي عَلِي مَنْ فِي الْأَمْكَانِ

يَا قَلَمَ الْأَعْلَى قَدْ أَتَى رَيْعُ الْبَيَانِ بِمَا تَقَرَّبَ عَيْدُ الرَّحْمَنِ قُمْ بَيْنَ الْمَلَأِ الْأَنْشَاءِ بِالذِّكْرِ وَالْثَنَاءِ عَلَي شَأْنٍ يُجَدِّدُ بِهِ قَمِيصُ الْأَمْكَانِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الصَّامِتِينَ قَدْ طَلَعَ نَيْرُ الْأَبْتِهَاجِ مِنْ أَفْقِ سَمَاءِ اسْمِنَا الْبِهَاجِ بِمَا تَرَيْنَ مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ بِاسْمِ رَبِّكَ فَاطِرِ السَّمَاءِ قُمْ بَيْنَ الْأُمَمِ بِهَذَا الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الصَّابِرِينَ.

إِنَّا نَرِيكَ مُتَوَقِّفًا عَلَيَّ اللَّوْحَ هَلْ أَخَذْتِكَ الْحَيْرَةَ مِنْ أَنْوَارِ الْجَمَالِ وَالْأَحْزَانَ بِمَا سَمِعْتَ مَقَالَاتِ أَهْلِ الضَّلَالِ إِيَّاكَ أَنْ يَمْنَعَكَ شَيْءٌ عَنْ ذِكْرِ هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي فُكَّ رَحِيقُ الْوِصَالِ بِأَصْبَحِ الْقُدْرَةِ وَالْجَلَالِ وَدُعِيَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَأَخْتَرْتَ الْأَصْطِبَارَ بَعْدَ الَّذِي وَجَدْتَ نَفْحَاتِ أَيَّامِ اللَّهِ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْمُحْتَجِّينَ.

يَا مَالِكَ الْأَسْمَاءِ وَفَاطِرَ السَّمَاءِ لَسْتُ مُحْتَجِّبًا مِنْ شَتُونَاتِ يَوْمِكَ الَّذِي أَصْبَحَ مِصْبَاحَ الْهُدَى بَيْنَ الْوَرَى وَآيَةَ الْقَدَمِ لِمَنْ فِي الْعَالَمِ لَوْ كُنْتُ صَامِتًا هَذَا مِنْ حُجَبَاتِ خَلْقِكَ وَبَرِّيَّتِكَ وَلَوْ كُنْتُ سَاكِنًا إِنَّهُ مِنْ سُبْحَاتِ أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ تَعْلَمُ مَا عِنْدِي وَلَا أَعْلَمُ مَا عِنْدَكَ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ بِاسْمِكَ الْمُهِمِّنِ عَلَيَّ الْأَسْمَاءِ لَوْ جَاءَنِي أَمْرُكَ الْمُبْرَمُ الْأَعْلَى لِأَحْيَيْتُ مَنْ عَلَيَّ الْأَرْضِ بِالْكَلِمَةِ الْعُلْيَا الَّتِي سَمِعْتُهَا مِنْ لِسَانِ قُدْرَتِكَ فِي مَلَكُوتِ عَزِّكَ وَبَشَرْتُهُمْ بِالْمَنْظَرِ الْأَبْهَى مَقَامِ الَّذِي فِيهِ ظَهَرَ الْمَكْنُونُ بِاسْمِكَ الظَّاهِرِ الْمُهِمِّنِ الْقَيُّومِ.

يَا قَلَمُ هَلْ تَرَى الْيَوْمَ غَيْرِي أَيْنَ الْأَشْيَاءِ وَظُهُورَاتِهَا وَأَيْنَ الْأَسْمَاءِ وَمَلَكُوتِهَا وَالْبَوَاطِنِ وَأَسْرَارِهَا وَالظُّوَاهِرِ وَآثَارِهَا قَدْ أَخَذَ الْفَنَاءُ مَنْ فِي الْأَنْشَاءِ وَهَذَا وَجْهِي الْبَاقِي الْمَشْرِقُ الْمُنِيرُ.

هَذَا يَوْمٌ لَا يُرَى فِيهِ إِلَّا الْأَنْوَارُ الَّتِي أَشْرَقَتْ وَلا حَتَّ مِنْ أَفْقٍ وَجْهَ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ قَدْ قَبَضْنَا الْأَرْوَاحَ بِسُلْطَانِ الْقُدْرَةِ وَالْإِقْتِدَارِ وَشَرَعْنَا فِي خَلْقِ بَدِيعِ فَضْلًا مِنْ عِنْدِنَا وَأَنَا الْفَضَالُ الْقَدِيمُ.

هَذَا يَوْمٌ فِيهِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَا نَاسُوتُ بِمَا جُعِلْتَ مَوْطِئِي قَدَّمَ اللَّهُ وَمَقَرَّ عَرْشِهِ الْعَظِيمِ وَيَقُولُ الْجَبْرُوتُ نَفْسِي لَكَ الْفِدَاءُ بِمَا اسْتَقَرَّ عَلَيْكَ مَحْجُوبُ الرَّحْمَنِ الَّذِي بِهِ وَعِدَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ هَذَا يَوْمٌ فِيهِ اسْتَعَطَّرَ كُلُّ عَطْرِ مِنْ عَطْرِ قَمِيصِ الَّذِي تَضَوَّعَ عَرْفُهُ بَيْنَ الْعَالَمِينَ هَذَا يَوْمٌ فِيهِ فَاضَ بَحْرُ الْحَيَوَانِ مِنْ فَمِ مَشِيَّةِ الرَّحْمَنِ هَلَمُوا وَتَعَالَوْا يَا مَلَأَ الْأَعْلَى بِالْأَرْوَاحِ وَالْقُلُوبِ.

قُلْ هَذَا مَطْلَعُ الْغَيْبِ الْمَكْنُونِ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ وَهَذَا مَطْهَرُ الْكَثْرِ الْمَخْزُونِ إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْفَاصِدِينَ وَهَذَا مَحْجُوبٌ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ لَوْ أَنْتُمْ مِنَ الْمُقْبِلِينَ.

يَا قَلَمُ إِنَّا نُصَدِّقُكَ فِيمَا اعْتَدَرْتَ بِهِ فِي الصَّمْتِ مَا تَقُولُ فِي الْحَيْرَةِ الَّتِي نَرِيكَ فِيهَا.

يَقُولُ إِنَّهَا مِنْ سُكْرِ خَمْرِ لِقَائِكَ يَا مَحْجُوبَ الْعَالَمِينَ.

فَمُ بَشِّرِ الْأَمْكَانَ بِمَا تَوَجَّهَ الرَّحْمَنُ إِلَى الرَّضْوَانِ ثُمَّ اهْدِ النَّاسَ إِلَى الْجَنَّةِ الَّتِي جَعَلَهَا اللَّهُ عَرْشَ الْجِنَانِ إِنَّا جَعَلْنَاكَ الصُّورَ الْأَعْظَمَ لِحَيَاةِ الْعَالَمِينَ.

قُلْ تِلْكَ جَنَّةُ رَقْمٍ عَلَى أَوْرَاقِ مَا عُرِسَ فِيهَا مِنْ رَحِيقِ الْبَيَانِ قَدْ ظَهَرَ الْمَكْنُونُ بِقُدْرَةِ وَسُلْطَانِ إِنَّهَا لَجَنَّةٌ تَسْمَعُ مِنْ حَفِيفِ أَشْجَارِهَا يَا مَلَأَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ قَدْ ظَهَرَ مَا لَا ظَهَرَ مِنْ قَبْلُ وَآتَى مَنْ كَانَ غَيْبًا مَسْتَوْرًا فِي أَرْزَالِ الْأَزَالِ وَمِنْ هَزِيزِ أَرْيَاحِهَا قَدْ آتَى الْمَالِكُ وَالْمَلِكُ اللَّهُ وَمِنْ خَرِيرِ مَائِهَا قَدْ قَرَّتِ الْعُيُونُ بِمَا كَشَفَ الْغَيْبُ الْمَكْنُونُ عَنْ وَجْهِ الْجَمَالِ سِتْرَ الْجَلَالِ.

وَإِنَّمَا نَادَتْ فِيهَا الْحُورِيَّاتُ مِنْ أَعْلَى الْعُرْفَاتِ أَنْ ابْشُرُوا يَا أَهْلَ الْجِنَانِ بِمَا تَدُقُّ أُنَامِلُ الْقَدَمِ النَّافُوسِ الْأَعْظَمِ فِي قُطْبِ السَّمَاءِ بِاسْمِ الْأَبْهَى وَآدَارَتْ أَيْدِي الْعَطَاءِ كَوَثَرَ الْبَقَاءِ تَقَرَّبُوا ثُمَّ اشْرَبُوا هَنِيئًا لَكُمْ يَا مَطَالِعَ الشُّوقِ وَمَشَارِقَ الْأَشْتِيَاقِ.

إِذَا طَلَعَ مَطْلَعُ الْأَسْمَاءِ مِنْ سُرَادِقِ الْكِبْرِيَاءِ مُنَادِيًا بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ يَا أَهْلَ الرُّضْوَانِ دَعُوا كَوْسَ الْجِنَانِ وَمَا فِيهِنَّ مِنْ كَوَثِرِ الْحَيَوَانِ لِأَنَّ أَهْلَ الْبِهَاءِ دَخَلُوا جَنَّةَ اللَّقَاءِ وَشَرَبُوا رَحِيقَ الْوِصَالِ مِنْ كَأْسِ جَمَالِ رَبِّهِمْ الْعَنِيِّ الْمُتَعَالِ.

يَا قَلَمُ دَعُ ذِكْرَ الْأَنْشَاءِ وَتَوَجَّهْ إِلَى وَجْهِ رَبِّكَ مَالِكِ الْأَسْمَاءِ ثُمَّ زَيْنِ الْعَالَمِ بِطِرَازِ الطَّافِ رَبِّكَ سُلْطَانَ الْقَدَمِ لِأَنَّ نَجْدَ عَرَفَ يَوْمَ فِيهِ تَجَلَّى الْمُقْصُودُ عَلَى مَمَالِكِ الْغَيْبِ وَالشُّهُودِ بِأَسْمَائِهِ الْحُسْنَى وَشُمُوسِ الطَّافِهِ الَّتِي مَا أَطَّلَعَ بِهَا إِلَّا نَفْسَهُ الْمُهَيْمِنَةَ عَلَى مَنْ فِي الْأَبْدَاعِ.

لَا تَنْظُرِ الْخَلْقَ إِلَّا بِعَيْنِ الرَّأْفَةِ وَالْوِدَادِ لِأَنَّ رَحْمَتَنَا سَبَقَتْ الْأَشْيَاءَ وَأَحَاطَ فَضْلُنَا الْأَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ وَ هَذَا يَوْمٌ فِيهِ يُسْقَى الْمُخْلِصُونَ كَوَثَرَ اللَّقَاءِ وَالْمُقَرَّبُونَ سَلْسَبِيلَ الْقُرْبِ وَالْبُقَاءِ وَالْمُوحِّدُونَ خَمْرَ الْوِصَالِ فِي هَذَا الْمَالِ الَّذِي فِيهِ يَنْطِقُ لِسَانُ الْعِظَمَةِ وَالْأَجْلَالِ الْمَلِكِ لِنَفْسِي وَأَنَا الْمَالِكُ بِالْأَسْتِحْقَاقِ.

اجْتَذِبِ الْقُلُوبَ بِنْدَاءِ الْمَحْبُوبِ قُلْ هَذَا لِحَنِّ اللَّهِ إِنْ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ وَ هَذَا مَطْلَعُ وَحْيِ اللَّهِ لَوْ أَنْتُمْ تَعْرِفُونَ وَ هَذَا مَشْرِقُ أَمْرِ اللَّهِ لَوْ أَنْتُمْ تُوفُونَ وَ هَذَا مَبْدَأُ حُكْمِ اللَّهِ لَوْ أَنْتُمْ تُنْصِفُونَ هَذَا لَهْوُ السَّرِّ الظَّاهِرِ الْمَسْتُورِ لَوْ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ قُلْ يَا مَلَأَ الْأَنْشَاءِ دَعُوا مَا عِنْدَكُمْ بِاسْمِي الْمُهَيْمِنِ عَلَى الْأَسْمَاءِ وَتَعَمَّسُوا فِي هَذَا الْبَحْرِ الَّذِي فِيهِ سِتْرٌ لِقَائِي الْحِكْمَةِ وَالتَّيْبَانِ وَتَمَوَّجْ بِاسْمِي الرَّحْمَنِ كَذَلِكَ يُعَلِّمُكُمْ مَنْ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.

قَدْ آتَى الْمَحْبُوبُ بِيَدِهِ الْيَمْنَى رَحِيقَ اسْمِهِ الْمَخْتَوْمِ طُوبَى لِمَنْ أَقْبَلَ وَشَرِبَ وَقَالَ لَكَ الْحَمْدُ يَا مُنْزِلَ الْآيَاتِ تَاللهِ مَا بَقِيَ مِنْ أَمْرٍ إِلَّا وَقَدْ ظَهَرَ بِالْحَقِّ وَمَا مِنْ نِعْمَةٍ إِلَّا وَقَدْ نَزَلَتْ بِالْفَضْلِ وَمَا مِنْ كَوَثَرٍ إِلَّا وَقَدْ مَاجَ فِي الْكُؤُبِ وَمَا مِنْ فَدَحٍ إِلَّا وَقَدْ آدَارُهُ الْمَحْبُوبُ أَنْ أَقْبَلُوا وَلَا تَوَقَّفُوا أَقْلَ مِنْ أَنْ.

طُوبَى لِلَّذِينَ طَارُوا بِأَجْنَحَةِ الْأَنْقِطَاعِ إِلَى مَقَامِ جَعَلَهُ اللَّهُ فَوْقَ الْأَبْدَاعِ وَاسْتَقَامُوا عَلَيَّ الْأَمْرِ عَلَى شَأْنِ مَا مَنَعَتْهُمْ أَوْهَامُ الْعُلَمَاءِ وَلَا جُنُودَ الْآفَاقِ يَا قَوْمِ هَلْ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ يَدْعُ الْوَرَى مُقْبِلًا إِلَيَّ اللَّهُ مَالِكِ الْأَسْمَاءِ وَ يَضَعُ مَا عِنْدَ النَّاسِ بِسُلْطَانِ اسْمِي الْمُهَيْمِنِ عَلَيَّ الْأَشْيَاءِ آخِذًا بِيَدِ الْقُوَّةِ مَا أَمْرٌ بِهِ مِنْ لَدَى اللَّهِ عَالِمِ السَّرِّ وَالْأَجْهَارِ كَذَلِكَ نَزَلَتْ النِّعْمَةُ وَتَمَّتِ الْحُجَّةُ وَاشْرَقَ الْبُرْهَانُ مِنْ أَفْقِ الرَّحْمَنِ إِنَّ الْفَوْزَ لِمَنْ أَقْبَلَ وَقَالَ لَكَ الْحَمْدُ يَا مَحْبُوبَ الْعَالَمِينَ وَ لَكَ الْحَمْدُ يَا مَقْصُودَ الْعَارِفِينَ.

إِنْ أَفْرَحُوا يَا أَهْلَ اللَّهِ بِذِكْرِ أَيَّامِ فِيهَا ظَهَرَ الْفَرْحُ الْأَعْظَمُ بِمَا نَطَقَ لِسَانُ الْقِدَمِ إِذْ خَرَجَ مِنَ الْبَيْتِ مُتَوَجِّهًا إِلَى مَقَامِ فِيهِ تَجَلَّى بِاسْمِهِ الرَّحْمَنِ عَلَى مَنْ فِي الْأَمْكَانِ تَاللهِ لَوْ نَذَكُرُ أَسْرَارَ ذَاكَ الْيَوْمِ لَيَنْصَعِقُ مَنْ فِي الْمَلِكِ وَالْمَلَكُوتِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ الْمُقْتَدِرُ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.

إِذَا أَخَذَ سُكْرُ خَمْرِ الْآيَاتِ مُظْهِرَ الْبَيِّنَاتِ وَخَتَمَ الْبَيَانَ بِذِكْرِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمُتَعَالَى الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ الْعَلَامُ.^{xxiv} (أَيَّامُ تَسْعَاءِ، ص ٢٥٤ / منتخباتي از آثار حضرت بهاء الله، ص ٢٧ (شماره ١٤))

فصل هفتم

استانبول

سفر از بغداد به استانبول

همان محبت و احترامی که هنگام عزیمت هیکل اطهر از بیت مبارک در بغداد به قصد باغ رضوان نسبت به ایشان ابراز شد، در حین ترک باغ رضوان به مقصد استانبول در تاریخ ۳ مه ۱۸۶۳ به منصفه ظهور رسید. حضرت بهاءالله سوار بر اسب ابلق قرمز رنگی، از میان انبوه جمعیت حامیان و هوادارانی که دورشان اجتماع کرده بودند و برخی از آنها خود را جلوی پای اسب می‌انداختند و برخی تعظیم می‌کردند و برخی بر سم اسب بوسه می‌زدند و رکاب آن را در آغوش می‌گرفتند، مظفرانه پیش می‌رفتند. همین حالت خلوص و عشق را در روستاها و شهرهای که در سفرشان از آنها گذشتند به حضرت بهاءالله نشان دادند. مقامات محلی، در عکس العمل به فرمان کتبی نامق پاشا در خارج از شهر یا روستا به استقبال ایشان می‌رفتند و زمان خروج از آن نقطه تا حومه ایشان را بدرقه می‌نمودند. جناب نبیل می‌نویسد، "افرادی را که در عرض راه ملاقات نمودیم همگی یکدل و یک زبان ذکر نمودند که تا آن زمان در آن راه که پیوسته محلّ ایاب و ذهاب حکام و مشیران از استانبول تا بغداد بود هرگز نفسی را که به چنین عظمت و بزرگواری ظاهر و نسبت به عموم بدین درجه مهربان و کلّ را مورد لطف و احسان خویش قرار داده باشد مشاهده ننموده بودند."^{۴۶}

حضرت بهاءالله را در این سفر پنجاه و چهار نفر، از جمله اعضاء عائله مبارکه، بسیاری از اصحاب، گروهی از سربازان سوار، حدود پنجاه اسب و قاطر، و هفت هودج همراهی می‌کردند. حضرت عبدالبهاء که در آن زمان جوانی نوزده ساله بودند، کلّ عملیات را در سفر هدایت و نظارت می‌فرمودند. مسافران روزانه به طور متوسط بیست و پنج تا سی مایل طی می‌کردند. بعد از سفری سه روزه در دریای سیاه، حضرت بهاءالله و کلّ ملتزمین رکاب در تاریخ ۱۶ اوت ۱۸۶۳ به بندر استانبول رسیدند؛ در اینجا مقامات ترکیه با احترام زیاد از ایشان استقبال کردند. کالسکه‌ها در بندرگاه منتظر بودند تا حضرت بهاءالله و عائله مبارکه را به بیت شمسی بیک، یکی از مقاماتی که دولت برای میزبانی آن حضرت تعیین کرده بود، منتقل نمایند.

^{۴۶} قرن بدیع، ص ۳۱۸

إِنِّي مَا اسْتَنْصَرْتُ مِنْ أَحَدٍ مِنْ قَبْلِ وَ لَنْ اسْتَنْصَرَ مِنْ بَعْدِ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ قُدْرَتِهِ وَ إِنَّهُ قَدْ نَصَرَنِي بِالْحَقِّ إِذْ كُنْتُ فِي الْعِرَاقِ وَ جَادَلَ مَعِيَ كُلَّ الْمَلَلِ وَ حَفَظَنِي بِالْحَقِّ وَ أَخْرَجَنِي عَنِ الْمَدِينَةِ بِسُلْطَانِ الَّذِي لَا يُنْكِرُهُ إِلَّا كُلُّ مَنْكَرٍ مَكَارٍ.^{xxv} (منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۳۲)

بی‌وفایی میرزا یحیی

بزدلی و فریبکاری میرزا یحیی که در طهران و بغداد به ظهور و بروز رسیده بود در طی سفر به استانبول تدریجاً به صورت خصیصه رفتاری او درآمد. وقتی میرزا یحیی از تبعید حضرت بهاء‌الله به شهر مذکور آگاه شد، اولین افکارش فرار به هندوستان یا حبشه (اتیوپی امروز) بود. حضرت بهاء‌الله مجدداً به او توصیه فرمودند که برای نشر آثار حضرت باب به ایران برود، اما این کار نیز او را به هراس می‌انداخت، زیرا می‌دانست که مقامات ایرانی مصمم بودند بابتان را از روی زمین بردارند. از حضرت بهاء‌الله پرسید که آیا می‌تواند در بغداد بماند اما بعداً، قبل از حضرت بهاء‌الله، خود را به موصل رساند زیرا خوف از آن داشت که وقتی حضرت بهاء‌الله و ملازمین ایشان بغداد را ترک کنند، مقامات دولتی به آنها روی بیاورند و آنها را یا به قتل برسانند یا به دولت ایران تسلیم کنند. بعد از کسب گذرنامه‌ای جعلی با اسم بدلی، بغداد را ترک کرد و در موصل به کاروان حضرت بهاء‌الله پیوست. در طول راه روزها جدا از کاروان طی طریق می‌کرد و شبها به کاروان می‌پیوست و وانمود می‌کرد حضرت بهاء‌الله یا دیگر افراد را نمی‌شناسد؛ همیشه خود را کنار می‌کشید و هویت جدید خود را حفظ می‌کرد. تنها فرد مورد اعتمادش در کاروان سید محمد بود.

روز ورود حضرت بهاء‌الله به استانبول، جناب نبیل اظهارات میرزا یحیی به سید محمد را شنید که می‌گفت، "اگر من خود را از انظار ناس مخفی نساخته و هویت خویش را ظاهر نموده بودم، اکنون این افتخارات که درباره‌ی ایشان رعایت می‌شود در حق من نیز منظور می‌گردید."^{۴۷}

مخصوصاً چند نفر معین نمودیم بر جمع آثار نقطه و بعد از جمع میرزا یحیی و میرزا وهاب خراسانی که به میرزا جواد معروف بود این دورا در محلی جمع نمودیم و دو دوره کتب حضرت نقطه را حسب الامر نوشته و تمام نموده‌اند. لعمر الله این مظلوم از کثرت مراوده با ناس کتب را ندیده و از آثار نقطه به بصر ظاهر مشاهده ننموده و این آثار نزد این دو بوده که هجرت واقع شد و قرار شد میرزا یحیی این نوشتجات را برداشته به شطر ایران توجه نماید و در آن اراضی انتشار دهد و این مظلوم حسب الاستدعای وزرای دولت علیه به آن شطر توجه نمود. بعد از ورود در موصل مشاهده شد میرزا یحیی پیش از حرکت مظلوم رفته و منتظر است. باری کتب و آثار در بغداد ماند و او خود به شطر علیه توجه نمود و جزء این عباد شد. حال حق شاهد است بر این مظلوم چه

^{۴۷} قرن بدیع، ص ۳۱۶

گذشت. چه که بعد از زحمت‌های زیاد آثار را گذاشت و خود به مهاجرین پیوست. مدتها این مظلوم به احزان نامتناهی مبتلی تا آن که به تدبیری که غیر حق کسی آگاه نیست آثار را به مقام دیگر و ارض دیگر فرستادیم چه که در عراق عرب باید اوراق را در هر شهر ملاحظه نمود و آلا از هم می‌ریخت و ضایع می‌شد. و لکن الله حفظها و أرسلها إلى مقام قدره الله من قبل إنه هو الحافظ المعین. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۲۳) ۴۸

ورود به استانبول

با ورود حضرت بهاء الله به اسلامبول پایتخت دولت آل عثمان و مقتر خلافت عظمی که در نزد مسلمین به "قبة الاسلام" معروف و جمال اقدس ابهی آن را به خطاب "قد استقر علیک کرسی الظلم" مخاطب فرموده‌اند تاریک‌ترین و پرمصیبت‌ترین فصل تاریخ قرن اول بهائی که در عین حال مجلل‌ترین و مشعشع‌ترین آن محسوب می‌گردید مفتوح شد. رزایای شدیدة مؤلمه که شبه و مثل آن از قبل مشاهده نشده بود با فتوحات بهیة روحانیة و مواهب و عنایات لاریبیه صمدانیه مقرون و متعاقب گردید و شمس منیر طلعت اعز ابهی به ذروه علیا و وسط السماء متقارب شد. مهم‌ترین سنین عصر رسولی آغاز گردید و حوادث جسمیه و مخاطرات عظیمه که از سنه ستین آغاز ظهور امر مبین از کلک مبشر اعظمش در قیوم الاسماء اخبار شده بود رو به ظهور و بروز نهاد. (قرن بدیع، ص ۳۱۹)

فَلَمَّا أُتِينَاهُ وَرَدَ عَلَيْنَا مِنَ أَوْلَى التَّفَاقُ مَا لَا يَتَمُّ بِالْأَوْرَاقِ بِذَلِكَ نَاحِ سُكَّانِ الْفَرْدُوسِ وَ أَهْلِ حِظَائِرِ الْقُدْسِ؛ وَلَكِنَّ الْقَوْمَ فِي حِجَابٍ غَلِيظٍ. ^{xxvi} (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۱۰۳)

اذكُرْ يَا عَبْدًا مَا رَأَيْتَ فِي الْمَدِينَةِ حِينَ وَرُودِكَ لِيَبْقَى ذِكْرُهَا فِي الْأَرْضِ وَيَكُونَ ذِكْرِي لِلْمُؤْمِنِينَ. فَلَمَّا وَرَدْنَا الْمَدِينَةَ وَجَدْنَا رُؤْسَائِهَا كَالْأَطْفَالِ الَّذِينَ يَجْتَمِعُونَ عَلَى الطِّينِ لِيَلْعَبُوا بِهِ وَ مَا وَجَدْنَا مِنْهُمْ مِنْ بَالِغٍ لِنُعَلِّمَهُ

۴۸ جمال مبارک در خصوص علت این ترمذ یحیی از امر مبارک چنین می‌فرمایند، "حین هجرت از زوراء به مدینه کبیره، بعد از تبلیغ والی احکام دولت علیه را، به آن شطر توجه نمودیم. حین حرکت یحیی را خواستیم و امر نمودیم که باید به شطر ایران توجه نماید. چه که آثار زحمت که به هزار زحمت از اطراف جمع شده همراه ببری که از دست نرود. بعد از خروج آفتاب حقیقت آثار را گذارده به یک نفر عرب به موصل توجه نمود و در آن محل منتظر ورود اسرای ارض و چون وارد شدیم ملحق شد. انصفوا بالله؛ اگر مقام امن و راحت و آسایشی اعظم و ابهی از ظل سدره مشاهده می‌نمود البتّه به آن شطر توجه می‌کرد." (اشراقات، ص ۱۰۴) - م

مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ وَتُلْقَى عَلَيْهِ مِنْ كَلِمَاتٍ حَكِيمَةٍ مَنِيْعٍ وَلِذَا بَكَيْنَا عَلَيْهِمْ بَعِيْنَ السَّرِّ لِإِرْتِكَابِهِمْ بِمَا نُهَوُّوا عَنْهُ وَ إِغْفَالِهِمْ عَمَّا خُلِقُوا لَهُ وَ هَذَا مَا أَشْهَدُنَاهُ فِي الْمَدِيْنَةِ وَ أَثْبَتْنَاهُ فِي الْكِتَابِ لِيَكُوْنَ تَذَكْرَةً لَهُمْ وَ ذِكْرًا لِلْآخِرِيْنَ.^{xxvii} (الوَّاحِ نَازِلُهُ خُطَابٌ بِهٖ مَلُوكٌ وَ رُؤَسَاى اَرْضِ، ص ٢٤)

سلوک با اولیاء حکومت در استانبول

همان هراسی که سیاستمداران ایران و علما را در بغداد برانگیخت که برای خروج حضرت بهاءالله فشار بیاورند در میان مقامات سیاسی ایرانی در استانبول هنوز به قوت خود باقی بود. مقامات ایرانی خوف از آن داشتند که تحولاتی که در بغداد رخ داد تکرار شود و نظر موافق یا حتی هواداری و حمایت مقامات منتقد حکومت ترکیه به حضرت بهاءالله جلب شود و بدین لحاظ در صدد آن بودند که به نحوی ترتیبی دهند که حضرت بهاءالله به نقطه دورافتاده‌ای از امپراطوری ترکیه تبعید شوند.

با ورود حضرت بهاءالله به استانبول، سفیر ایران، میرزا حسین خان، که در کسب موافقت سلطان برای صدور فرمان تبعید حضرت بهاءالله به استانبول عامل اصلی بود، دو ایرانی بلندپایه را از طرف خود به حضور حضرت بهاءالله فرستاد. او انتظار داشت که حضرت بهاءالله متقابلاً ابراز لطف فرمایند و به ملاقات او بروند، اما طولی نکشید که دریافت حضرت بهاءالله ابداً قصد چنین کاری را ندارند. در آن ایام معمول چنان بود که میهمانان عالیقدری که به استانبول وارد می‌شدند به ملاقات روحانیون بلندپایه، وزرای دولت، و سیاسیون سایر ممالک می‌رفتند. در طی چنین دیدارهایی افرادی که به ملاقات می‌رفتند نیازهای خود را بیان می‌کردند، جلب نظر مساعد می‌کردند، معامله می‌کردند، هدایا می‌دادند و نیت از جمیع این موارد آن بود که برای ارتقاء وضعیت خود حمایت اولیاء حکومت را جلب کنند. ایرانیان بخصوص به علت این قبیل اعمال شهرت داشتند. حضرت بهاءالله از مبادرت به این قبیل دسیسه‌ها و مبادله تعارفات امتناع فرمودند و استغنا و علو و سمو همت خود را حفظ کردند. کمال پاشا، وزیر سلطان، و معدودی از سایرین آنقدر وقیح بودند که این آداب را به حضرت بهاءالله یادآور شوند.

این مظلوم را مرحوم مغفور حضرت مشیرالدوله میرزا حسین خان غفرالله له شناخته بود و البته نزد اولیای دولت تفصیل ورود این مظلوم را در آستانه و اقوال و اعمالش را ذکر فرموده. یوم ورود میهماندار دولت حاضر و ما را به محلی که مأمور بود برده فی الحقیقه کمال محبت و عنایت از جانب دولت نسبت به این مظلومان ظاهر و مشهود. یوم دیگر شاهزاده شجاع‌الدوله و میرزا صفا به نیابت مرحوم مغفور مشیرالدوله وزیر مختار تشریف آوردند و همچنین بعضی از وزرای دولت علیه از جمله مرحوم کمال پاشا و بعضی دیگر؛ و این مظلوم متوکلاً

علی الله من غیر ذکر حاجت و مطلبی چهار شهر در آن ارض بوده و اعمالش نزد کلّ معلوم و مشهود. لاینکرها
 الّا کلّ مبغض کذاب. من عرف الله لم یعرف دونه. دوست نداشته و نداریم امثال این امور را ذکر نماییم.
 بعضی از بزرگان ایران هر هنگام وارد آن مدینه شده‌اند درب خانه‌ها لأجل شهریه و انعام کمال جدّ و
 جهد را مبذول داشته‌اند و این مظلوم اگر سبب اعزاز نبوده علت ذلت هم نشده. و این عمل حضرت مرحوم
 مغفور اعلی الله مقامه نظر به دوستی این مظلوم نبوده بلکه نظر به مقتضیات حکمت و خدمتی که سرّاً در نظر
 داشته‌اند بوده. شهادت می‌دهم که در خدمت دولت امین بوده به شانی که خیانت را در عرصه‌اش راهی و
 مقامی نبوده. و سبب ورود این مظلومان در سجن اعظم هم او بوده و لکن چون در عمل خود صادق بود لائق
 ذکر خیر است. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۵۰)

ثم ذکر حین الّذی وردت فی المدینة و ظنّوا وکلاء السّلطان بانّک لن تعرف اصولهم و تکون من
 الجاهلین قل ای و ربّی لا اعلم حرفاً الاّ ما علّمنی الله بجوده و انا نقرّ بذلک و نکون من المقرّین قل ان کان
 اصولکم من عند انفسکم لن نتبعها ابدأ و بذلک امرت من لدن حکیم خبیر و کذلک کنت من قبل و نکون
 من بعد بحول الله و قوّته و انّ هذا لصراط حقّ مستقیم و ان کان من عند الله فأتوا برهانکم ان کنتم من
 الصّادقین قل انا اثبتنا کلّ ما ظنّوا فیک و عملوا بک فی کتاب الّذی لن یغادر فیہ حرف من عمل العاملین قل
 یا ایّها الوكلاء ینبغی لکم بان تتبعوا اصول الله فی انفسکم و تدعوا اصولکم و تکوننّ من المهتدین و هذا خیر
 لکم عمّا عندکم ان انتم من العارفین و ان لن تتبعوا الله فی امره لن یقبل اعمالکم علی قدر نقیر و قطمیر
 فسوف تجدون ما اکتسبتم فی الحیوة الباطلة و تجزون بما عملتم فیها و انّ هذا لصدق یقین.^{xxviii} (الواح نازله
 خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۱۷)

در آستانه یومی از ایّام کمال پاشا نزد مظلوم حاضر و از امور نافعہ ذکر می‌کرد به میان آمد. ذکر نمودند که
 السن متعدّده آموخته‌اند. در جواب ذکر شد عمری را تلف نموده‌اید باید مثل آن جناب و سائر وکلای دولت
 مجلسی بیاریند و در آن مجلس یک لسان از السن مختلفه و همچنین یک خطّ از خطوط موجوده را اختیار
 نمایند و یا خط و لسانی بدیع ترتیب دهند و در مدارس عالم اطفال را به آن تعلیم فرمایند؛ در این صورت
 دارای دو لسان می‌شوند یکی لسان وطن و دیگری لسانی که عموم اهل عالم به آن تکلم نمایند. اگر به آنچه
 ذکر شد تمسک جویند جمیع ارض قطعه واحده مشاهده شود و از تعلیم و تعلّم السن مختلفه فارغ و آزاد شوند.
 در حضور قبول فرمودند و بسیار هم اظهار فرح و مسرت کردند و بعد به ایشان ذکر شد که این فقره را به وکلاء و
 وزرای دولت برسانند تا حکمش در ممالک جاری گردد و بعد مکرّر تشریف آوردند و از این فقره ذکر نمودند

و حال آن که آنچه ذکر شد سبب اتحاد اهل عالم و اتفاق بوده. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۰۱)۴۹

تبعید به ادرنه

امتناع حضرت بهاءالله از ورود به تشریفات دید و بازدید و تبادل تعارفات با وزرای سلطان بهانه کافی که مورد نیاز میرزا حسین خان سفیر ایران بود به او داد تا ترتیب تبعید حضرت بهاءالله به نقطه ای دوردست در امپراطوری ترکیه را بدهد. تصویری از حضرت بهاءالله به صورت شخصی مغرور و متکبر که مخالف قدرت حاکم است و خود را برتر از قانون می داند، ترسیم کرد. میرزا حسین خان ادعا کرد که این طرز تلقی است که اختلافات بین حضرت بهاءالله و حکومت ایران را ایجاد کرده است. میرزا حسین خان این تصویر تحریف شده را به وزاری سلطان، مقامات مذهبی، و سایر افراد صاحب مقام ارائه نمود. از ورود حضرت بهاءالله به استانبول چهار ماه نگذشته بود که، درست یک روز بعد از گزارش میرزا حسین خان به سلطان که در طی آن طالب اخراج حضرت بهاءالله شده بود، فرمان تبعید هیکل مبارک به ادرنه صادر شد.

فرمان مزبور توسط برادرزن بسیار مورد احترام عالی پاشا، صدر اعظم، ارسال گشت. اما حضرت بهاءالله از پذیرفتن بیک امتناع فرمودند و حضرت عبدالبهاء میرزا موسی را مأمور کردند که با او ملاقات نمودند و وعده دادند که ظرف سه روز جواب عنایت کنند. در همان روز حضرت بهاءالله لوحی خطاب به سلطان عبدالعزیز نازل فرمودند که صبح روز بعد توسط شمسی بیک با پیام "قَدْ نُزِّلَ مِنْ جَانِبِ اللَّهِ" [ترجمه] برای عالی پاشا ارسال شد. شمسی بیک می گوید، "نمی دانم مندرجات آن صحیفه چه بود که وزیر اعظم به مجرد اطلاع بر مضامین آن رنگش چون میت تغییر کرد و عنوان نمود لحن این نامه به مثابه آن است که پادشاهی مقتدر و قهار خطاب به یکی از چاکران و زبردستان خویش صادر نموده رفتار و کردار او را مورد انتقاد قرار داده باشد. به هر حال وضع وزیر اعظم را به قدری آشفته و منقلب یافتم که فی الفور از محضروی خارج شدم."^{۴۹}

لوح مبارک حضرت بهاءالله به سلطان مرحله اولیة اعلام امر مبارک به سلاطین و رؤسای عالم بود، که در ادرنه ادامه یافت و با نزول کتاب مستطاب اقدس در عکا به انتهی رسید. اگرچه متن این لوح برای ما

^{۴۹} این موضوع در یکی دیگر از الواح جمال مبارک به امضاء خادم الله نازل شده است، "در ایامی که جمال قدم جل کبریانه در مدینه کبیره تشریف داشتند روزی از روزها کامل پاشا، که یکی از وزرای دولت علیه بود، بین یدی الوجه حاضر. در بین عرایضی که معروض می داشت عرض نمود چندین لسان تعلیم گرفته ام و یک یک را معروض داشت؛ از ده دوازده تجاوز نمود. فرمودند ثمره این السن متعدده چیست. عمرگرنامه بسیار حیف است در چنین امور صرف شود. آنچه از لثالی بیان از کنزل علم رحمن ظاهر شد به کمال فرح و سرور تسلیم و تصدیق می نمود و معذک از عمل به آن محروم مشاهده می شد. اگر فی الحقیقه به آنچه از قلم اعلی جاری شده عامل شوند جمیع در جمیع عوالم به آسایش و راحت تمام فائز گردند." (آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۱۲۰) - م

^{۵۰} قرن بدیع، ص ۳۲۴ / بهاءالله شمس حقیقت، ص ۲۶۸

مجهول است، اما از سایر الواح جمال مبارک خطاب به عبدالعزیز و وزیرای او و حاجی میرزا حسین خان، که آنها را به علت عدم بلوغ و بی کفایتی سخت مورد ملامت قرار داده اند، لحن و محتوای آن را می توان حدس زد.

ابتدا، هیکل مبارک شدیداً به خشم آمدند و از قبول فرمان سلطان امتناع کردند. گفته شده که آن حضرت خطاب به اصحاب فرمودند، "آیا مایلید جام شهادت را بنوشید؟ چه وقتی بهتر از این زمان که در سبیل پروردگارتان جان خویش فدا نمایید. بی گناهی ما کاملاً واضح و آشکار است و آنها چاره ندارند مگر آن که بر بی عدالتی خود اقرار کنند." یکی از اصحاب نوشته است، "واقعاً در آن هنگام همه ما با نهایت شغف، سرور و وفاداری و اتحاد و انقطاع آماده بودیم که به آن مرتبه رفیع فائز شویم و خدا شاهد است که همگی با شادی در انتظار شهادت بودیم." اما، میرزا یحیی و چند نفر دیگر آثار ترنزل و تردید از خود ظاهر ساختند و او، که سخنگوی آنها بود، از حضرت بهاء الله تقاضا کرد فرمان را بپذیرند. حضرت بهاء الله چون مشاهده فرمودند احتمال دارد شکافی در میان بایان ایجاد شود، با اکراه رضایت دادند پایتخت را ترک کنند. اما هیکل مبارک تأکید فرمودند که فرصتی طلایی از دست رفت: "اگرما در این قلب عالم با همین عده قلیل تا درجه شهادت بر سر قول خود می ایستادیم تأثیر آن شهادت در جمیع عوالم الهی باقی و برقرار می ماند و شاید هم هیچ اتفاقی برای ما رخ نمی داد."

یک مرتبه دیگر حضرت بهاء الله و عائله مبارکه و اصحاب به سفری دیگر مبادرت کرده به نقطه دیگر تبعید شدند. گروه تبعیدی که وقت کافی برای آماده کردن خود جهت سفر نداشتند و فاقد لباس کافی برای هوای سرد زمستانی بودند، در بامداد یک روز سرد برفی ماه دسامبر در بحبوحه زمهریری که شدتش غیر قابل بیان است سفر را شروع کردند. سوار بر کالسکه و ارابه حیوانات بارکش و نگاری هایی که با گاو کشیده می شدند، همراه با مأموران ترکیه، به راه افتادند. گروه تبعیدی که به هوای گرم عراق عادت داشتند، سرمای شدید را فوق العاده غیر قابل تحمل یافتند. تنها راهی که در طول راه می توانستند آب تهیه کنند روشن کردن آتش روی رودخانه منجمد و آب کردن یخ بود. یکی از افراد تبعیدی به خاطر می آورد که چند نفر از افراد در اثر شدت سرما منجمد شده جان سپردند.

فانصفوا فی انفسکم یا ایها الوکلاء بایّ ذنب اطردتمونا و بایّ جرم اخرجتمونا بعد الذی استأجرناکم و ما اجرتمونا فو الله هذا لظلم عظیم الذی لن یقاس بظلم فی الارض و کان الله علی ما اقول شهید ... فاعلموا بأنّ الدّنيا وزینتها و زخرفها سیفنی و یبقی الملک لله الملک المهیمن العزیز القدیر ستمضی ایامکم و کلّ ما انتم تشغلون به و به تفتخرون علی الناس و یحضرکم ملائکة الامر علی مقرّ الذی ترجف فیہ ارکان الخلاق و تقشع فیہ جلود الظالمین و تسئلون عما اکتسبتم فی الحیوة الباطلة و تجزون بما فعلتم و هذا من یوم الذی یأتیکم و الساعه الّتی لا مردّ لها و شهد بذلک لسان صدق علیم...^{xxix} (الواح نازله خطاب به ملوک، ص ۱۹)

آیا از این عناد و اضطهاد چه ثمر و اثری برای تو^{۵۱} و امثال تو حاصل خواهد شد و حال آن که امر الهی رو به اعتلا و عدد مقبلین روز به روز در ترقّی و تزاید است. عنقریب خود را در حسرت و خسران عظیم مشاهده خواهید نمود و راه مفرّی نخواهید داشت. امرالله مافوق تدبیرات و تسویلات شماست و به یقین مبین بدانید اگر جمیع پادشاهان عالم به تمام سُلطه و اقتدار در قلع و قمع این مظلوم و نفوسی که به این عبد منسوبند قیام نمایند هرگز به اطفاء نار موقده الهی و قطع سدره یزدانی توفیق نخواهند یافت؛ بلکه در اثر این مظالم سراج امرالله سطوعش بیشتر و انوارش باهرتر خواهد گردید و جمیع ملوک و مملوک را فرا خواهد گرفت. آنچه بر ما وارد شود اجرش عندالله عظیم است و وبال و عذاب ستمکاران بس شدید و الیم. (نقل ترجمه بیان مبارک از صفحه ۳۲۵ کتاب قرن بدیع)

اخرجونا عنها [اسلامبول] بذلة الّتی لن تقاس به ذلّة فی الارض... ولم یکن لاهلی وللذینهم کانوا معی من کسوة لتقیهم عن البرد و فی هذا الزّمهریر... و بلغ امرنا الی المقام الّذی بکت علینا عیون اعدائنا و من ورائهم کلّ ذی بصرٍ بصیر.^{xxx} (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۴۴ و ۴۵ و ۴۸)

یا ایّتها النّقطة الواقعة فی شاطئ البحرین قد استقرّ علیک کرسیّ الظّلم و اشتعلت فیک نار البغضاء علی شأن ناح بها الملاء الاعلی و الذّین یطوفون حول کرسیّ رفیع. نری فیک الجاهل یحکم علی العاقل و الظّلام یفتخر علی النّور و انک فی غرور مبین. اغرّتک زینتک الظّاهرة سوف تفنی و ربّ البریّة و تنوح البنات و الارامل و ما فیک من القبائل کذلک ینبئک العلیم الخبیر.^{xxxi} (کتاب اقدس، بند ۸۹)

^{۵۱} خطاب به میرزا حسین خان مشیرالدوله، سفیر ایران در استانبول

فصل هشتم

ادرنه

بعد از دوازده روز سفر طاقت فرسا در هوای طوفانی و برفی و بارانی، حضرت بهاءالله و اصحاب روز ۱۲ دسامبر ۱۸۶۳ به ادرنه وارد شدند؛ شهری که حضرت بهاءالله در لوح احمد عربی با عنوان "سجن بعید" از آن یاد کرده‌اند.

بعد از سه شب اقامت در کاروانسرا، حضرت بهاءالله و عائله مبارکه به منزلی که فقط برای اقامت تابستانه قابل سکونت بود نقل مکان کردند. طولی نکشید که اماکن وسیع‌تری فراهم شد. کسانی که در کاروانسرا مانده بودند به اولین منزل نقل مکان کردند، در حالی که منزل مجاور محل سکونت حضرت بهاءالله برای میرزا موسی، میرزا یحیی و خانواده‌های آنها اجاره شد. اما، جمیع این بیوت، بسیار کوچک و سرد و آلوده به حشرات موزی بود. هوا که به نحوی بی سابقه و غیرعادی سرد و ماهها، حتی در فصل بهار، همراه با ریزش برف بود، سبب شد که محل سکونت بیش از حد ناراحت کننده باشد. حدود ده ماه بعد خانه‌ای پیدا شد که حضرت بهاءالله آن را تأیید فرمودند. منزلی سه طبقه در مرکز شهر بود - قصری باشکوه با سی اطاق که به بیت امرالله معروف است.

شمس ظهور حضرت بهاءالله در حال عروج در اوج آسمان بود. الواح مشحون از قدرت و اقتدار بدون وقفه از قلم مبارک نازل می‌شد. اما، قبل از آن که رسالت آن حضرت به وسط السماء برسد و نزول الواحی که محتوای آن اعلام رسالت و مأموریت الهی ایشان به سلاطین و امرای ارض بود صورت گیرد، بحرانی با شدتی بی سابقه ارکان امر جدید را به لرزه در آورد و موقتاً سطوح انوارش را دچار خسوف ساخت. حضرت ولی امرالله [قرن بدیع، ص ۳۱] این بحران را اینگونه توصیف می‌فرمایند، "امر الهی از داخل دچار فتنه و انقلاب عظیمی گردید که جامعه جدیدالقیام را ... احاطه کرده ... و وحدت اصلیه آن را با ایجاد شکاف عمیقی در بین تابعان تهدید می‌نمود."

این بحران، که از آیام اولیه تبعید حضرت بهاءالله در بغداد در شرف وقوع بود، در اثر حسادت سیری ناپذیر میرزا یحیی و هم‌دست دسیسه‌گراو، سید محمد، که تا ادرنه در پی حضرت بهاءالله آمده بودند، ایجاد شد. میرزا یحیی در بغداد با یأس و سرخوردگی فزاینده شاهد افزایش مراتب تحسین و تمجید حضرت بهاءالله توسط مقامات حکومتی و آحاد مردمان بود. حال، در ادرنه مجدداً همان احترام و تکریم را نسبت به حضرت بهاءالله مشاهده می‌کرد. همچنین مشاهده می‌کرد که جامعه بابی روز به روز بیشتر به مقام رسالت الهی حضرت بهاءالله اقبال می‌کنند و احترام نامحدود زائرانی را می‌دید که به سوی ادرنه می‌شتابند. این قبیل علائم تفوق حضرت بهاءالله میرزا یحیی را به ارتکاب خیانتی واداشت که سبب احزان بیش از حد حضرت بهاءالله شد و سنگین‌ترین لطمه را، در آیام هیکل مبارک برایشان وارد کرد.

وقتی متوجه شد که دیگر امیدی ندارد که آرزوی رهبری‌اش را جامه واقعیت بپوشاند، به تحریک سید محمد، و با کسب دل و جرأت از مساعی مستمر حضرت بهاء‌الله برای مخفی نگه داشتن جنایات و خطاهای او، میرزا یحیی مصمم شد حضرت بهاء‌الله را به قتل برساند. اگرچه حضرت بهاء‌الله سعی داشتند سوء قصد به جانشان را از اصحاب مخفی نگه دارند، اما اقدامات خیانت‌آمیز و بی‌وفایی او آن حضرت را وادار کرد ارتباط خود را با نابرداری جوانتر خود، که از زمان درگذشت پدرشان یعنی زمانی که میرزا یحیی نه سال داشت، سرپرستی‌اش را به عهده گرفته بودند، قطع کنند. این "فصل اکبر" که حضرت بهاء‌الله اینگونه به قطع ارتباط اشاره می‌فرمایند، احباء را، که از رفتار میرزا یحیی ناآگاه بودند، متحیر و مبہوت ساخت، حیثیت امر را لگه‌دار نمود، اعداء را ممنون کرده شجاعت بخشید. غم و اندوهی که حضرت بهاء‌الله را فراگرفت در اصطلاحی که برای این آیام به کار برده‌اند، یعنی "آیام شداد" منعکس است.

"آیام شداد"

عصیان میرزا یحیی

آه آه عمّا وردَ علی نفسی . لعمرالله قد وردَ علیّ من الذی ربّیته فی اللیالی و الاّیام ما ناح به روح القدس و اهل خباء عظمة الله مالک هذا الیوم البدیع .^{xxxii} (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۱۶)

إنّ قلمی ینوح لنفسی و اللّوح ینوح لیسّی بما وردَ علیّ من الذی حفِظناه فی سنین متوالیات و کان أن یخدمَ أمام وجهی فی اللیالی و الاّیام إلی أن اغواه أحدُ خدامی الذی سُمی بسید محمد . . . وردَ منهما علیّ ما صاح به کلُّ عالم و ناح به کلّ عارف و ذرفت دموع المنصفین .
 نسأل الله أن یؤدّد الغافلین علی العدل و الإنصاف و یعرّفهم ما غفلوا عنه إنه هو الفضال الکریم . ای ربّ لاتمنع عبادک عن باب فضلک و لاتطرُدْهم عن بساط قریک . ایدهم علی کشف سبحات الجلال و خرق حجابات الأوهام و الآمال . إنک أنت الغنی المتعال . لا إله إلا أنت العزیز الفضال .^{xxxiii} (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۵۲)

جمیع این حزب می‌دانند که سید محمد یکی از خدام بوده. در آیامی که حسب‌الخواهش دولت علیه عثمانی به آن شطر توجه نمودیم همراه بوده و بعد، از او ظاهر شد آنچه که لعمرالله قلم اعلی گریست و لوح نوحه نمود. لذا طردش نمودیم و به میرزا یحیی پیوست و عمل نمود آنچه را که هیچ ظالمی ننمود. ترکناه و قلنا أخرج یا غافل. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۲۱)

آمن به قليل الناس و قليل من عبادنا الشاكرين و وصى هؤلاء فى كلّ الألواح بل فى كلّ سطر جميل بان لا يعتكفوا حين الظهور بشىءٍ عمّا خلق بين السموات و الأرضين و قال يا قوم اننى قد اظهرت نفسى لنفسه ما نزل البيان الا لا ثبات امره اتقوا الله و لا تعترضوا به كما اعترضوا عليّ ملاً الفرقان و اذا سمعتم ذكره فاسعوا اليه و خذوا ما عنده لأنّ دونه لن يغنيكم لو تمسكوا بحُجج الاولين و الآخرين ...

فلما قضت اشهر معلومات و سنين معدودات قد شقت سماء القضاء و اتى جمال عليّ بالحقّ على غمام الأسماء بقميص أخرى اذا قاموا على التّفاق بهذا النور المشرق عن شطر الآفاق و نقضوا الميثاق و كفروا به و حاربوا بنفسه و جادلوا بآياته و كذبوا ببرهانه و كانوا من المشركين الى ان قاموا على قتله كذلك كان شأن هؤلاء الغافلين.

شهدوا انفسهم عجزاء عن ذلك قاموا على المكر و يأتون فى كلّ حين بمكر جديد ليضيع به امر الله قل ويل لكم بذلك يضيع انفسكم و ان ربكم الرحمن لغنيّ عن العالمين و لن يزيده شىء و لن ينقصه امر ان آمنتم فلانفسكم و ان كفرتم يرجع اليكم و كان ذيله مقدّساً عن دنس المشركين .

ان يا عبد المؤمن بالله تالله لو أريد ان اذكر لك ما ورد عليّ لن تحمله النفوس و لا العقول و كان الله على ذلك شهيد و انك انت فاحفظ نفسك و لا تعقب هؤلاء و كن فى امر ربك لمن المتفكرين ان اعرف ربك بنفسه لا بدونه لأنّ دونه لن يكفيك بشىءٍ و يشهد بذلك كلّ الأشياء ان انت من السامعين. ^{xxxiv} (منتخباتى از آثار حضرت بهاء الله، ص ۹۹)

اي ربّ انا الذى شهد قلبى و كبدى و جوارحى و لسان ظاهرى و باطنى بوحدانيتك و فردانيتك و بانك انت الله لا اله الا انت قد خلقت الخلق لعرفانك و خدمة امرك لترتفع به مقاماتهم فى ارضك و ترتقى انفسهم بما انزلته فى زبرك و كتبك و الواحك فلما اظهرت نفسك و انزلت آياتك اعرضوا عنك و كفروا بك و بما اظهرته بقدرتك و قوتك و قاموا على ضررك و اطفاء نورك و اخماد نار سدرتك و بلغوا فى الظلم مقاماً ارادوا سفك دمك و هتك حرمتك و كذلك من ربيته بايادى عنايتك و حفظته من شر طغاة خلقك و بغاة عبادك و كان ان يحرر آياتك امام عرشك فاه آه عمّا ارتكب فى أيامك بحيث نقض عهدك و ميثاقك و انكر آياتك و قام على الاعراض و ارتكب ما ناح به سگان ملكوتك فلما خاب فى نفسه و وجد رائحة الخسران صاح و قال ما تحير به المقربون من اصفيائك و اهل خبآء مجدك ترانى يا الهى كالحوت المتبلبل على التراب اغثنى ثم ارحمنى يا مستغاث و يا من فى قبضتك زمام الناس من الذكور و الاناث. ^{xxxv} (اشراقات، ص ۶۱)

مسموم کردن

میرزا یحیی قبل از آن در مواقعی برای از میان برداشتن افرادی که تصوّر می‌کرد رقیب او هستند به قتل آنها روی آورده بود. در زمانی که حضرت بهاء الله در کردستان تشریف داشتند، افرادی را مأمور قتل جناب

دیان، یکی از مؤمنین برجسته حضرت باب، کرد؛ میرزا یحیی از او هراس داشت و نسبت به او حسادت می‌کرد. او همچنین دست به قتل میرزا علی‌اکبر، پسرعموی حضرت باب، زد و برای از میان بردن هر نوع رقابتی برای رهبری جامعه بابی طالب قتل سایر بابیان سرشناس شد. اما این دفعه نتایج اقدامات او فوری و شدید بود. به جای آن که رهبری رو به زوال او احیاء شود، سرنوشت خود را به نحوی بازگشت ناپذیر رقم زد. میرزا یحیی تقریباً یک سال بعد از ورود گروه تبعیدی به ادرن شروع به برنامه‌ریزی جهت قتل حضرت بهاء‌الله کرد. به بهانه‌های واهی اطلاعات لازم دربارهٔ اثرات بعضی از گیاهان و سموم را از زیرزبان میرزا موسی، برادر باوفای حضرت بهاء‌الله، بیرون کشید. سپس شروع به دعوت حضرت بهاء‌الله به منزل خود کرد - گواهی که رسم او چنین نبود. یک روز با فنجانی چای که به زهر آلوده شده بود از حضرت بهاء‌الله پذیرایی کرد. حضرت بهاء‌الله به شدت بیمار شدند. پزشکی آمد تا ایشان را معالجه کند، اما وضعیت ایشان به قدری وخیم بود که طبیب اعلام کرد وضعیت ایشان نومیدکننده و چاره‌ناپذیر است؛ خود را به اقدام حضرت بهاء‌الله انداخت و بدون تجویز هیچ دارویی از حضور مبارک مرخص شد. ظرف چند روز طبیب بیمار شد و جان سپرد. اما، قبل از وفاتش به میرزا آقاخان، کاتب وحی، گفته بود که خداوند دعاهايش را اجابت کرده است. در واقع حضرت بهاء‌الله تلویحاً فرمودند که طبیب جان خود را فدا کرد تا حضرت بهاء‌الله نجات یابند. اگرچه بیماری حضرت بهاء‌الله یک ماه تمام طول کشید و درد شدید و تب بالا ملازم بیماری بود، اما نهایتاً ایشان بهبود یافتند. ولی، عواقب این بیماری سبب ارتعاش دست ایشان برای تمام عمر گردید.

نفسی را که در شهور و سنین به ید رحمت تربیت فرمودم، بر قتل قیام نمود. (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۳۱)

تالله ما بقى من جسدی من محللاً إلا وقد ورد علیّ رماح تدبیرک. ^{xxxvi} (توقع قرن؛ مجموعه توقعات مبارکه خطاب به احبابی شرق، ص ۱۵۳)

قسم به آفتاب معانی که از ظلم این ظالمان قامت خم شده و مویم سفید گشته. البته اگر بین یدی العرش حاضر شوی جمال قدم را نمی‌شناسی، چه که طراوتش از ظلم مشرکین تبدیل شده و نضارتش تمام شده؛ تالله قلب و فؤاد و حشا جمیع آب شده. ولكن بقوة الله بین عباد حرکت می‌نمایم. (مائدة آسمانی، ج ۸، ص ۳۷)

ابلاغ رسالت حضرت بهاء‌الله به میرزا یحیی

وقتی، علیرغم تلاش حضرت بهاء‌الله برای پنهان نگه داشتن اقدام میرزا یحیی به قتل آن حضرت، خبر آن پخش شد، میرزا یحیی ادعا کرد که حضرت بهاء‌الله قصد کرده‌اند او را مسموم کنند اما اشتباهاً خودشان

مسموم شده‌اند. بعد سعی کرد یکی از ملازمان حضرت بهاء‌الله را به قتل ایشان در حمام عمومی ترغیب نماید. اگرچه حضرت بهاء‌الله به فرد مزبور امر فرمودند که درباره این رویداد با احدی صحبت نکند، اما او آنچنان خشمگین و برآشفته بود که نتوانست خود را نگه دارد. وقتی این سرفاش شد، میرزا یحیی نیت خود را تکذیب کرد و فرد مزبور را متهم کرد که قصد اقدام به قتل داشته است.

اوضاع به نقطه بحرانی رسیده بود. حضرت بهاء‌الله به این نتیجه رسیدند که زمان مقتضی فرا رسیده که رسالت ایشان به میرزا یحیی ابلاغ شود. به میرزا آقاخان امر فرمودند سورة الامر^{۵۲} را به او تسلیم نماید و از او بخواهد که جوابی قاطع به آن بدهد. در این لوح مبارک ماهیت مقام حضرت بهاء‌الله با عبارات صریح و روشن بیان شده است. میرزا یحیی تقاضا کرد یک روز به او مهلت داده شود تا جواب را مهیا کند. این مهلت به او داده شد. حضرت ولی امرالله می‌فرمایند که او این گونه جواب داد: "خود نیز چنین داعیه و مقامی را داراست، حتی ساعت و دقیقه‌ای را که مدعی بود به موجب امر و اراده الهی مطلع ظهور مستقلی گردیده اظهار نمود و لزوم اطاعت و انقیاد بلاشرط اهل ارض را از شرق و غرب نسبت به اوامر و نواهی خود خاطر نشان ساخت." جواب میرزا یحیی بنا به بیان حضرت ولی امرالله:

نشانه آن بود که باید بین حق و باطل فصل گردد و نور از ظلمت تفریق شود. این بود که حضرت بهاء‌الله برای آن که آتش ضغینه و بغضائی که در صدور معاندین افروخته شده ساکن گردد و هر یک از مهاجرین در اختیار هیکل اقدس و یا متابعت از میرزا یحیی کاملاً مختار و آزاد باشند در تاریخ ۲۲ شوال ۱۲۸۲ با عائله مبارکه به خانه رضا بیک که به امر مبارک اجاره شده بود انتقال و مدت دو ماه از کُل عزلت اختیار فرمودند و باب لقا بر وجه یار و اغیار بستند. سپس به جناب کلیم امر فرمودند آنچه از فرش و اثاث و ظروف و فراش و سایر لوازم و مایحتاج در بیت مبارک موجود است نیمی از آن را به خانه میرزا یحیی ارسال دارد و نیز مقرر فرمودند بعضی از آثار متبرکه حضرت اعلی از قبیل مُهر و خاتم و خطوط مبارک را که آن مُعرض بالله از مدت‌ها پیش چشم طمع به آنها دوخته و تملک آن را مایه تثبیت ریاست موهوم خویش می‌شمرد به وی تسلیم نماید و نیز امر فرمودند که جناب کلیم مواظب و مراقب باشد که سهمیه وی از شهریه دولت که برای معاش مهاجرین و اهل بیت مقرر شده کاملاً به او ایصال گردد حتی

^{۵۲} باید توجه داشت که دو لوح به نام "امر" معروف است. یکی لوح الامر است که در کتاب مبین، خط زین‌المقرئین، ص ۱۹۹ درج شده است. دیگری سورة الامر است که در دفتر سیزدهم سفینه عرفان، ص ۱۹ به بعد درج است. در همین مجلد سفینه عرفان می‌توان لوح الامر را نیز در صفحه ۱۷ زیارت کرد. ضمناً در صفحه ۴۶ الی ۵۲ همین مأخذ، مقاله‌ای از جناب دکتر محمد افنان با عنوان "مروری بر سورة الامر و لوح الامر" درج شده است و گویای آن که سورة الامر توسط میرزا آقاخان خادم‌الله برای ابلاغ امر الهی به ازل برای او فرستاده شد - م

مقرر فرمودند یکی از دوستان را که مورد قبول و اطمینان میرزا یحیی باشد روزی چند ساعت به خدمت وی بگمارند تا احتیاجات منزلش را تهیه نماید و به او اطمینان دهند که آنچه از ایران در آتیه به نام وی واصل گردد کلاً و تماماً در اختیارش گذاشته خواهد شد. (قرن بدیع، ص ۳۳۹)

قل یا یحیی فأت بآية ان كنت ذی علم رشید هذا ما نطق به مبشری من قبل و فی هذا الحین یقول اننی انا اول العابدین انصف یا اخی هل كنت ذابیان عند امواج بحر بیانی و هل كنت ذا نداء لدی صریر قلمی و هل كنت ذا قدرة عند ظهورات قدرتی انصف بالله ثم اذکر اذ كنت قائماً لدی المظلوم و نقلی علیک آیات الله المهیمن القیوم ایاک ان یمنعک مطلع الکذب عن هذا الصدق المبین. ^{xxxvii} (اشراقات، ص ۱۲۸)

تالله بما جرى من قلمک قد خرت وجوه العظمة علی رماد السوداء و شقت ستر حجب الکبریا فی الجنة الماوی و تشبکت اُکباد المقربین علی مقاعد القصوی و اضطربت افئدة کل فطن بصیراً... ^{xxxviii} (توقیعات مبارکه به احبای شرق، ص ۱۵۳)

این صنم اعظم و معرض امر مالک قدم بامر ملیک عدل و انصاف از جامعه اسم اعظم رانده شد و معدوم و مکسور و مطرود گردید و ذیل مقدس امر الله از لوث وجودش پاک و از این آلودگی مستخلص و آزاد شد و راه برای فتوحات عظیمه و مبارزات آتیه امریه مفتوح گردید. (قرن بدیع، ص ۳۴۴)

فیوضات قلم حضرت بهاء الله

حضرت ولی امر الله توضیح می فرمایند که اگرچه "در صفوف مؤمنین و تابعین علی الظاهر شکاف وارد شد و امر الله موقتاً به کسوف حسد مبتلا و صفحات تاریخش از اعمال نالایقه آن خصم لدود لگه دار گردید"،

معدلک نام مقدس امر همچنان مخلد و روح نباضش پر جریان و سریان باقی ماند و این تحزب و تشعب ظاهره نتوانست در اصول و ارکان امر الهی رخنه ای ایجاد نماید و یا میثاق وثیق علی اعلی را از جلوه و کمال بیندازد؛ بلکه آن عهد اعظم و پیمان اتم اقوم که به نهایت متانت و اتقان تأسیس و به بشارت و تأکیدات و اندازات شدیدیه توثیق شده بود به کمال قدرت و عظمت و استحکام و

ز زانت متجلی گردید و وحدت جامعه و اصالت امر مقدس را محفوظ و از هرگونه انشقاق و افتراق مصون و محروس نگاه داشت.

جمال اقدس ابھی در حینی که به فرموده مبارک قامتش از ظلم ظالمان خم شده و اثرات سموم بر وجه انورش نمودار و بر امکان تبعید به نقطه سخت تر و بعیدتری مستحضر و واقف بودند بدون اعتنا به ضرباتی که بر هیکل امرالله وارد گشته و خطراتی که آن وجود اقدس را از جمیع جهات احاطه نموده با سطوت و اقتداری بی مثیل قیام فرمود و در بحبوحه شادان و رزایا امرالهی و پیام آسمانی را در شرق و غرب به رؤسای ارض و تاجداران عالم که زمام امور و عنان جمهور در قبضه قدرت آنان بود اعلان فرمود. در اثر همین ابلاغ و اعلام تاریخی امرالله شهرت و اعتلاء بی منتهی یافت و نیز ظهور در اعلی نقطه احتراق بدرخشید و فائض بر جمیع آفاق گشت. (قرن بدیع، ص ۳۴۵) بعد از "فصل اکبر" طولی نکشید که دوران بی مثیل و بدیل نزول آیات فرا رسید. "قلم اعلی به حرکت آمد و به تسخیر مدائن قلوب پرداخت و آثار و انوار بهیّه اش بیش از پیش متألّفاً و نمایان گردید. یکی از ناظرین که خود شاهد احوال و اوضاع آن آیام بوده می نویسد «شب و روز آیات چون غیث هاطل از سماء مشیت الهی نازل می گردید به درجه ای که تسوید آنها ممکن نبود. میرزا آقاخان حین نزول به تحریر مشغول و حضرت غصن الله الاعظم پیوسته به تسوید مألوف بودند و آنی فرصت نبود». نبیل در تاریخ خویش می گوید «با آن که عده کثیری از کاتبین آثار لیباً و نهاراً به ترقیم الواح مشغول بودند معذک از عهده انجام این امر کما هو حقّه بر نمی آمدند.» (قرن بدیع، ص ۳۴۶)

به شانی از غمام فضل امریه و سحاب فیض احدیه هاطل که در یک ساعت معادل الف بیت نازل. (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۷۵)

الیوم فضلی ظاهر شده که در یک یوم و لیل اگر کاتب از عهده بر آید معادل بیان فارسی از سماء قدس ربّانی نازل می شود. (مائده آسمانی، ج ۷، ص ۹۳)

... معادل جمیع کتب قبل و بعد از قلم اعلی امام وجوه نازل... (اشراقات، ص ۱۶۰) ^{۵۳}

^{۵۳} مشابه این بیان مبارک در سایر آثار نیز مشاهده می شود: "معادل جمیع کتب الهی از قبل و بعد از سماء بیانش نازل..." (آیات الهی، ج ۲، ص ۱۱۸ و نیز ص ۲۹۸) / "معادل جمیع کتب الهی از قبل و بعد بل ازید از سماء مشیتش نازل" (مائده، ج ۷، ص ۲۱۰)

آنچه در این ارض [ادرنه] موجود کُتاب از تحریرش عاجز مانده‌اند؛ چنانچه اکثری بی سواد مانده. (مائده آسمانی، ج ۷، ص ۹۱)

اعلام امر به سلاطین و رؤسای عالم

حضرت بهاءالله قبلاً در باغ رضوان، در شامگاه ترک بغداد، رسالت و مظهریت خود را به اصحاب ابلاغ فرموده بودند و با ارسال الواح و مبلّغین از ادرنه، مقام خویش را به بایان ایران اعلام نمودند. حال هیکل مبارک مجدداً به اعلام رسالت خود به سلاطین، حکام و رؤسای عالم پرداختند؛ جریانی که در استانبول با نزول لوح سلطان عبدالعزیز آغاز شد و نزول آن بعد از آن بود که تصمیم سلطان و وزرای ارشد او برای تبعید هیکل مبارک به ادرنه به استحضار آن حضرت رسید. در سورة الملوک، که در طی ماه‌های سپتامبر و اکتبر ۱۸۶۷ عَزَّ نَزَلَ یافت، حضرت بهاءالله سلاطین شرق و غرب، سلطان ترکیه و وزیرانش، سلاطین مسیحی، سفرای فرانسه و ایران، رهبران مسلمان و مردم استانبول، مردم ایران، و فلاسفه عالم را مخاطب قرار دادند. سورة الملوک، که حضرت ولی امرالله آن را با عبارت "ابدع و اعظم لوح نازل از کلک اطهر حضرت بهاءالله"^{۵۴} توصیف فرموده‌اند، اوج دوران فعالیت فشرده و چشمگیر بلافاصله بعد از جدایی میرزا یحیی از حضرت بهاءالله را رقم زد و نزول سایر الواح مهم به یکایک سلاطین و رؤسا بعد از آن صورت گرفت.

أَنْ يَا مَلُوكَ الْأَرْضِ اسْمَعُوا نِدَاءَ اللَّهِ مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ الْمُثْمِرَةِ الَّتِي نَبَّتَتْ عَلَى أَرْضِ كَثِيبِ الْحَمْرَاءِ، بَرِيَّةِ الْقُدْسِ، وَ تَعَنَّ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْمُقْتَدِرُ الْحَكِيمُ... اتَّقُوا اللَّهَ يَا مَعْشَرَ الْمُلُوكِ وَلَا تَحْرِمُوا أَنْفُسَكُمْ عَنْ هَذَا الْفَضْلِ الْأَكْبَرِ فَالْقُوا مَا فِي أَيْدِيكُمْ فَتَمَسَّكُوا بِعُرْوَةِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ تَوَجَّهُوا بِقُلُوبِكُمْ إِلَى وَجْهِ اللَّهِ ثُمَّ اتْرَكُوا مَا أَمْرَكُمْ بِهِ هَوَاكُمْ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ أَنْ يَا عَبْدُ فَادْكُرْ لَهُمْ نَبَأَ عَلِيِّ إِذْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ مَعَهُ كِتَابٌ عَزَّ حَكِيمٌ وَ فِي يَدَيْهِ حِجَّةُ اللَّهِ وَ بَرَهَانُهُ وَ دَلَائِلُ قُدْسٍ كَرِيمٍ وَ أَنْتُمْ يَا أَيُّهَا الْمُلُوكُ مَا تَذَكَّرْتُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ فِي أَيَّامِهِ وَ مَا اهْتَدَيْتُمْ بِأَنْوَارِ الَّتِي ظَهَرَتْ وَ لَاحَتْ عَنْ أَفْقِ سَمَاءٍ مَنِيرٍ وَ مَا تَجَسَّسْتُمْ فِي أَمْرِهِ بَعْدَ الَّذِي كَانَ هَذَا خَيْرٌ لَكُمْ عَمَّا تَطَّلَعُ الشَّمْسُ عَلَيْهَا إِنْ أَنْتُمْ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ عَنْ ذَلِكَ إِلَى أَنْ أَفْتُوا عَلَيْهِ

^{۵۴} قرن بدیع، ص ۳۴۷ [عبارتی که در متن فارسی قرن بدیع آمده "ابدع و اعظم آنها" است؛ زیرا جمله کامل به این صورت است: "در بین آیات قیمه و الواح لمیعة عظیمة که پس از حدوث "فضل اکبر" از کلک مقدس مالک قدر در ارض سر نازل گردیده ابداع و اعظم آنها سورة ملوک است که مخاطباً لأمرء و الملوک صادر شده."]

علماء العجم وقتلوه بالظلم هؤلاء الظالمين وارتقى روحه إلى الله وبكت من هذا الظلم عيون أهل الفردوس ثم ملائكة المقرّبين. إياكم أن لا تغفلوا من بعد كما غفلتم من قبل فارجعوا إلى الله بارئكم ولا تكونن من الغافلين ... قد ظهر الوجه عن خلف الحجاب واستنار منه كل من في السموات والأرضين وأنتم ما توجهتم إليه بعد الذي خلقتم له يا معشر السلاطين. إذا أتبعوا قولي ثم اسمعوه بقلوبكم ولا تكونن من المعرضين. لأن افتخاركم لم يكن في سلطنتكم بل بقرّبكم إلى الله واتباعكم أمره فيما نزل على ألواح قدس حفيظ ولو أن واحداً منكم يحكم على الأرض كلها وكلما فيها وعليها من بحرها وبرها وجبالها وسهالها ولن يذكر عند الله ما ينفعه شيء من ذلك إن أنتم من العارفين ... إذا قوموا برجلي الإستقامة وتداركوا ما فات عنكم ثم أقبلوا إلى ساحة القدس في شاطئ بحر عظيم ليظهر لكم لثالي العلم والحكمة التي كتّرها الله في صدر منير ... إياكم أن لا تمنعوا عن قلوبكم نسمة الله التي بها تحيي قلوب المقبلين...^{xxxix} (ص ٧-٣)

إن لن تستنصحو بما أنصحنكم في هذا الكتاب بلسان بدع ميين يأخذكم العذاب من كل الجهات ويأتيكم الله بعدله إذا لا تقدر أن تقوموا معه وتكونن من العاجزين. فارحموا على أنفسكم وأنفس العباد ثم احكموا بينهم بما حكّم الله في لوح قدس منيع الذي قدر فيه مقادير كل شيء وفصل فيه من كل شيء تفصيلاً وذكروا لعباده الموقنين.

ثم استبصروا في أمرنا وتبينوا في ما ورد علينا ثم احكموا بيننا وبين أعدائنا بالعدل وكونوا من العادلين... (ص ٩)

أن يا أيها الملوك قد قصت عشرين من السنين وكنا في كل يوم منها في بلاء جديد وورد علينا ما لاورد على أحد قبلنا إن أنتم من السامعين بحيث قتلونا وسفكوا دماءنا وأخذوا أموالنا وهتكوا حرمتنا وأنتم سمعتم أكثرها وما كنتم من المانعين بعد الذي ينبغي لكم بأن تمنعوا الظالم عن ظلمه وتحكموا بين الناس بالعدل ليظهر عدالتكم بين الخلايق أجمعين.

إن الله قد أودع زمام الخلق بأيديكم لتحكموا بينهم بالحق وتأخذوا حق المظلوم عن هؤلاء الظالمين وإن لن تفعلوا بما أمرتم في كتاب الله لن يذكر أسمائكم عنده بالعدل وإن هذا لعن عظيم. تأخذون حكم أنفسكم وتدعون حكم الله العلي المتعالي القادر القدير؟ دعوا ما عندكم وخذوا ما أمركم الله به ثم ابتغوا الفضل من عنده وإن هذا لسبيل مستقيم.

ثم التفتوا إلينا وبما مستنا البأساء والضراء ولا تغفلوا عنا في أقل من أن ثم احكموا بيننا وبين أعدائنا بالعدل وإن هذا لخير مبين. كذلك نقص عليكم من قصصنا وبما قضى علينا لتكشفوا عنا السوء

فَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْشِفْ وَمَنْ لَمْ يَشَأْ إِنَّ رَبِّي لَخَيْرٌ نَاصِرٍ وَمَعِينٌ. ^{xl} (الوَّاحِ نَازِلُهُ خُطَابٌ بِهِ مَلُوكٌ وَرُؤَسَاىِ اَرْضِ،
صفحات ٧-٣؛ ٩؛ ١٦-١٤)

أَنْ يَا أَيُّهَا السُّلْطَانُ [عَبْدَ الْعَزِيزِ] اسْمَعْ قَوْلَ مَنْ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَلَا يُرِيدُ مِنْكَ جِزَاءً عَمَّا أَعْطَاكَ اللَّهُ وَ
كَانَ عَلَى قِسْطٍ حَقٍّ مُسْتَقِيمٍ؛ وَبَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ رَبِّكَ وَيَهْدِيكَ سُبُلَ الرَّشْدِ وَالْفَلَاحِ لِتَكُونَ مِنَ
الْمُفْلِحِينَ.

إِيَّاكَ يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ لَا تَجْمَعُ فِي حَوْلِكَ مِنْ هَوَالَاءِ الْوُكَلَاءِ الَّذِينَ لَا يَتَّبِعُونَ إِلَّا هَوِيَّهُمْ وَنَبَذُوا
أَمَانَاتِهِمْ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَكَانُوا عَلَى خِيَانَةٍ مُبِينٍ. فَأَحْسِنِ عَلَى الْعِبَادِ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ لَكَ وَلَا تَدْعِ النَّاسَ وَ
أُمُورَهُمْ بَيْنَ يَدَيْ هَوَالَاءٍ؛ اتَّقِ اللَّهَ وَكُنْ مِنَ الْمُتَّقِينَ. فَاجْتَمِعْ مِنَ الْوُكَلَاءِ الَّذِينَ تَجِدُ مِنْهُمْ رَوَائِحَ الْإِيمَانِ
ثُمَّ شَاوِرُهُمْ فِي الْأُمُورِ وَخُذْ أَحْسَنَهَا وَكُنْ مِنَ الْمُحْسِنِينَ...

وَإِنَّكَ لَوْ تَسْمَعُ قَوْلِي وَتَسْتَنْصِحُ بِنُصْحِي يَرْفَعُكَ اللَّهُ إِلَى مَقَامٍ الَّذِي يَنْقَطِعُ عَنْكَ أَيْدِي كُلِّ مَنْ
عَلَى الْأَرْضِ أَجْمَعِينَ. أَنْ يَا مَلِكُ اتَّبِعْ سُنْنَ اللَّهِ فِي نَفْسِكَ وَبَارَكَانِكَ وَلَا تَتَّبِعْ سُنْنَ الظَّالِمِينَ. خُذْ زِمَامَ
أَمْرِكَ فِي كَفِّكَ وَقَبْضَةَ اقْتِدَارِكَ ثُمَّ اسْتَفْسِرْ عَنِ كُلِّ الْأُمُورِ بِنَفْسِكَ وَلَا تَغْفُلْ عَنْ شَيْءٍ وَإِنَّ فِي ذَلِكَ
لَخَيْرٌ عَظِيمٌ.....

لَا تَجْعَلِ الْأَعْزَةَ تَحْتَ أَيْدِي الْإِذْلَةِ وَلَا تُسَلِّطِ الْأَدْنَى عَلَى الْأَعْلَى كَمَا شَهِدْنَا فِي الْمَدِينَةِ وَكُنَّا مِنَ
الشَّاهِدِينَ. وَإِنَّا لَمَّا وَرَدْنَا الْمَدِينَةَ وَجَدْنَا بَعْضَهُمْ فِي سَعَةٍ وَغِنَاءٍ عَظِيمٍ وَبَعْضَهُمْ فِي ذَلَّةٍ وَفَقْرٍ مُبِينٍ وَهَذَا
لَا يَنْبَغِي لِسُلْطَنَتِكَ وَلَا يَلِيْقُ لَشَأْنِكَ.

اسْمَعْ نُصْحِي ثُمَّ اعْدِلْ بَيْنَ الْخَلْقِ لِيَرْفَعَ اللَّهُ اسْمَكَ بِالْعَدْلِ بَيْنَ الْعَالَمِينَ. إِيَّاكَ أَنْ لَا تَعْمِرَ هَوَالَاءَ
الْوُكَلَاءِ وَلَا تُخَرِّبَ الرَّعِيَّةَ اتَّقِ مِنَ ضَجْبِ الْفُقَرَاءِ وَالْأَبْرَارِ فِي الْأَسْحَارِ وَكُنْ لَهُمْ كَسُلْطَانٍ شَفِيقٍ؛ لِأَنَّهُمْ
كَتْرُكَ فِي الْأَرْضِ فَيَنْبَغِي لِحَضْرَتِكَ بَأَنَّ تَحْفَظَةَ كَنْزِكَ مِنْ أَيْدِي هَوَالَاءِ السَّارِقِينَ. ثُمَّ تَجَسَّسْ مِنْ أُمُورِهِمْ
وَأَحْوَالِهِمْ فِي كُلِّ حَوْلٍ بَلْ فِي كُلِّ شَهْرٍ وَلَا تَكُنْ عَنْهُمْ لَمِينَ الْغَافِلِينَ...

إِيَّاكَ أَنْ لَا تَطْمَئِنَّ مِنْ أَحَدٍ فِي أَمْرِكَ وَلَمْ يَكُنْ لَكَ أَحَدٌ كَمِثْلِكَ عَلَى نَفْسِكَ. كَذَلِكَ نُبِّئُ لَكَ
كَلِمَاتِ الْحِكْمَةِ وَتُلْقَى عَلَيْكَ مَا يُقَلِّبُكَ عَنِ شِمَالِ الظُّلْمِ إِلَى يَمِينِ الْعَدْلِ وَيَهْدِيكَ إِلَى شَاطِئِ قَرِيبٍ
مُنِيرٍ. كُلِّ ذَلِكَ مِنْ سِيرَةِ الْمُلُوكِ الَّذِينَ سَبَقُوكَ فِي الْمُلْكِ وَكَانُوا أَنْ يَعْدِلُوا بَيْنَ النَّاسِ وَيَسْلُكُوا عَلَى
مَنَاهِجِ عَدْلِ قَوْمِهِم.....

اسمع يا سلطان ما ألقينا على حضرتك ثم امنع الظالمين عن ظلمهم ثم اقطع أيديهم عن رؤس المسلمين. فوالله ورد علينا ما لايجرى القلم على ذكره إلا بأن يحزن راقمه وكن تقدراً أن تسمعه آذاناً الموحدين وبلغ أمرنا إلى المقام الذي بكت علينا عيون أعدائنا ومن ورائهم كل ذي بصير بصير بعد الذي توجهنا إلى حضرتك وأمرنا الناس بأن يدخلوا في ظلك لتكون حصناً للموحدين.

أخالفتك يا سلطان في شيء أو عصيتك في أمر أو مع وزرائك الذين كانوا أن يحكموا في العراق بإذنك لا فور رب العالمين ما عصيناك ولا آياهم في أقل من لمح البصر ولا أعصيك من بعد انشاء الله و أراد ولو يرد علينا أعظم عمّا ورد.

وندعو الله بالليل والنهار وفي كل بكور واصيل ليوفقك على طاعته وإجراء حكمه ويحفظك من جنود الشياطين. إذا فافعل ما شئت وما ينبغي لحضرتك ويليق لسلطنتك ولا تنس حكم الله في كل ما أردت أو تريد وقل الحمد لله رب العالمين.^{xii} (الواح نازله خطاب به ملوك، صفحات ٣٥ الى ٤٩)

أن يا سفير العجم^{٥٥} في المدينة [استانبول] أزعمت بأن الأمر كان بيدي أو يُبدل أمر الله بسجني و ذلّي وأو بإفقادى وإفنائى فبئس ما ظننت في نفسك وكنت من الظانين. إنه ما من إله إلا هو يظهر أمره و يعلو برهانه ويثبت ما أراد ويرفعه إلى مقام الذي ينقطع عنه أيديك وأيدي المعرضين. هل تظن بأتك تُعجزه في شيء أو تمنعه عن حكمه و سلطانه أو يقدر أن يقوم مع أمره كل من في السموات والأرضين. لا فو نفسه الحق لا يُعجزه شيء عما خلق إذا فارجع عن ظنك إن الظن لا يغني من الحق شيئاً وكن من الراجعين إلى الله الذي خلقك ورزقك وجعلك سفير المسلمين.

..... وأنت يا سفير تفكر في نفسك أقل من أن ثم أنصف في ذاتك بأى جرم افتريت علينا عند هؤلاء الوكلاء و اتبعت هويك و أعرضت عن الصدق و كنت من المفترين بعد الذي ما عاشرتني و ما عاشرتك و ما رأيته إلا في بيت أبيك أيام التي فيها يذكر مصائب الحسين و في تلك المجالس لم يجد الفرصة أحد ليفتح اللسان و يشتغل بالبيان حتى يعرف مطالبه أو عقايد و أنت تُصدقني في ذلك لو تكون من الصادقين و في غير تلك المجالس ما دخلت لتراني أنت أو يراني غيرك مع ذلك كيف افتيت علي ما لاسمعت مني. أما سمعت ما قال عز وجل «لاتقولوا لمن ألقى اليكم السلام لست مؤمناً و لاتطرد الذين

^{٥٥} مقصود ميرزا حسين خان سفير ايران در استانبول است.

يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه»^{٥٦} وأنت خالفت حكم الكتاب بعد الذي حسبت نفسك من المؤمنين.

ومع ذلك فوالله لم يكن في قلبي بغضك ولا بغض أحد من الناس ولو وردتم علينا ما لا يطيقه أحد من الموحدين. وما أمرى إلا بالله وما توكلت إلا عليه فسوف يمضى أيامكم وأيام الذين هم كانوا اليوم على غرور مبين و تجتمعون في محضر الله وتُسألون عما اكتسبتم بأيديكم وتُجزون بها فيس مثنوى الظالمين.

فوالله لو تطلع بما فعلت لتبكي على نفسك وتفر إلى الله وتضح في أيامك إلى أن يعفر الله لك وإنه لجراد كريم. ولكن أنت لن تُوفق بذلك لما اشتغلت بذاتك ونفسك وجسمك إلى زخارف الدنيا إلى أن يفارق الروح عنك. إذا تعرف ما ألقيناك وتجد أعمالك في كتاب الذي ما ترك فيه ذرة من أعمال الخلاق أجمعين. إذا فاستنصح بضحى ثم اسمع قولي بسمع فؤادك ولا تغفل عن كلماتي ولا تكن من المعرضين.

..... لم يكن هذا الذكر مني إليك لتكشف عني ضري أو توسط لي عند أحد؛ لا فورب العالمين. ولكن فصلنا لك الامور لعل تنتبه في فعلك ولا ترد على أحد مثل ما وردت علينا وتكون من التائبين إلى الله الذي خلقك وكل شيء وتكون على بصيرة من بعد.^{xliii} (الواح نازله خطاب به ملوك ورؤساء ارض، صفحات ٤٩ الى ٥٣)

أن يا مشايخ المدينة قد جنناكم بالحق وكنتم في غفلة عن ذلك كأنكم في غشوات أنفسكم ميتون وما حضرتم بين يدينا بعد الذي كان هذا خيراً لكم عن كل ما أنتم به تعملون... فاعلموا بأن مشايخكم الذين أنتم تنسبون أنفسكم إليهم ثم بهم تفتخرون وتذكرونها بالليل والنهار ثم بآثارهم تهتدون لو كانوا في تلك الأيام ليطوفن حولي ولن يفارقوني في كل عشي وبكورٍ وأنتم ما توجهتم بوجهي في اقل من آن واستكبرتم وغفلتم عن هذا المظلوم الذي ابتلى بين يدي الناس بحيث يفعلون به ما يشاؤون وما تفحصتم عن حالي وما استفسرتم عما ورد علي وبذلك منعمت أنفسكم عن أرياح القدس ونسمات الفضل عن هذا الشطر المنير المشهود كأنكم تمسكتهم بالظاهر ونسيتم حكم الباطن وتقولون بالقول ما لا تفعلون تحبون الأسماء كأنكم اعتكفتهم عليها ولذا تذكرون أسماء مشايخكم ولو يأتيكم أحد مثلهم أو فوقهم إذا أنتم عنه تفرون و

^{٥٦} سورة النساء، آية ٩٤

جعلتم بأسمائهم لأنفسكم افتخاراً و مناصباً ثمّ بها تعيشون و تتنعمون و لو تأتاكم مشايخكم بأجمعهم لا تُخلون أيديكم عن رياستكم و إليهم لا تُقبلون و لا تتوجهون؛ و إنا وجدنا أكثر الناس، عبدة الأسماء؛ يذكرونها في أيامهم و بها يشتغلون و إذا ظهر مسمياتها إذا هم يُعرضون و على أعقابهم ينقلبون... فاعلموا بأنّ الله لن يُقبل اليوم منكم فكركم و لا ذكركم و لا توجهكم و لا ختمكم و لا مراقبتكم إلا بأن تجدّدوا عند هذا العبد إن أنتم تشعرون.^{xliii} (الوآح نآزله خطاب به ملوك و رؤسآى ارض، ص ۷-۶۵)

آن يا عبد ذكّر العباد بما ألقيناك و لا تخف من أحدٍ و لا تكن من الممترين. فسوف يرفع الله أمره و يعلو برهانه بين السموات و الأرضين. فتوكل في كلّ الأمور على ربك و توجه إليه ثمّ أعرض عن المنكرين. فأكف بالله ربك ناصراً و معين. إنا كتبنا على نفسنا نصرک في الملک و ارتفاع أمرنا ولو لن يتوجه إليك أحد من السلاطين.^{xliv} (الوآح نآزله خطاب به ملوك و رؤسآى ارض، ص ۱۶)

تبعيد به عكّا

بعد از نزول سورة الملوك و ساير الوآح خطاب به آحاد سلاطين و رؤسآى ارض، حضرت بهاءالله ادعيه صيام و سورة الغصن را نازل فرمودند كه خبر از مقام آينده حضرت عبدالبهاء به عنوان مركز ميثاق حضرت بهاءالله مى داد. ديگر تحولات مهم در سالهاى پايانى اقامت حضرت بهاءالله در ادرنه اتخاذ اصطلاح "بهائى" به جاى "بابى" و عبارت "اهل بهاء" به جاى "اهل بيان" بود؛ عبارت اهل بيان از آن پس در اشاره به پيروان يحيى ازل به كار رفت. همچنين، تحيت "الله ابهى" جاىگزين "الله اكبر" شد. به علاوه، جناب نبيل اعظم، كه حامل هدايائى براى حرم مبارك حضرت رب اعلى بود، از طرف حضرت بهاءالله به حج شيراز و بغداد توفيق يافت و دولوح مبارك حج بيت حضرت رب اعلى و بيت حضرت بهاءالله واقع در دو شهر مزبور را تلاوت كرد و اعمال حج را كه آغاز اجراى يكى از مقدس ترين احكام بهائى است، انجام داد.^{۵۷}

^{۵۷} لوح مبارك حج بيت شيراز با عنوان "هذه سورة الحج قد نزلناها بالفضل..." در جلد چهارم آثار قلم اعلى، صفحات ۷۵-۱۰۰ درج است. لوح مبارك حج بيت بغداد با عنوان "فقد كتب الله لكل قرية ينتشر فيها هذا اللوح بأن يعيدوا اهلها فى ذلك اليوم..." در همان كتاب صفحات ۱۹۲ الى ۲۱۵ درج شده است. ضمناً لوح مبارك زيارت بيت بغداد نيز به اعزاز محمد درمچى نازل شده كه در تسبيح و تحليل، باب سوم، فصل دوم، درج است. سورة الغصن نيز در آثار قلم اعلى، ج ۴، صفحات ۵-۳۳۱ درج شده است - م

تحولات داخلی در دیانت جدید به موازات تحسین فزاینده حضرت بهاءالله توسط اهالی ادرنه صورت گرفت. احترام آنها آنقدر عظیم بود که وقتی هیکل مبارک در خیابان‌ها و بازارها مشی می‌فرمودند یا وارد اجتماعی می‌شدند، همه سکوت اختیار کرده در مقابل ایشان تعظیم می‌کردند. یک روز جمعه وقتی ایشان وارد مسجد شدند، جمعیت مردم کنار رفته راه باز کردند و صدا به تحسین و تحلیل گشودند، و به پای هیکل مبارک افتادند و رفت و آمدها متوقف شد. وقتی هیکل مبارک وارد مسجد شدند، واعظ، که از فراز منبر به ایراد خطابه برای جماعت مؤمنین مشغول بود، مات و مبهوت، در وسط عبارتی که ادا می‌کرد سکوت اختیار کرد و دیگر به خاطر نیاورد که چه می‌خواست بگوید.

نمایندگان سیاسی خارجی در ادرنه و مقامات محلی نیز برای حضرت بهاءالله احترام زیاد قائل بودند و از آن میان، سه والی متوالی که در ادرنه منصوب شدند و یکی از آنها صدراعظم پیشین بود، بیشترین احترام را می‌گذاشتند. تکریم و احترام نامحدود مردم ادرنه، همراه با جریان فزاینده زائران، لحن نقادانه الواح حضرت بهاءالله خطاب به سلطان و وزرای او، گزارش اغراق‌آمیزی که وزیر خارجه بعد از دیداری از ادرنه تنظیم کرد، و اتهامات میرزا یحیی و حامیانش که حضرت بهاءالله با رهبران بلغارستان و بعضی وزرای اروپایی مشغول دسیسه برای فتح استانبول هستند سبب شد که سلطان دست به اقدامی شدید و اساسی بزند و حضرت بهاءالله را در تلاش برای نابود کردن امر مبارک منزوی سازد.

یک روز صبح بیت حضرت بهاءالله به محاصره سربازان در آمد و قراولان بر در بیت گماشته شدند.^{۵۸} مؤمنین به آن حضرت را اولیاء حکومت استنطاق نمودند و امر کردند که آماده عزیمت شوند. والی آنقدر از اقدامات حکومت شرمنده و سرافکننده شد که شهر را ترک کرد و به جان‌نشین خود گفت که

^{۵۸} حضرت بهاءالله در لوحی به این نکته و تبعید به عکا از ادرنه تصریح دارند، "فاعلم بأنّ المشركين أحاطونا من كل الجهات، اخرجونا من ديار و أدخلونا في ديار أخرى. كذلك قضی فی اللوح من لدن مقتدر قدیر. لاتحزن فی ذلك لأنّ فيه حکمة عظیماً. فسوف یظهر ما ستر الیوم عن الأبصار إن ربک لهو العلیم الخبیر. قد ارتفع ضجیح الأسرا من الأشرار منهم فی الموصل الحدبا و منهم فی السّودان و منهم فی الشّام و الغلام فی حصن مبین." و در انتهای لوح به قریب الوقوع بودن گشایش درهای زندان تصریح دارند، "سوف یفتح باب السّجن و یخرج من فی حول الغلام. كذلك رُقم فی لوح حفیظ." (کتاب مبین، ص ۳۷۰ - مضمون: پس بدان که مشرکان از جمیع جهات ما را محاصره کردند؛ از دیاری اخراج و در دیار دیگر وارد نمودند. اینچنین جاری شد در لوح از سوی خداوند توانا. محزون مباش از آن زیرا حکمتی عظیم در آن نهفته است. پس به زودی ظاهر می‌شود آنچه که امروز از دیدگان همه پنهان است؛ به درستی که پروردگارت دانا و آگاه است. ناله و زاری اسیران از هر سوی بلند شد؛ گروهی در موصل بودند و گروهی در سودان و گروهی در سوریه و این جوان [هیکل مبارک] در زندان محکم آشکار است) - م

فرمان سلطان را به حضرت بهاءالله تقدیم کند. در این فرمان آمده بود که حضرت بهاءالله با دو برادر خود، جناب میرزا موسی کلیم و جناب میرزا محمدقلی، و یک خادم به عکا اعزام شوند و دیگران همه به استانبول بروند. چشم انداز فراق و جدایی سبب اضطراب و تشویش عظیم اعضاء عائله حضرت بهاءالله و اصحاب ایشان شد. یکی از بهائیان آنقدر ناراحت شد که با بریدن گلوی خود با تیغ قصد پایان دادن به زندگی خویش نمود.

نمایندگان ممالک بیگانه، که از تصمیم حکومت احساس خطر کرده بودند، در بیت حضرت بهاءالله اجتماع کردند و پیشنهاد کردند که وساطت نمایند، اما هیکل مبارک کلیه پیشنهادهای کمک را رد کردند. روز ۱۲ اوت ۱۸۶۸، حضرت بهاءالله و عائله مبارک، همراه سربازانی که حکومت محلی گمارده بود، سوار بر گاری ها در سفری چهار روزه به مقصد گالیپولی، ادرنه را ترک کردند و شهر را که دستخوش غم و اندوه بود پشت سر گذاشتند.

حضرت بهاءالله در راه گالیپولی سوره رئیس را نازل فرمودند که خطاب به عالی پاشا صدراعظم ترکیه بود. در این لوح عالی پاشا به دلیل رفتار نامناسب و زشتش ملامت شده و سقوط امپراطوری عثمانی پیش بینی شده است و این خبر نیز در آن آمده که امر حضرت بهاءالله عالم را احاطه خواهد کرد.

در نقطه ای از این سفر حضرت بهاءالله به عمر افندی، افسری که مأمور تنفیذ حکم تبعید حضرت بهاءالله به عکا بود، فرمودند که ترتیب ملاقات ایشان با سلطان را بدهد تا هر دلیلی را که سلطان برای بیان و اثبات حقیقت امر حضرت بهاءالله بطلبد به او بنمایند. عمر افندی به حضرت بهاءالله اطمینان داد که پیام ایشان را به مقصد خواهد رساند؛ اما هیچ پاسخی به آن داده نشد.

در گالیپولی شایعات رواج داشت. احدی نمی دانست که حضرت بهاءالله به کجا فرستاده خواهند شد، و بعضی بر این باور بودند که گروه تبعیدی از هم جدا و پراکنده خواهند شد و حتی آنها را اعدام خواهند کرد.^{۵۹} خوف از جدایی از حضرت بهاءالله صحنه هایی از غم و اندوه شدید را سبب شد. به اصرار

^{۵۹} حضرت بهاءالله قبلاً پیش بینی فرموده بودند که از ادرنه به عکا تبعید خواهند شد. در لوحی از قلم اعلی نازل، "یا اهل المأ الأعلى قد قُدِّرَ لنا قضایاء أخرى و أرادوا لیوسف البقاء بئراً أخرى فی حصن العکا. فسوف یُخرجوننا من هذه الأرض و یجسسوننا فیها و إنَّها مدینةُ خَربَةُ [خَربَةُ نیز صحیح است] غیرمترهه؛ هوائها ردیة و مائها منتنة و أرادوا أن یسدوا علی وجه الغلام نعماء الّتی قُدِّرَت لِنفسه من لدی الله المقتدر العزیز العلام. فسوف تنظرون و تسمعون ما أخبرناکم به فی هذا اللوح الّذی یتدرف اعین المقربین بما رُفِمَ فیهِ من اسرار القضا و یرتفع ضحیح المخلصین بما یرد علینا کرّةً أخرى." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۴۸ - مضمون: ای مأ اعلی هر آینه مقدّر شده برای ما قضایای دیگری و اراده کرده اند که یوسف بقا را به چاه دیگری بیندازند که قلعه عکا است. پس به زودی ما را از این ارض خارج کنند و در آن به حبس اندازند و آن ویرانه شهری است که پاک و پاکیزه نیست؛ هوایش نامطبوع و آبش بدبو است و اراده کرده اند که این جوان [جمال

حضرت بهاء‌الله، و با وساطت عمر افندی، فرمان سلطان لغوشد، و فرمانی جدید صادرگشت. حدود هفتاد تن از افراد تبعیدی، از جمله بیست و سه تن از نسوان، سید محمد، و یکی از هم‌دستان او می‌بایستی با حضرت بهاء‌الله و برادران ایشان به عکا بروند. چهارتن از بهائیان تبعیدی هم با میرزا یحیی به قبرس بروند.^۶ حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "هنگام عزیمت از گالیپولی وجود اقدس را به نحوی مخاطرات و مصائب احاطه نموده بود که خطاب به اصحاب فرمودند «این سفر به جز سفرهای سابق است؛ هرکس خود را مستعدّ مواجهه با بلائی آتیه و خطرات محتومهٔ مقدّره نمی‌یابد بهتر آن است که از هم‌اکنون به هر طرف که مایل است حرکت کند و از امتحانات و بلیات محفوظ ماند؛ زیرا بعداً رهائی متصور نیست.» (ترجمه) ولی دوستان و طائفین حول جمال رحمن کلاً بآنچه مشیّت الهی و ارادهٔ مطلقهٔ سبحانی بدان تعلق گرفته بود تفویض شدند و هر بلائی را بر ابتلای به حرقت و فرقت آن طلعت احدیّت ترجیح دادند." (قرن بدیع، ص ۳۶۶)

هنگام خروج از ارض سرّ قناسل آن مدینه در حضور غلام حاضر و اظهار مساعدت نمودند و فی‌الحقیقه نسبت به ما کمال محبت و رعایت مبذول داشتند. (نقل ترجمهٔ بیان حضرت بهاء‌الله، از صفحهٔ ۳۶۳ قرن بدیع)

مبارک] را از نعمت‌هایی که خداوند مقتدر عزیز عالم برایش مقدر کرده ممنوع نمایند. پس به زودی مشاهده می‌کنید و می‌شنوید آنچه را که شما را به آن آگاه ساختیم در این لوح که چشم‌های مقرران به آنچه که از اسرار قضا در آن نقش بسته خواهد گریست و از آنچه که بر ما یک مرتبهٔ دیگر وارد می‌شود ناله و ندبهٔ مخلصین به آسمان خواهد رفت) - م

^۶ جمال مبارک در خصوص این ظلم عظیم، یعنی محروم کردن چهارتن از احبّاء از همراهی حضرت بهاء‌الله، چنین می‌فرمایند، "... وَمَنْعَ الظّالمون اربعة منهم واشتعلت بدلك قلوبهم إلى أن نَبَدَ أحد منهم نفسه من الطبقة الأولى فی البحر حزناً للفراق. كذلك ورد علينا من الدّین يدعوننا باللیل والنّهار ولا یكوننّ من الشّاعرين و فی حین القاء نفسه نادى الله بهذا الاسم الأعظم العظیم. إذا أمسکه ملائكة الحافظات بامرالله الملك العدل العظیم إلى أن بلغ إليه من أخرجه كذلك قضی الأمر من لدن مقتدر قدیر." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۴۷ - مضمون: ستمگران چهار نفر را از همراهی منع کردند و به این علت دل‌های آنها چنان آتش گرفت که یکی از آنها از حزن فراق از طبقهٔ اول خود را در دریا انداخت. اینچنین ورد شد بر ما از کسانی که شب و روز ما را می‌خوانند و خود درک نمی‌کنند و در آن حین که خود را به دریا انداخت به این اسم اعظم خدا را ندا کرد. ملائکهٔ حافظات به امر خداوند ملک عادل عظیم او را نگه داشتند تا کسی به او رسید و او را [از آب] خارج کرد. اینچنین جاری شد امر از سوی خداوند مقتدر قدیر) - م

قل قد خرج الغلام من هذه الديار وأودع تحت كل شجرٍ وحجرٍ وديعةً سوف يُخرجها الله بالحق^{xlv}.
(الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۱۲)^{۶۱}

ثُرِكَ أَحْبَاءُ اللَّهِ وَآلِهِ مِنْ غَيْرِ قُوَّةٍ فِي اللَّيْلَةِ الْأُولَى ... زَحَفَ النَّاسُ حَوْلَ الْبَيْتِ وَبَكَى عَلَيْنَا الْإِسْلَامُ
وَالتَّصَارَى ... إِنَّا وَجَدْنَا مَلَاءَ الْإِبْنِ أَشَدَّ بَكَاءٍ مِنْ مَلَلٍ أُخْرَى وَفِي ذَلِكَ آيَاتٌ لِّلْمُتَفَكِّرِينَ.^{xlvi} (الواح نازله
خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۱۰)

[خطاب به عمر بین باشی] یک مطلب خواهش دارم که اگر بتوانی به حضرت سلطان معروض داری
که ده دقیقه این غلام با ایشان ملاقات نماید. آنچه را که حاجت می دانند و دلیل بر صدق قول حق
می شمردند بخواهند. اگر من عند الله اتیان شد این مظلومان را راهای نمایند و به حال خود بگذارند. (الواح
نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۴۴)

عهد نمود که این کلمه را ابلاغ نماید و جواب بفرستد. خبری از او نشد و حال آن که شأن حق
نیست که به نزد احدی حاضر شود. چه که جمیع از برای اطاعت او خلق شده اند و لکن نظر به این اطفال

^{۶۱} در لوح دیگری می فرمایند، "أخرجوا الغلام من ارض السَّرِّ بظلمٍ مبین و لَمَّا خَرَجْنَا بَكَتْ عَلَيْنَا مِنْ كُلِّ الْمَلَلِ وَظَهَرَ فَرْعُ الْأَكْبَرِ فِي
ذَلِكَ الْيَوْمِ الْعَظِيمِ وَ مَا مَرَّرْنَا عَلَى شَجَرٍ وَحَجَرٍ وَارِضٍ وَ مَدْرٍ إِلَّا وَقَدْ أودَعْنَا فِيهِ سِرًّا مِنْ أَسْرَارِ اللَّهِ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْقَدِيرِ. فسوف يظهر
بالحق وإن ربك لعليمٌ و حكيم. قد نزلت في كل حين آياتٌ و ظهّرت في كل آن بيناتٌ استضاءت منها وجوه أهل مالأ الأعلى تالله
بها استجدبت افئدة المقرّبين. إِنَّا وَجَدْنَا أَهْلَ السَّمَوَاتِ فِي سرورٍ مبین و حزنٍ عظيم. أما الحزن بما وُرد علينا في سبيل الله و أما لسرور
بما رأوا إشراق شمس الإستقامة عن افق العظمة و الكبرياء. كذلك فصلنا لك تفصيلاً عما ورد علينا من الغافلين." (لثالی الحکمة،
ج ۱، ص ۶۱-۲ - مضمون: این جوان [هیكل مبارک] را به ستمی آشکار از ارض سر [ادرنه] خارج کردند. موقعی که خارج شدیم
جمیع ملل بر ما گریستند و زاری و تضرع زیاد در آن یوم عظیم ظاهر شد و بر هیچ درخت و سنگ و زمین و گلباره ای مرور نکردیم مگر
آن که سرّی از اسرار الهی را، که مهیمن و عزیز و توانا است، در آنجا به ودیعه نهادیم. پس به زودی به حق ظاهر خواهد شد و
پروردگارت دانا و فرزانه است. در جمیع اوقات آیات نازل شد و در هر آنی جمیع دلائل واضح ظاهر گردید که سیمای اهل مالأ
اعلی از آن نورانی شد. قسم به خداوند که قلوب مقرّبان درگاه خداوند به آن از انجذاب برخوردار شد. اهل آسمانها را در سرور و
حزن عظیم یافتیم. حزن به خاطر آنچه که بر ما در راه خدا وارد شد و سرور به علت مشاهده اشراق شمس استقامت از افق عظمت و
کبریایی. اینچنین آنچه را که از غافلان بر ما وارد شد برای تو تشریح کردیم.)

صغیر و جمعی از نساء که همه از یار و دیار دور مانده‌اند، این امر را قبول نمودیم و مع ذلك اثری به ظهور نرسید. عمر حاضر و موجود؛ سؤال نمایید لِيُظْهَرَ لَكُمْ الصِّدْق. (الواح نازله خطاب به ملوک، ص ۲۴۵)

فاعلموا بأنَّ البَلایا و المَحَن لَمْ یَزَلْ کانت مَوکَلَّةً لِأَصْفیاءِ اللَّهِ و احبَّاءه ثُمَّ لِعِباده المنقطعين الَّذِينَ لا تُلهيهم التَّجَارَة و لا بَيْعٌ عَن ذِکْرِ اللَّهِ^{۶۲} و لا یسبقونه بالقول و هُم بِأمره لَمِنَ العاملین. کذلک جَرَتْ سَنَة اللَّهِ مِن قَبْلِ و یَجْرِي مِن بَعْدِ. فَطَوَّبِي لِلصَّابِرینَ الَّذینَ یصبرونَ فی البِأساءِ و الضَّرَّاءِ و لَن یجزعوا مِن شَیْءٍ و کَانوا عَلی مَنَاهِجِ الصَّبْرِ لَمِنَ السَّالِکینَ ...

فسوف يُظْهَرُ اللَّهُ قَوْمًا یذکرونَ آیامَنَا و کُلَّ ما وَرَدَ عَلینَا و یطلبونَ حَقَّنَا عَنِ الَّذینَ هُم ظلمونا بِغیرِ جُرْمٍ و لا ذَنْبٍ مَبینٍ و مِن ورائِهِم کَانَ اللَّهُ قائمًا عَلیهِم و یشهدُ ما فَعَلوا و یأخُذُهُم بِذَنبِهِم و إِنَّه أَشَدُّ المَنقَمینَ.^{xlvi}
(الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۸ و ۳۲)

أَنْ یَا رَئِیسَ^{۶۳} اِسمَعِ نداءَ اللَّهِ المَلِکِ المَهِیْمِنِ القِیومِ ... أَنْ یَا رَئِیسَ قَدْ ارْتکَبْتَ ما یَنوحُ بِهِ مُحَمَّدٌ رَسولَ اللَّهِ فی الجَنَّةِ العَلیا و غَرَّتْکَ الدُّنیا عَلی شَأْنِ أَعْرَضْتَ عَنِ الوَجهِ الَّذی نَبِیهُ استضاءَ المَلَأُ الأَعلی فِی سَوفِ تَجِدُ نَفْسَکَ فی خِسرانٍ مَبینٍ ... فَسَوفِ تُبَدَّلُ اَرْضُ السَّرِّ و ما دَوْنِها و تَخْرُجُ مِن یَدِ المَلِکِ و یظْهَرُ الزَّلْزَالُ و یرتَفِعُ العَویلُ و یظْهَرُ الفِسادُ فی الأَقطارِ و تَخْتَلِفُ الامورُ بِما وَرَدَ عَلی هَؤُلاءِ الأَسْراءِ مِن جَنودِ الظَّالِمینَ و یتغیَّرُ الحِکْمُ و یشتدُّ الأمرُ عَلی شَأْنِ یَنوحِ الکَثیبِ فی الهَضابِ و تبکی الأشجارُ فی الجِبالِ و یجری الدَّمُ مِن کُلِّ الأَشْیاءِ و تری النَّاسَ فی اضْطرابٍ عَظِیمٍ.^{xlvi} (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۷-۲۰۵)

فسوف یبعثُ اللَّهُ مِنَ الملوکِ مَن یُعینُ أولیائِهِ إِنَّه عَلی کُلِّ شَیْءٍ مَحیطٌ و یُلْقِی فی القلوبِ حَبَّ أولیائِهِ و هَذَا حَتْمٌ مِن لَدُنِ عَزیزٍ جَمیلٍ.^{xlvi} (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۱۶)

^{۶۲} عبارت "لا تلهيهم التجارة و لا بيع عن ذكر الله" آیه ۳۷ از سوره قرآنی نور (۲۴) و در وصف کسانی است که همیشه در منازل خود ذکر خدا را گویند. عبارت "لا يسبقونه بالقول" آیه ۲۷ از سوره انبياء (۲۱) و در وصف کسانی است که به مظهر ظهور الهی اقبال می‌کنند هر هنگام که ظاهر شود؛ آنها را خداوند "عباد مكرمون" لقب داده است. عبارت بعدی "هم بأمره لمن العاملين" در ادامه آیه فوق به صورت "هم بأمره يعملون" آمده است
^{۶۳} عالی پاشا، صدراعظم عثمانی.

پس از آن که از ادرنه خارج شدیم، متصدیان امور حکومتی اسلامبول درباره ما مطلبی چند در نظر گرفتند و آخر کار قرار بر این شد که ما و یاران را غرقه دریای فنا سازند و در بحر اندازند. این اخبار به طهران^{۶۴} رسید و در بین یاران شهرت یافت که حکومت اسلامبول ما و یاران را به دریا انداخته. مؤمنین خراسان را از استماع این خبر وحشت و اضطراب فروگرفت. میرزا احمد ازغندی چون این خبر شنید اظهار داشت که من این واقعه را نمی توانم تصدیق کنم. زیرا اگر این قضیه راست باشد، ناچار ادعای سید باب و امر او باطل خواهد شد. پس از مدتی که خبر سلامتی ما در سجن عکا به احبای خراسان رسید، همه شاد و مسرور شدند و از متانت ایمان و ایقان میرزا احمد ازغندی شگفتی نمودند.^{۶۵} (ترجمه بیان حضرت بهاءالله مندرج در تاریخ نبیل، ص ۶۳۲)

روز ۲۱ اوت ۱۸۶۸، حضرت بهاءالله و عائله مبارکه و اصحاب گالیپولی سوار بر کشتی بخار به سمت اسکندریه ترک کردند. در بین راه دو روز در ازمیر توقف داشتند^{۶۶}، که یکی از اصحاب که بیمار شده بود به بیمارستان انتقال یافت.^{۶۷} در اسکندریه، گروه تبعیدی به کشتی بخار دیگری منتقل شدند.^{۶۸}

^{۶۴} در متن انگلیسی به جای "طهران" واژه "ایران" ذکر شده است - م

^{۶۵} در متن انگلیسی اضافه شده، "و اطمینان آنها به از افزون شد" - م

^{۶۶} جمال مبارک در این خصوص می فرماید، "... إلى أن وُردنا في شاطئ البحر إذا استوى بحرُ الأعظم على الفُلك و في ذلك لآياتٌ للمؤمنين و جرتِ الفُلكُ إلى أن استقرتْ أمامَ مدينةٍ سُميتْ بالأزمير. قد حضر تلقاء الوجه اسمنا المنير و كبَّ بوجهه على رجلِ الغلام و أراد أن يفدى نفسه لله مكباً على الرَّجل و إنَّ ربَّك بكلِّ شيءٍ قدير. لم يزل كان سائلاً ربُّه هذا المقامَ المرتفعَ العزيز المنيع. قد قضى الله ما أراد و أمرنا بخروجه عنِ الفُلكم فلما خرج صعد روحُه إلى الافق الأعلى. تالله استقبله ملائكة المقربين" (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۷-۴۶ - مضمون: تا آن که به ساحل دریا رسیدیم و بحر اعظم [حضرت بهاءالله] بر کشتی جالس شد و در این جلوس او نشانه هایی برای مؤمنین است و کشتی به حرکت در آمد تا آن که در مقابل شهری به نام ازمیر ایستاد. اسم الله المنیر به حضور آمد و صورت خود را بر پای این جوان [هیكل مبارک] انداخت و خواست که در حالتی که به پا افتاده بود خود را فدا کند و پروردگارت بر هر کاری توانا است. او همیشه از پروردگارش می خواست که به این مقام بلند مرتبه عزیز منبع نائل شود. خداوند قضا کرد آنچه را که او خواسته بود. امر کردیم از کشتی خارج شود و چون خارج شد روح او به ملکوت صعود نمود. قسم به خداوند که ملائکه مقربین از او استقبال کردند) - م

^{۶۷} در خصوص این سه واقعه، یعنی کسی که حنجر خویش به خنجر برید، و کسی که خود را به دریا افکند و کسی که در ازمیر بیمار شده و در بیمارستان جان باخت، حضرت بهاءالله می فرماید، "فاعلم قد أخرجونا المشركون من ارض السَّر و فدى أحدُ نفسه في سبيلي بحيث قطع حنجره بيده و إذا استوى البحرُ الأعظم على الفُلك نبذ أحدُ نفسی في اليم خوفاً لفراقی و فدى المنیر [جناب میرزا منیر کاشی ملقب به اسم

الله المنیب - م] روحه حین الّذی کان مکباً علی رجلی الی أن أدخلونا أحرَب البلاد فی هذا السّجن البعید. كذلك وَرَدَ عَلینَا مِنَ الّذین یَدعونَا بِاللَّیْلِ وَ النَّهَارِ قَدْ أَخَذَتْهُمُ سِکْرَاتُ الْغَفْلَةِ وَ الْهُوْیِ وَ هُمْ لَا یَعْرِفُونَ." (کتاب مبین، ص ۳۸۰ - مضمون: پس بدان که مشرکان ما را از ارض سرّ اخراج کردند و یک نفر خودش را در راه من فدا کرد به طوری که حنجر خود را به دست خویش قطع کرد و چون بحر اعظم [جمال مبارک] بر کشتی استقرار یافت، یک نفر از ترس فراق از من خود را در دریا انداخت و منیر روح خود را در حالی که بر پایم افتاده بود فدا کرد تا آن که ما را در ویران ترین بلاد، در این زندان دوردست، وارد کردند. اینچنین بر ما وارد شد از سوی کسانی که شب و روز ما را می خوانند و مستی غفلت و هوی آنها را گرفته و خود نمی دانند) - م

^{۶۸} یکی از رویدادهای مهمّ توقف کشتی در مقابل بندر اسکندریه واقعه ارسال عریضه فارسی خوری به حضور حضرت بهاء الله است. این فارس با جناب نبیل زرنندی در یک محبس بودند و جناب نبیل او را تبلیغ کردند. جمال مبارک در لوحی که در آن با عبارات، "ثمّ اعلم بأنّ جمالَ القدم خرج من ارض السّرّ بما اکتسبت أیدی الظّالمین..." به موضوع خروج از ادرنه اشاره دارند، به موضوع عریضه مزبور اینگونه می پردازند، "... إلى أن بلغنا مقابل مدينة من مَدَنِ الْأَرْضِ وَ جَدْنَا مِنْهَا نَفْحَةَ الرَّحْمَنِ وَ بَيْنَمَا كُنَّا نَسْتَشِقُّ رَوَاحِ الْقُدْسِ سَكَنَ بَحْرًا وَ اسْتَقَرَّتِ الْفُلُکُ عَلَیْهِ وَ لَكِنْ هَذَا لِكَبْحَرِ تَالِهٍ لَا یَسْکُنُ أَمْوَاجُهُ إِلَى أَبَدِ الْآبَدِینِ.

إِذَا حَضَرَ تَلَقَّاءَ الْوَجْهِ أَحَدٌ مِنَ الّذین نَسَبُوا إِلَى الْإِبْنِ بَكْتَابِ مَبِین. فَلَمَّا فَضَّیْنَا خْتَامَهُ وَ جَدْنَا مِنْهُ رَوَاحِ الْقُدْسِ مِنَ الّذی [اشتعل] بنار محبّه ربّک الرَّحْمَنِ وَ قَدْ أَخَذَتْهُ جَذَبَاتُ الْوَحْیِ عَلَی شَأْنِ انْقِطَاعِ عَنْ کُلِّ شَیْءٍ وَ تَمَسَّکَ بِهَذَا الْحَبْلِ الّذی عُلِقَ بَیْنَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِینِ وَ قَرَأْنَا مَا سَطَّرَ فِیهِ مِنْ کَلِمَاتِهِ وَ مَنْ أَرَادَ فَلَیَنْظُرْ إِلَى کِتَابِهِ لَیَعْلَمَ کَیْفَ تَقَلَّبَ الْقُلُوبَ أَصَابِعَ قُدْرَةِ رَبِّکَ الْمُتَعَالِی الْعَزِیزِ الْقَدِیرِ. وَ یَا لَیْتَ کُنْتُ حَاضِراً عِنْدَنَا وَ سَمِعْتُ حَیْنَ الّذی یتلوه الْغَلامُ بِلَحْنِ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ." (محاضرات، ج ۳، ص ۲۶ - مضمون: تا آن که مقابل شهری از شهرهای کره ارض رسیدیم و از آن بوی خوش رحمن به مشام رسید و در حینی که روایح قدس استشمام می شد دریا ساکن بود و کشتی بر آن مستقر؛ اما این بحر [بحر اعظم - جمال مبارک] قسم به خدا امواجش تا ابد ساکن نخواهد شد. در آن موقع یکی از کسانی که به ابن [حضرت مسیح] منسوب است با نامه ای وارد شد. وقتی مهر از آن برداشتم روایح قدس از آن از کسی که به آتش محبّت پروردگار رحمانت مشتعل است استشمام نمودیم؛ جذبات وحی به شأنی او را مجذوب ساخته بود که از همه چیز منقطع گشت و به این ریسمانی که بین آسمانها و زمینها آویزان است چسبید و آنچه از کلمات او که در آن نوشته شده بود خواندیم؛ هر کس که بخواهد پس بنگرد در نامه اش تا بداند دست قدرت پروردگار متعالی عزیز قدیر چگونه قلوب را تقلیب می کند. ای کاش نزد ما حاضر بودی و می شنیدی آن زمان که این جوان [هیکل مبارک] آن را به لحن خداوند مقتدر عزیز حکیم تلاوت می کرد.)

در لوح دیگری که در صفحه ۱۶۱ آیات بیّنات درج است چنین می فرمایند، "در بین سبیل بحر که فُلُکِ احَدِیْهِ تَلَقَّاءَ مَدِینَهْ اِی مُدُنِ عَظِیمَهْ وَاقِفْ، شَخْصِیْ اِزْ مَلَأْ اَنْجِیلِ وَارِدْ بَهْ کِتَابِیْ کَهْ یَکِیْ اِزْ قَسَیْسِ اِیْشَانْ مَعْرُوضْ دَاشْتَهْ وَکَتَبْ فِیْهِ مَا تَحَرَّکْ بَهْ اَشْجَارِ الطَّوْرِ وَ نَطَقْ کُلَّ حَیْطٍ رَیْقَهٍ مِنْ کُلِّ وَرَقَةٍ مِنْ اَوْرَاقِهَا بِأَنَّهُ لَا اِلهَ اِلاَّ هُوَ. فَتَعَالَى یَدِ الْقُدْرَةِ کَیْفَ تَرَبَّیْ فِی سِرِّ السَّرِّ عِبَاداً یَتَعَجَّبُ فِی خَلْقِهِمْ عِبَادٌ مُخْلِصُونَ. قَسَمَ بَهْ مَرَبِّیْ عَالَمِ کَهْ خَلَقْ اَوْ اعْظَمْ اِسْتِ اِزْ خَلْقِ سَمَوَاتِ وَ اَرْضِ بِالْفِ مَرَّةٍ لَوْ کَانَ النَّاسُ یَعْرِفُونَ." (مضمون بیان عربی: و در آن مرقوم داشته آنچه که درختان [کوه] طور به حرکت در آمدند و هر خطّ نازکی از هر برگی از برگهایش به سخن آمده گفتند که نیست خدایی جز او؛ پس بلند مرتبه است دست قدرت خداوند چگونه تربیت کرد در سرّ سربندگان را که بندگان مختلص در آفرینش آنها به حیرت افتند.)

بعد از دو توقف در پورت سعید و یافا، روز ۳۱ اوت ۱۸۶۸ در حیفایا قدم بر خشکی نهادند. وقتی حضرت بهاءالله وارد قایقی شدند که ایشان را به اسکله می برد، یکی از چهارتن اصحابی که محکوم شده بودند با میرزا یحیی به قبرس بروند آنقدر آشفته و پریشان شده بود که فریاد "یا بهاءالابهی" برآورد و خود را به دریا افکند. بعد از آن که او را با زحمت زیاد نجات دادند، مقامات مسئول او را وادار کردند به سفرش به قبرس ادامه دهد.

زندانیان چند ساعتی را در حیفایا سپری کردند و در آنجا آنها را شمارش کرده تحویل مقامات دولتی دادند. سپس آنها را بر قایقی بادبانی سوار کرده از خلیج گذرانده به عکا بردند. باد نمی وزید و لذا هشت ساعت طول کشید تا خلیج را طی کردند. گروه تبعیدی، در وضعیت نامناسبی که ناشی از تابش آفتاب تابستانی بود، به دروازه بحری رسیدند. در آنجا اسکله وجود نداشت و به مردان امر شد با پیاده روی در میان آب به ساحل بروند و زنان را بر شانه های خود حمل کنند. حضرت عبدالبهاء اعتراض کردند، و صندلی آورده اصرار کردند که نسوان را روی صندلی بنشانند و یک به یک به ساحل ببرند. اهالی محل و مقامات دولتی که به آنها القاء شده بود که حضرت بهاءالله و اصحاب ایشان مجرمانی از بدترین نوع هستند، در باب بحری اجتماع کرده گروه تبعیدی را تمسخر و استهزاء می نمودند و به آنها لعنت می فرستادند. اینچنین بود استقبال مردم عکا از صاحب عصر و زمان و پذیرشی که خود را مهیای آن کرده بودند.^{۶۹}

متن نامه فارس خوری در صفحه ۲۹ جلد سوم محاضرات نقل شده است. لوح دیگری نیز در این مورد موجود. به گنج شایگان، ص ۱۶۶ نگاه کنید. در لوحی دیگر که در صفحات ۶۱ الی ۶۳ جلد اول لثالی حکمت درج شده، جمال مبارک این ملاقات را شرح می دهند.

^{۶۹} در خصوص تبعید حضرت بهاءالله از ادرنه و ورود به عکا، از قلم اعلی آثار زیادی عزّ نزول یافته است. به مواردی از آن اشاره می شود:

"إِنَّا لَمَّا أَخْرَجْنَا الْمُشْرِكُونَ مِنْ أَرْضِ السَّرِّ نَادَيْنَا الْعِبَادَ بِأَعْلَى النَّدَاءِ وَ دَعَوْنَاهُمْ إِلَى اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ إِلَى أَنْ أَدْخَلُونَا فِي سَجْنِ آخِرٍ. إِذَا قُمْنَا بِنَدَائِهِ آخِرٍ وَ بَلَّغْنَا أَمْرَ رَبِّكَ الْمَلُوكَ وَ السَّلَاطِينَ. مَا مَنَعْنَا عَنْ ذِكْرِهِ مَا وَرَدَ عَلَيْنَا وَ مَا ظَهَرَ بِشَهْدِ عَلِيٍّ مَا سَطَرَ وَلَكِنَّ النَّاسَ فِي حِجَابٍ مَبِينٍ." (کتاب مبین، ص ۳۰۵ - مضمون: وقتی مشرکون ما را از ادرنه اخراج کردند بندگان را به صدای بلند ندا دادیم و به سوی خداوند عزیز ستوده فرا خواندیم تا آن که ما را به زندانی دیگر داخل کردند. پس به ندای دیگری قیام کردیم و امر پروردگارت را به ملوک و سلاطین ابلاغ کردیم. آنچه که بر ما وارد شد و ظاهر گشت ما را از ذکر او [خداوند] باز نداشت؛ گواهی می دهد بر آن آنچه که نوشته شد، اما مردم در حجاب آشکارند.)

فصل نهم عکا

ورود حضرت بهاءالله به عکا آخرین و طولانی‌ترین مرحله دوران رسالت آن حضرت را آغاز کرد - مرحله‌ای که یک سوم حیات مبارک و بیش از نیمی از دوران رسالت الهی ایشان را در برمی‌گرفت. اولین تبعید حضرت بهاءالله به بغداد، هیکل مبارک را در مجاورت شهرهای مقدّس نجف و کربلا قرار داد و ارتباط ایشان را با حامیان و مبلغان طراز اول شیعه برقرار کرد. اعزام ایشان به استانبول، آن حضرت را به پایتخت

"قد أخرجونا المشركون من أرض السّرّ وأدخلونا في أرض البلاد بذلك نوح الروح الأمين. ولكن الغلام ما أخذته الأحزان إنّه لم يزل كان ناظراً إلى شطر رحمة ربك الرحمن الرحيم وفي قطب البلاء يدعو أهل الإنشاء إلى الله العزيز الحميد." (همان، ص ۳۳۳ - مضمون: مشرکان ما را از ادرنه اخراج کردند و در بدترین بلاد وارد ساختند. روح الامین به این علت نوحه کرد. اما حزن این جوان [هیکل مبارک] را فرا نگرفت؛ او همیشه به شطر رحمت پروردگار بخشنده مهربان ناظر است و در قطب بلا اهل عالم را به سوی خداوند عزیز ستوده دعوت می‌کند.)

"هذا لوح من لدى البهّاء إلى الذي أمن بالله خالق الأشياء ليكون متذكراً بما نُزل من القلم الأعلى بعد الذي سُجّن جمالاً القدم في الحبس الأعظم بما اكتسبت أيدي المعتدين. إن في خروج نير الآفاق عن شطر العراق واستوائه على الفلك بعد المرور عن الملوك واستقرار عرش المختار على أرض السّرّ وخروجه بالظلم لآيات للمتوسمين وبيّنات للمتفرسين. هو الذي سخر السحاب وامطر الغمام وقلق لسان الفجر بأمره المحكم المتين. قل إنّه لهو المناد بنفسه بين السموات والأرض وما منعه ضرّ الذين كفروا ولا سطوة المشركين." (همان، ص ۳۴۲ - این لوحی است از سوی بهاء به سوی کسی که به خداوند آفریننده همه چیز ایمان آورد تا متذکر شود به آنچه از قلم اعلی نازل شد بعد از آن که به علت آنچه که دستهای ظالمین مرتکب شد، جمال قدم در حبس اعظم محبوس گشت. در خروج نیر آفاق از عراق و قرار گرفتنش بر کشتی و عبور از سرزمین و استقرار عرش مختار بر ارض سرّ و خروجش به ظلم آیاتی برای هوشمندان و بیّناتی برای جستجوکنندگان وجود دارد. او کسی است که ابر را تسخیر کرد و غمام را باراند و زبان فجر به امر محکم او باز شد. بگو به درستی که خود او ندا در داده بین آسمانها و زمین و لطمات کافران و ستم مشرکان او را منع نکرد.)

"قد ناحت أرض السّرّ واستبشرت أرض السّجن تلك تنوح لفراق المحبوب وهذه تفتخر على الأرض للقاء مولاها فيا عجبا من ذلك الحزن وهذا السرور المبين. قد اختار الله الاراضى التي ورد عليها محبوب العالمين. طوبى لمن ورد فيها وجد عرف قميص ربه العلي العظيم واستنشق نفحات المحبوب تالله انه من الفائزين يا عبد ان الغلام يذكرك في هذا السجن البعيد حباً لنفسه بما آمنت بالله العزيز القدير. (همان، ص ۳۶۱ - مضمون: ادرنه نوحه کرد و ارض سجن [عکا] شادمان شد؛ آن یک از فراق محبوب نالید و این یک به علت دیدار مولایش به کلّ ارض فخر می‌فروشد. عجیب است آن حزن و این سرور آشکار. هر آینه خداوند اختیار کرده است سرزمین‌هایی را که محبوب عالمین بر آنها وارد شد. خوشا به حال کسی که به آنها وارد شود و بوی قمیص پروردگار بلندمرتبه بزرگش را استشمام کند و نفحات محبوب را به عمق جان بنشاند. قسم به خداوند که او از فائزین است. ای بنده این جوان [هیکل مبارک] تو را در این زندان دورافتاده به علت حبّ خود به خاطر ایمانت به خداوند عزیز قدیر یاد می‌کند) - م

امپراطوری عثمانی رساند، که پیام خود را به سلطان و رهبران اهل تسنن ابلاغ فرمودند. آخرین تبعید ایشان را به ارض اقدس رساند؛ سرزمینی که انبیاء آئین یهود و مسیحی آن را تقدیس نموده و با سفر شبانه حضرت محمّد به سموات سبعة تا محلّ عرش الهی مرتبط شده بود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "اگر چنانچه تعرّض اعدا نبود و این نفی و تبعید واقع نمی‌گشت عقل باور نمی‌کرد که جمال مبارک از ایران هجرت نمایند و در این ارض مقدّس خیمه برافرازند."^{۷۰}

ورود به عکا

عکا، که امروزه به آن عاکور یا عاکوگفته می‌شود، در منتهی الیه شرقی دریای مدیترانه و دماغه شمالی خلیج حیفا روبروی حیفا در اسرائیل واقع شده است. عکا شهری باستانی است که حدود چهار هزار سال قبل بنیاد گذاشته شد. عکا، که مرکز حکومت صلیبیون در سده سیزدهم، بندری برای بازرگانان فرانسوی در سده شانزدهم، و مرکز استانی برای امپراطوری عثمانی در بخش اخیر سده هجدهم بود، اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم دوران سختی را تجربه کرد، در سال ۱۷۹۹ مورد حملات ناپلئون واقع شده صدمه بسیار دید و در سال ۱۸۳۲ هدف هجوم مصریان و در سال ۱۸۴۰ آماج حمله انگلیس قرار گرفت.^{۷۱}

تا زمانی که حضرت بهاء‌الله در سال ۱۸۶۸ وارد عکا شدند، این شهر در انحطاط شدید افتاده تا حدّ مهاجرنشین جزائی - "باستیل خاورمیانه" - تنزل یافته بود که خطرناک‌ترین مجرمین و دشمنان سیاسی حکومت ترکیه به آنجا فرستاده می‌شدند. این شهر که با استحکامات و برج و باروی مضاعف احاطه شده بود و تنها از طریق دو دروازه بّری و بحری امکان ورود به آن وجود داشت، هیچ منبع آب تازه و پاکیزه نداشت. آب و هوایش مرطوب، آلوده به گک، و پراز انواع بیماری بود.

بعد از آن که گروه تبعیدی از قایقی که آنها را از آن سوی خلیج، از حیفا آورده بود، پیاده شدند، آنها را از کوچه‌های تنگ و تاریک و کثیف و پرپیچ و خم گذرانده به سرایزخانه بردند. حضرت بهائیه خانم، صبیّه بزرگوار و مقدّس حضرت بهاء‌الله، تحت تأثیر شرایط ناگوار، بوی تعفن، و گرمای بعد از ظهر تابستانی، به محض ورود به زندان بی‌هوش شدند.

^{۷۰} مفاوضات، ص ۲۴

^{۷۱} حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۱۹ در حیفا در مورد عکا می‌فرماید، "عاکور همین عکا است که فرنگی‌ها عاکر می‌گویند. عکا اسامی مختلفی پیدا نمود. اول عوک بود؛ بعد عاکو؛ بعد عکّه؛ بعد عکا. این شهر به واسطه فنیقی‌ها بنا شد و آنان را داب این بود که هر شهر را به موجب نقشه جغرافیایی نام می‌گذاشتند و چون شهر مثلاً منحنی الصّلع بود، عوک عکّه نامیدند که همین معنی را دارد و حیفا هم حیفو بوده یعنی شهر دامنه کوه و کوه‌های لبنان هم یعنی به زبان فنیقیین کوه سفید، چون به برف پوشیده است. این شهر یک هزار و پانصد سال قبل از حضرت موسی بنا شده است." (اسرار الآثار خصوصی، ج ۴، ص ۳۴۵) - م

حضرت بهاء‌الله را در اطاقی لخت و کثیف قرار دادند و اصحاب را در اطاقی دیگر جای دادند؛ کف این اطاق پوشیده از گل بود. ده سرباز را به مراقبت از آنها گماشتند. برای آن که بر مشقات آنها بیفزایند، گروه تبعیدی، تشنه از روزی طولانی در معرض آفتاب داغ بودن، دریافتند که تنها آب موجود در دسترس ابداً قابل مصرف نیست. مادران نتوانستند به نوزادان خود شیر بدهند، و نوزادان ساعت‌ها گریه می‌کردند. حضرت عبدالبهاء چندین مرتبه از نگهبانان و والی تقاضای ترحم نمودند، اما سودی نداشت. صبح روز بعد اولین جیره روزانه آب و سه قرص نان شور، زیر و سیاه را به گروه تبعیدی دادند^{۷۲}، که بعداً اجازه یافتند آن را بازار با دو قرص نان قابل خوردن معاوضه کنند.

تحت این شرایط، همه غیر از حضرت عبدالبهاء و یک نفر دیگر بیمار شدند. ظرف چند روز سه نفر جان سپردند.^{۷۳} مقامات مسئول به زندانیان اجازه ندادند سربازخانه را برای دفن آنها ترک کنند و سربازان قبل از برداشتن اجساد مطالبه پرداخت پول نمودند. حضرت بهاء‌الله امر فرمودند سجاده‌ای را که تنها شیء ارزشمند آن حضرت بود بفروشند و هزینه کفن و دفن را تأمین کنند. سربازان پول را به جیب زدند و آن سه نفر را با لباس‌هایی که هنگام وفات به تن داشتند، بدون تابوت و بدون شستن یا کفن کردن به خاک سپردند. سه روز بعد از ورود گروه تبعیدی، فرمان سلطان در مسجد به صدای بلند خوانده شد. در این فرمان، حضرت بهاء‌الله، عائله مبارکه و اصحاب به حبس ابد محکوم^{۷۴} و صریحاً از معاشرت با یکدیگر و نیز با سکنه

^{۷۲} جمال مبارک می‌فرمایند، "از خزانه دولت در هر شبانه‌روز سه رغیب نان به اسرا می‌دهند و احدی قادر بر اکل آن نه." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۳۲)

^{۷۳} حضرت بهاء‌الله تعداد آنها را دو نفر ذکر فرموده‌اند: "دو نفر از این عباد در اول ایام ورود به رفیق اعلی شتافتند. یک روز حکم نمودند که آن اجساد طیبه را بردارند تا وجه کفن و دفن را بدهند و حال آن احدی از آن نفوس چیزی نخواست بود و از اتفاق در آن حین زخارف دنیویّه موجود نبود. هر قدر خواستیم که به ما واگذارند و نفوسی که موجودند حمل نعش نمایند، آن هم قبول نشد. تا آن که بالاخره سجاده‌ای بردند در بازار حراج نموده وجه آن را تسلیم نمودند. بعد که معلوم شد قدری از ارض حفر نموده آن دو جسد طیب را در یک مقام گذارده‌اند با آن که مضاعف خرج دفن و کفن را اخذ نموده بودند." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۴۵-۶) - م

^{۷۴} حضرت عبدالبهاء درباره ابلاغ حکم حبس ابد می‌فرمایند، "از عادت حکومت ترکیه است که حکم فرمان را به حضور مقصر می‌خوانند تا تکلیف خود را بدانند و قوانین را پیروی کند و از این رو در روز سوم بعد از وصول ما به عگا متصرف مرا طلبید و نص فرمان سلطانی را بر من خواند. مضمونش آن که ما محبوس ابدی شدیم. من به او گفتم این فرمان دروغ و بی‌معنی است و اساسی ندارد. متصرف سخت خشمگین شد. گفت مگر نمی‌دانی که فرمان سلطان است. گفتم بلی، این فرمان سلطان است و لکن اوهام می‌باشد. پس غضبش بیشتر شد. گفت ببینم چطور بی‌معنی و بی‌اساس است. گفتم ببین این فرمان می‌گوید ما محبوس ابدی هستیم، یعنی الی الابد و بی‌نهایت؛ و کلمه ابدی معنایی ندارد. چه، ما همه در این عالم موقت هستیم و لابد باید از زندان یا زنده یا مرده بیرون برویم. پس متصرف و دائره‌اش همه خندیدند و بعد از مرور ایام به این فرمان و اوراق رسمیّه، شامل اوامر دولت و

محلّی منع شده بودند. شرایطی که حضرت بهاءالله هنگام زندانی شدن در "سجن انتن" عکا با آن مواجه شدند - حبسی که اوج رنجها و آلام آن حضرت را رقم زد - فوق العاده سخت و طاقت فرسا بود.

وجدنا قوماً استقبلونا بوجوه عزّ درّياً... وکان بايديهم اعلام النّصر... اذن نادى المناد فسوف يبعث الله من يدخل الناس فى ظلّ هذه الاعلام.^۱ (بیان جمال مبارک در قرن بدیع، ص ۳۷۲)

اعلم انّ فى ورودنا هذا المقام سمّيناه بالسّجن الاعظم و من قبل كُنّا فى ارض اخرى تحت سلاسل و الاغلال و ما سمّى بذلك قل تفكّروا فيه يا اولى الالباب.ⁱⁱ (بیان جمال مبارک در قرن بدیع، ص ۳۷۲ / اسرار الآثار خصوصی، ج ۴، ص ۱۳۰)^{۷۵}

مِمّا يحكون إنّها أخرج مُدُن الدّنيا وأقبحها صورةً وأردئها هواءً وأنتنها ماءً كأنّها دارُ حكومة الصّدى.ⁱⁱⁱ (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۶-۱۹۵)

شب اوّل جمیع از اکل و شرب ممنوع شدند ... حتّی آب طلبیدند احدی اجاب ننمود. (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۳۱)

لا يعلم ما ورَدَ علينا إلاّ الله العزيز العليم ... از اوّل دنیا تا حال چنین ظلمی دیده نشده و شنیده نگشت. (الواح نازل خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۴۵ و ۲۳۴)

مقصود از محبوس کردن حضرت بهاءالله

قَدِ اشْتَدَّ عَلَيْنَا الأَمْرُ فى كُلِّ يَوْمٍ بل فى كُلِّ ساعةٍ إلى أن أخرجونا مِنَ السّجن و أدخلونا فى السّجنِ الأعظمِ بظلمٍ مبين. إذا قيلَ بأىِّ جُرمٍ حُبسوا قالوا إنّهم أرادوا أن يُجدّدوا الدّين. لو كانَ القديمُ هوَ المختار

حکم بر ما به سجن، دست یافتیم و این به واسطه مدیر تحریرات شد که سرّاً پیش من آورد و سوزاندم." (اسرار الآثار خصوصی، ج ۴، ص ۳۴۹) - م

^{۷۵} بیان دیگری با همین مضمون در لوح دیگری از قلم اعلى خطاب به "عبدالغنى" نازل، "طوبى لك بما أقبلت الى قبلة العارفين و ذكرت بلسانه إذ كان مسجوناً فى هذا السّجن العظيم؛ قد سمّى هذا السّجن بالسّجنِ الأعظم تفكّروا فيه لتعرفوا ما أراد ربكم العليم الحكيم و من قبل كُنّا تحت السّلاسل و الاغلال إذ كُنّا فى سجنِ الأشرار فى أرضِ الطّاء و مع ذلك ما سمّى بالأعظم. كذلك نبأك مالك الامم لتكونن من المتفرّسين." (آثار قلم اعلى، ج ۵، ص ۴۹ / مضمون: خوشا به حال تو که به قبله گاه عارفان اقبال کردی و به زبان او که در این سجن اعظم زندانی است ذکر شدی. این زندان به سجن اعظم نامیده شد؛ در آن بیانیدشید تا بدانید آنچه را که پروردگار آگاه و دانای شما اراده کرده است؛ و قبلاً در زندان اشرار در طهران زیر غل و زنجیر بودیم و با این حال آن را به اعظم تسمیه نکردیم. اینچنین تو را آگاه کرد مالک امم تا باشید از جستجوگران).

عندكم لِمَ تَرَكْتُمْ مَا شَرَعَ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ. تَبَيَّنُوا يَا قَوْمَ لَعْمَرَى لَيْسَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنْ مَحِيصٍ. إِنْ كَانَ هَذَا جُرْمِي قَدْ سَبَقَنِي فِي ذَلِكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلِهِ الرُّوحُ وَمِنْ قَبْلِهِ الْكَلِيمُ وَإِنْ كَانَ ذَنْبِي إِعْلَاءَ كَلِمَةِ اللَّهِ وَإِظْهَارِ أَمْرِهِ فَأَنَا أَوَّلُ الْمُذْنِبِينَ. لَا أَبَدُّ هَذَا الذَّنْبَ بِمَلَكُوتِ مُلْكِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ.^{liii} (الوَّاحِ نَازِلُهُ خُطَابٌ بِهِ مَلُوكٌ وَرُؤَسَاى أَرْضِ، ص ١٠٤)

قد قيّد جمالُ القدم لإطلاقِ العالمِ وحبسَ في الحصنِ الأعظمِ لعتقِ العالمينِ وأختارَ لنفسه الأحرانِ لسرورِ مَنْ فِي الْأَكْوَانِ. هَذَا مِنْ رَحْمَةِ رَبِّكَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. قَدْ قَبَلْنَا الذَّلَّةَ لِعَزْمِكُمْ وَالشَّدَائِدَ لِرِخَائِكُمْ يَا مَلَأَ الْمُوْحِبِدِينَ. إِنَّ الَّذِي جَاءَ لِتَعْمِيرِ الْعَالَمِ قَدْ أَسْكَنَهُ الْمُشْرِكُونَ فِي أُخْرَبِ الْبِلَادِ.^{liv} (كِتَابُ مَبِينٍ، ص ٢٤٤)

تَفَكَّرْ فِي الدُّنْيَا وَشَأْنِ أَهْلِهَا إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْعَالَمَ لِنَفْسِهِ قَدْ حُبِسَ فِي أُخْرَبِ الدِّيَارِ بِمَا اكْتَسَبَتْ أَيْدِي الظَّالِمِينَ وَمِنْ أَفْقِ السَّجَنِ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى فِجْرِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.^{lv} (الوَّاحِ نَازِلُهُ خُطَابٌ بِهِ مَلُوكٌ، ص ١١٥)

هر منصفی شهادت داده و می دهد که این مظلوم از اول ظهور کلّ را به افق اعلى دعوت نموده و از شقاوت و بغضا و بغی و فحشاء منع فرموده. معذک اهل اعتساف وارد آوردند آنچه را که قلم از ذکرش عاجز و قاصر است. حقّ حیات و راحت از برای کلّ خواسته، ولكن عباد در قتل احباء و سفک دم مطهرش فتوی داده اند؛

و مطالع این ظلم جهلایی هستند که به اسم علم معروفند به شأنی بر اعراض قیام نموده اند که نفسی را که عالم از برای خُدام درگهش خلق شده او را به ظلم مبین در سجن محکم متین حبس نموده اند. ولكن الله بَدَّلَ السَّجْنَ بِالْجَنَّةِ الْعَالِيَا وَالْفِرْدَوْسِ الْأَعْلَى رَغْمًا لَهُمْ وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِهَذَا النَّبَأِ الْعَظِيمِ. (منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله، طبع اول ص ٨١ / طبع دوم، ص ٤٦؛ شماره ٥٩)

ادعیه و مناجات نازلہ از سجن اعظم

يَا رَبَّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَ مُوجِدَ الْأَسْمَاءِ، تَسْمَعُ ضَجِيجَ الْأَبْهَى مِنْ حِصْنِ الْعَكَا وَ تَرَى أَحْبَابَهُ الْأَسْرَاءَ بِأَيْدِي الْأَشْقِيَاءِ،
 أَيُّ رَبِّ لَكَ الْحَمْدُ بِمَا وَرَدَ عَلَيْنَا فِي سَبِيلِكَ، يَا لَيْتَ قَدَّرْتَ لِظَاهِرِ جَسَدِي عُمرَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، بَلْ مَا لَا يُحْصِيهِ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ، وَ نَزَّلْتَ فِي كُلِّ آنٍ بَلَاءً جَدِيداً فِي حُبِّكَ وَ رِضَائِكَ،

وَلَكِنْ يَا إِلَهِي أَنْتَ تَعْلَمُ بِأَنِّي مَا أَرَدْتُ إِلَّا مَا أَرَدْتَ وَ قَضَيْتَ لِي بِأَنْ أَرْتَقِيَ إِلَى الرَّفِيقِ الْأَبْهَى وَ
الْمَلَكُوتِ الْأَسْنَى،

أَيُّ رَبِّ قَرَبَهُ بِفَضْلِكَ وَ عِنَايَتِكَ ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيَّ أَحْسَنَ مَا لَا يَضْطَرُّهُمْ بَعْدِي، إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَيَّ
مَا تَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ،

أَيُّ رَبِّ تَرَى بِأَنَّ أَحِبَّائَكَ خَرَجُوا عَنْ دِيَارِهِمْ شَوْقًا لِلِقَائِكَ وَ مَنَعَهُمُ الْمُشْرِكُونَ عَنْ زِيَارَةِ طَلْعَتِكَ وَ
الطُّوْفِ حَوْلَ حَرَمِ كِبْرِيَاءِكَ،^{٧٦} أَيُّ رَبِّ فَأَنْزَلَ عَلَيْهِمْ صَبْرًا مِنْ عِنْدِكَ، وَ سُكُونًا مِنْ لَدُنْكَ، إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ
الرَّحِيمُ. ^{lvi} (مناجاة، ص ١٧، شماره ١٥)

سُبْحَانَكَ يَا إِلَهِي تَعْلَمُ بِأَنِّي مَا أَرَدْتُ فِي أَمْرِكَ نَفْسِي بَلْ نَفْسِكَ وَلَا إِظْهَارَ شَأْنِي بَلْ إِظْهَارَ شَأْنِكَ وَ
مَا قَصَدْتُ رَاحَتِي وَ سُرُورِي وَ بَهْجَتِي فِي سَبِيلِكَ وَ رِضَائِكَ، وَ كُنْتُ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ نَازِرًا إِلَى أَوْامِرِكَ وَ
مُتَوَجِّهًا إِلَى مَا أَمَرْتَنِي بِهِ فِي الْوَأْحِكِ، وَ مَا أَصْبَحْتُ إِلَّا بِذِكْرِكَ وَ ثَنَائِكَ وَ مَا أَمْسَيْتُ إِلَّا وَ قَدْ كُنْتُ مُسْتَشْفِقًا
نَفْحَاتِ رَحْمَتِكَ.

فَلَمَّا انْقَلَبَتِ الْأَكْوَانُ وَ أَهْلُهَا وَ الْأَرْضُ وَ مَا عَلَيْهَا كَادَتْ أَنْ تَنْقَطِعَ نَسَمَاتُ اسْمِكَ السُّبْحَانِ عَنِ الْأَشْطَارِ
وَ تَرْكُدَ أَرْيَاحُ رَحْمَتِكَ عَنِ الْأَقْطَارِ، أَقَمْتَنِي بِقُدْرَتِكَ بَيْنَ عِبَادِكَ وَ أَمَرْتَنِي بِإِظْهَارِ سُلْطَنَتِكَ بَيْنَ بَرِيَّتِكَ، قُمْتُ
بِحَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَ نَادَيْتُ الْكُلَّ إِلَى نَفْسِكَ، وَ بَشَّرْتُ كُلَّ الْعِبَادِ بِالطَّافِكِ وَ مَوَاهِبِكَ وَ دَعَوْتُهُمْ

^{٧٦} در چند ماه اول مسجونیت حضرت بهاءالله، زائرینی که به عکا سفر می کردند تا به حضور مبارک مشرف شوند باید به ایستادن در
آن سوی خندق دوم و زیارت سیمای مبارک از پنجره حجر، مبارک راضی باشند، و کسانی که می توانستند وارد شهر شوند مجبور
بودند بدون زیارت وجه مبارک شهر را ترک کنند. یکی از زائرینی که ساعت ها به امید زیارت لمحای از وجه مبارک پشت خندق
ایستاده بود به علت ضعف بصر از حصول به مقصود محروم ماند - رویدادی که سبب گریستن اعضا عائله مبارکه حضرت بهاءالله
شد؛ آنها از داخل زندان شاهد این ماجرا بودند. [این موضوع مربوط به استاد اسمعیل معمار، دایی آحسین آشچی بود. خود جناب
آحسین آشچی می نویسد، "از جمله استاد اسماعیل معمار بنای کاشانی که دای محترم این فانی بود. وقتی که وارد عکا شد از راه
موصل و نتوانست مشرف شود و مدتی در حیفا با جناب خلیل منصور مسگر کاشانی بود... باری، عاقبت جناب استاد اسماعیل بنا
بعد از آن که چند دفعه آمد و رفت چاره ننموده و در مقابل قشله رفت و ایستاد. ولی چشمای جناب استاد از دور خوب نمی دید و
چون جمال قدم جل کبریائه ملاحظه فرمودند که در مقابل قشله ایستاده، هرچه با دست مبارک اشاره فرمودند، ملتفت نشد و با
دست خود مقابل چشم های خود هرچه تند نمود هیکل قدس الهی را به حسب ظاهر ندید و حالت تأثراتش به قسمی ظاهر شد که
جمیع اهل حرم که در حضور مبارک مشرف بودند به گریه مشغول شدند و از دیده ها اشک جاری شد و حقیر هم حاضر بودم و گریه
می کردم. جمال قدم جل کبریائه اظهار عنایت خیلی فرمودند در حق جناب استاد اسماعیل و لطف و عنایات الهی در آن حین ساطع
گشت و بحر مکرمت به اوج آمد..." (نسخه تاپیی، به کوشش یدالله کاندی، صفحه ٩٨) - م]

إلى هذا البحر الذي كل قطرة منه تُنادى بأعلى النداء بين الأرض والسماة بأنه مُحيى العالمين و مُبعث العالمين و معبود العالمين و محبوب العارفين و مقصود المقرين.

وكلما أحاطت هذا السراج هبوب أرياح البغضاء من الأشقياء إنه ما منع عن نوره حبا لجمالك، وكلما ازداد الظلم زاد شوقي في إظهار أمرك، وكلما اشتد البلاء فوعزتك زاد البهائم في إظهار سلطنتك وإبراز قدرتك.

إلى أن أدخلوه الظالمون في سجن العكا، وجعلوا أهلي أسارى في الزوراء^{٧٧}، فوعزتك يا إلهي كلما ورد عليّ بلاء في سبيلك زاد سروري وبهجتي، فونفسك يا مالك الملوك ما منعتي الملوك عن ذكرك و تنائك ولو اجتمع عليّ كلهم كما اجتمعوا بأسياف شاحذة و رماح نافذة لا أتوقف في ذكرك بين سمائك و أرضك و أقول يا محبوبي هذا وجهي قد فديتها لوجهك و هذه نفسي قد فديتها لنفسك و هذا دمي يغلي في أعصابي شوقا لسفك في حبك و سبيلك.

ولو أنت تراني يا إلهي في محل الذي لا يسمع من أرجاءه إلا ترجيع الصدى و سدت فيه على وجوهنا أبواب الرخاء و نكون في ظاهر الأمر في الظلمات الدهماء ولكن نفسي اشتعلت في حبك على شأن لا تسكن نار حبا و لهيب شوقا تنطق بأعلى الصوت بين العباد و تدعوهم إليك في كل الأحوال.

أسئلك باسمك الأعظم بأن تفتح أبصار عبادك لبروك مشرقا عن أفق عظمتك و كبريائك و لا يمنعهم نيب الغراب عن هدير ورقاء عز أحدىتك و لا ماء الآسن عن زلال خمير أطافك و كوثر مواهبك. ثم اجتمعهم على هذه الشريعة التي أخذت عهدا من أنبيائك و رسلك و نزلت حكمها في الواحك و صحفك، ثم أصددهم إلى مقام الذي يميزون ندائك.

إنك أنت المقتدر على ما تشاء و إنك أنت العليّ الأبهى. ^{lvii} (مناجاة، ص ٧٤؛ شماره ٦٥)

سبحانك يا إلهي تراني محبوسا في هذا السجن و تعلم بأنني ما وردت فيه إلا في سبيلك و إعلاء كلمتك و إظهار أمرك، أناديك يا إله العالمين في هذا الحين باسمك المبين بأن تجذب قلوب عبادك إلى مطلع أسمائك الحسنى و مشرق آياتك الكبرى.

فيا إلهي لو لم تكن البلاء في سبيلك بأي شيء يسر قلبي في أيامك و لو لا سفك الدماء في حبك بأي شيء تحمر وجه أصفياك بين خلقك، فوعزتك طراز وجه محبيك دم الذي يجري من جباههم على وجوههم في حبك.

فيا إلهي ترى بأن كل عظم من عظامي جعل مزمار و حيك و منه ظهرت آيات وحدانيتك و بينات فردانيتك، يا إلهي أسئلك باسمك المجلى على الأشياء بأن تخلق عبادا يسمعون نعمات التي ارتفعت عن

^{٧٧} اشارتی به دستگیری سه تن از بهائیان در کربلا که با زنجیر به بغداد آورده شدند و نیز اشاره به تبعید هفتاد تن از بهائیان از بغداد به موصل اندکی بعد از آن که حضرت بهاء الله به سوی ادرنه عزیمت فرمودند.

يَمِينِ عَرْشِ عَظَمَتِكَ، ثُمَّ أَشْرَبَهُمْ رَاحَ رَحْمَتِكَ مِنْ رَاحَةِ فَضْلِكَ لِيَسْتَرِيحُوا بِهَا فِي أَنْفُسِهِمْ وَيَتَوَجَّهُوا مِنْ شِمَالِ الظُّنُونِ وَالْأَوْهَامِ إِلَى يَمِينِ اليَقِينِ وَالْإِطْمِينَانِ.

أَيُّ رَبِّ لَمَّا هَدَيْتَهُمْ إِلَى بَابِ فَضْلِكَ لَا تُطْرِدُهُمْ بِعِنَايَتِكَ، وَ لَمَّا دَعَوْتَهُمْ إِلَى أَفْقِ أَمْرِكَ لَا تَمْنَعُهُمْ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ، إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَبِيرُ. ^{lviii} (مناجاة، ص ۷۹؛ شماره ۶۸)

ای ربّ تری مولی العالم فی سجنه الاعظم منادياً باسمک و ناظراً إلى وجهک و ناطقاً بما انجذب به اهل ملکوت امرک و خلقتک و لواری یا الهی نفسی اسیراً بین عبادک و لکن یلوح من وجهه نور سلطنتک و ظهور اقتدارک لیوقنّ الکّل أنّک انت الله لا اله الا انت لا یضعفک قوّة الاقویا و لا یخذلک شوکة الأمراء تفعل ما تشاء بسلطانک المهیمن علی الأشياء و تحکم ما ترید بامرک المحیط علی الأنشاء.

ای ربّ اسألك بظهورک و اقتدارک و سلطنتک و استعلائک بان تنصر الذّین قاموا علی خدمتک و نصرُوا امرک و خضعوا عند ظهور نور وجهک ثمّ اجعلهم یا الهی غالین علی اعدائک و قائمین علی خدمتک لیظهر بهم آثار سلطنتک فی بلادک و آیات قدرتک فی دیارک أنّک انت المقتدر علی ما تشاء لا اله الا انت المهیمن القیوم. ^{lix} (مجموعه ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده، ص ۱۴۱)

شهادت جناب میرزا مهدی، غصن اطهر

به مصائب بسیاری که حضرت بهاء الله در دو سال اول مسجونیت در عکا متحمل شدند، به بیان حضرت ولی امر الله، مصیبت دیگری افزوده شد. هیکل مبارک آن را اینگونه توصیف می فرمایند:

در بحبوحه این بلایا و رزایا مصیبت دردناک و ناگهانی دیگر رخ گشود که بر احزان و آلام مبارک بیفزود و آن عروج نفس مقدّس جناب میرزا مهدی، غصن الله الاطهر، برادر بیست و دو ساله حضرت عبدالبهاء و کاتب وحی الهی بود. این ذات مقدّس در ایام صباوت پس از معاودت حضرت بهاء الله از مهاجرت کردستان از طهران به بغداد منتقل و به آب بزرگوارش ملحق گردید و از آن تاریخ به بعد در نفی و سرگونی جمال اقدس ابهی مصاحب و همراه و تا آخرین دم حیات با غربت و کربت و اسارت و مسجونیت آن طلعت احدیت شریک و سهیم بود. این غصن ریّان سدره سبحان هنگام غروب در حالی که بر فراز بام قشله مشی می فرمود و به روش معهود به توجه و مناجات به ساحت حضرت معبود مألوف و در دریای ادکار مستغرق بود، از غایت جذب از خود بی خود و از ثقبه ای که جهت روشنائی حجره زیرین تعبیه شده بود به زیر افتاد و هیکل اطهرش با صندوق چوبی که در همان حجره تحتانی قرار داشت

تصادم نمود و اعضاء و اضلاع صدمه شديد يافت. در اثر اين حادثه پس از مضي بيست و دو ساعت طير روحش به معارج قدس عليا پرواز نمود و در رفارف اسنى لانه و آشيانه ساخت و آن رزيه كبرى يوم ۲۳ ربيع الاول ۱۲۷۸ هجرى (مطابق با ۲۳ ژوئن ۱۸۷۰ ميلادى) اتفاق افتاد. و آن ساذج وفا در لحظات اخير حيات از ساحت اقدس رجا نمود كه جان گرانبهايش چون فديه اى در سبيل تحقق آمال دوستان قبول و به ارادات خفيّه شداوند سجن مرتفع و باب لقا بر وجه اهل بهاء گشوده گردد...

.....

بعد از آن كه جسد اطهر را در حضور جمال اقدس ابهى غسل دادند آن معدن وفا و مظهر عبوديت كبرى را كه لسان قدم در شأنش به بيان "من خُلِقَ مِنْ نُوْرِ الْبَهَاءِ" ناطق و مظلوميتش از قلم اعلى مذكور و اسرار صعودش مكشوف گرديده به همراهى حافظين قشله به خارج شهر انتقال داده و در محلى مجاور مقبره نبى صالح به خاك سپردند. تا آن كه هفتاد سنه بعد آن رمس مظهر با رمس منور ام بزرگوارش از مقبر مذكور به دامنه جبل كرميل در ظلّ مقام پر انوار حضرت نقطه اولى و قرب مضجع اُخت جليلش حضرت ورقه عليا منتقل گرديد. [قرن بديع، ص ۳۷۸ الی ۳۸۰]

موقعى كه كسانى كه رمس جناب غصن اطهر را به خاك سپردند به سجن مراجعت كردند، زلزله اى به وقوع پيوست كه سه دقيقه منطقه را لرزاند؛ رويدادى كه نشانى از استقرار آن رمس مقدّس در دل خاك تلقى شد. حضرت بهاء الله در لوحى كه در تكريم حضرت غصن اطهر نازل فرموده اند به زمين لرزه مزبور اشاره مى فرمايند (نگاه كنيد به آخرين لوح مبارك در همين بخش، قبل از بيان ماجراى قتل سيد محمد اصفهانى).

حضرت بهاء الله در مناجات ها و الواح نازله از كلك اطهر درگذشت حضرت غصن اطهر را شهادت مى نامند و آن را ايتارى كه نفس مبارك انجام دادند توصيف مى فرمايند و بنا به توضيح حضرت ولي امر الله، "شهادت آن نفس مقدّس را به مثابه قربانى فرزند حضرت خليل در سبيل ربّ جليل و جانبازى حضرت روح بر صليب و شهادت حضرت سيد الشهداء در ارض طفّ كه در ادوار سابقه و ظهورات ماضيه موجب تطهير و نجات احزاب و ملل مختلفه بوده، در اين عصر اعظم علّت حيات عالم و حصول وحدت اصليه در انجمن بنى آدم شمرده اند" [قرن بديع، ص ۳۷۹]

اگرچه نمى دانيم، در آن هنگام كه جناب ميرزا مهدى در مقابل روى مبارك حضرت بهاء الله جان مى سپرد، چه كلامى بين حضرت بهاء الله و فرزند محبوبشان مبادله شده است، اما محققاً مى دانيم كه حضرت بهاء الله، كه قدرت موت و حيات در يد اقتدارشان بود، از ميرزا مهدى پرسيدند كه آيا مايل به ادامه حيات است

وواقفیم که آن همیکل اطهر تقاضای این خود را پذیرفتند که مایل بود خود را فدا سازد تا ابواب سجن به روی زائران مشتاق ورود به حضور آب بزرگوارش مفتوح گردد.

چهار ماه بعد، بسیج لشکریان ترک مقامات دولتی را ملزم ساخت سربازخانه را برای مقاصد نظامی در اختیار بگیرند. حضرت بهاءالله و عائله مبارک به بیتی در محله غربی شهر انتقال یافتند و در ده ماه بعد در سه بیت متفاوت سکونت اختیار کردند تا آن که نهایتاً در محلی که به بیت عبود نامیده شد اقامت نمودند و مدت سکونت آنها در این بیت هفت سال طول کشید. از تاریخ خروج آنها از قشله عسکریه، شرایط مسجونیت آنها تدریجاً تخفیف یافت تا آن که نهایتاً حضرت بهاءالله توانستند مدینه السجین را ترک کنند و در خارج از حصار شهر در حریت و جلال و عظمت و استجلال ایام بگذرانند.

قوای اسرارآمیز منبعث از ایثار و فداکاری حضرت غصن اطهر همچنان بر عالم انسان تأثیر می‌گذارد. حضرت ولی امرالله توضیح می‌فرمایند که در اثر این ایثار وحدت ملل و یگانگی نوع بشر تحقق خواهد یافت.

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي تَرَانِي الْيَوْمَ فِي السَّجْنِ بَيْنَ أَيْدِي أَعْدَائِكَ وَالْإِبْنِ عَلَى التُّرَابِ أَمَامَ وَجْهِكَ،
أَيُّ رَبِّ هَذَا عَبْدُكَ الَّذِي نَسَبْتَهُ إِلَى مَطْلَعِ ذَاتِكَ وَمَشْرِقِ أَمْرِكَ.
إِذَا وُلِدَ ابْتُلِيَ بِالْفِرَاقِ بِمَا جَرَى عَلَيْهِ حُكْمُ قَضَائِكَ، وَإِذَا شَرِبَ رَحِيقَ الْوِصَالِ ابْتُلِيَ بِالسَّجْنِ بِمَا آمَنَ
بِكَ وَبِأَيَاتِكَ، وَكَانَ يَخْدُمُ جَمَالَكَ إِلَى أَنْ وَرَدَ فِي هَذَا السَّجْنِ الْأَعْظَمِ، إِذَا يَا إِلَهِي فَدَيْنَاهُ فِي سَبِيلِكَ، وَ
تَرَى مَا وَرَدَ عَلَيَّ أَحِبَّائِكَ فِي هَذِهِ الْمُصِيبَةِ الَّتِي فِيهَا نَاحَتِ الْقَبَائِلُ وَمِنْ وَرَائِهَا أَهْلُ الْمَلَأِ الْأَعْلَى.
أَيُّ رَبِّ أَسْأَلُكَ بِهِ وَغُرْبَتِهِ وَسَجْنِهِ بِأَنْ تُنَزِّلَ عَلَيَّ أَحِبَّائِهِ مَا تَسْكُنُ بِهِ قُلُوبُهُمْ وَتُصَلِّحُ بِهِ أُمُورَهُمْ إِنَّكَ
أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ. ^{lx} (مناجاة، ص ۲۸)

الأقدس الأبهى هذا حين فيه يغسلون الإبن أمام الوجه بعد الذى فديناه فى السجن الأعظم بذلك
ارتفع نحيبُ البكاء من أهل سُرَادِقِ الأبهى ونوحُ الذين حُبسوا مع الغلام فى سبيل الله مالك يوم الميعاد. فى
مثل هذه الحالة ما مُنِعَ القلم عن ذكر ربه مالك الامم يدعُ الناس إلى الله العزيز الوهاب هذا يومٌ فيه استشهد
من حُلِقَ من نور البهاء إذ كان مسجوناً بأيدى الأعداء.

عليك يا غصن الله ذكرُ الله وثنائه وثناء من فى جبروت البقاء وثناء من فى ملكوت الأسماء. طوبى
لك بما وفيت ميثاق الله وعهده إلى أن فديت نفسك أمام وجه ربك العزيز المختار. أنت المظلوم وجمال
القيوم قد حملت فى أول أيامك فى سبيل الله ما ناحت به الأشياء وتزلزلت الأركان. طوبى لمن يذكرُك و
يتقرب بك إلى الله فالتق الأصباح. ^{lxi} (بشارة النور، ص ۳۹ / مائدة آسمانى، ج ۴، ص ۱۰۹)

سبحانک اللهم یا الهی ترانی بین أیدی الأعداء و الإبن محمراً بدمه أمام وجهک یا من بیده ملکوث الأسماء. اى ربّ فديت ما أعطيتنى لحيوة العباد و اتحاد من فى العباد. (بيان حضرت بهاءالله نقل در توقيعات مبارکه، ۱۹۲۷-۱۹۳۹، ص ۳۰۱ / کتاب "حضرت بهاءالله"، اثر محمدعلی فیضی، ص ۲۲۷)

طوبى لك و لمن يتوجّه اليك و يزور تربتك و يتقرب بك إلى الله ربّ ما كان و ما يكون ... أشهد أنّك رجعت مظلوماً إلى مقرّك طوبى لك و للذين تمسّكوا بذيلك الممدود ... إنّك أنت وديعة الله و كزّه فى هذه الدّيار. سوف يظهرالله بك ما أراد. إنّهُ لهُوَ الحقّ علام الغيوب. باستقرارك على الأرض ترزّلت فى نفسها شوقاً للقائك؛ كذلك قضى الأمر ولكنّ الناس لا يفقهون ... إنّنا لو نذكر أسرار صعودك لنتبهنّ أهل الرّقود و يشعلنّ الوجود بنار ذكر اسمى العزيز الودود.^{lxii} (مجموعه آثار قلم اعلى، تكثير جهت حفظ، شماره ۲۳، ص ۱۹۵-۱۹۶)

قتل سيّد محمد و دوتن از هم‌دستانش

تقريباً يك سال و نيم بعد از صعود جناب غصن اطهر و اندكى بعد از انتقال حضرت بهاءالله و عائله مبارکه به بيت عبود، بحرانی که در خفا شکل می‌گرفت، همانند آتش فشانى منفجر شد. از زمانى که گروه تبعیدی وارد عگا شده بودند، سيّد محمد و يکى از هم‌دستانش به نام آقاچان کج‌کلاه، تلاش کرده بودند که منویات حضرت بهاءالله را ديگرگونه جلوه دهند و جامعه بهائى را سست و متزلزل سازند. وقتى حضرت بهاءالله ميرزا رضاقلی تفرشى را به علت رفتار زشت و ننگينش از جامعه طرد فرمودند، او و خواهرش، بدرى جان، همسر ميرزا يحيى که از او قهر کرده و جدا شده بود، به قواى سيّد محمد و آقاچان ملحق شدند، و بر قوه محرکه فعاليت ها و مبارزات آنان افزودند. اين سه نفر، با نشر اکاذيب و جعل و دستکاری در آثار حضرت بهاءالله، توانستند اذهان عموم را نسبت به گروه تبعیدی چنان مسموم سازند که بهائيان در معرض خصومت و عداوت علنى قرار گرفتند.

آگرچه حضرت بهاءالله مکرراً به بهائيان هشدار داده بودند که دست به اقدامات تلافى جويانه نزنند و نفوسى را که از هيکل مبارک اجازه خواسته بودند که توطئه‌گران را به جای خود بنشانند تا دست از دسيسه بردارند، تأديب و تنبيه فرمودند، معهداً هفت تن از بهائيان نتوانستند بيش از آن خود تحمّل و خوددارى نمايند و روز ۲۲ ژانويه ۱۸۷۲ سيّد محمد، آقاچان کج‌کلاه و ميرزا رضاقلی تفرشى را در محلّ سکونتشان به قتل رساندند.

بدرى جان نزد والى رفت و حضرت بهاءالله را متهم کرد که دستور قتل برادرش و دوستان او را صادر کرده‌اند، با آن که مى‌دانست هيکل مبارک صريحاً پيروان خود را از مبادرت به هر اقدامى عليه آنها منع فرموده بودند.

طولی نکشید که دسته‌ای از سربازان با شمشیرهای آخته، به فرماندهی والی، بیت حضرت بهاء‌الله را محاصره کردند. جمعیت پرسروصدایی از تماشاچیان نیز گرد آمدند. حضرت بهاء‌الله به دارالحکومه احضار شدند. پس از ورود هیکل اطهر به دارالحکومه، پاشای غدار رو بجمال مختار کرد و زبان به عتاب بگشود و جسورانه سؤال نمود "آیا سزاوار است بعضی از تابعین شما به چنین عملی مبادرت نمایند؟" طلعت منیر ابهی در جواب فرمودند "اگر یکی از عساکر شما عمل ناروایی مرتکب شود آیا شما مسؤل خواهید بود و به جای او بازخواست خواهید شد؟"

حضرت بهاء‌الله را سه شب در بازداشت نگه داشتند. حضرت عبدالبهاء شب اول اسیر نخل و زنجیر شدند و بعد از آن اجازه یافتند به حضرت بهاء‌الله ملحق شوند و بیست و پنج تن از احباء را در زندانی دیگر انداخته شش ماه محبوس ساختند. قاتلین سالها محبوس بودند. بعد از شب سوم، حضرت بهاء‌الله را برای استنطاق نزد حاکم بلد آوردند. حضرت ولی امرالله اینگونه بیان می‌فرمایند:

سپس از اسم و موطن مبارک سؤال نمودند و هیکل اقدس فرمودند "انه اظهر من الشمس" مجدداً سؤال شد، فرمودند "لاینبغی ذکر الاسم فانظروا فی فرمان الدولة الّدی عندکم" بعد به ملائمت و احترام همان پرسش را بار سوم تجدید کردند. در این حین لسان عظمت با نهایت قدرت و سطوت به این کلمات عالیات ناطق گردید "اسمی بهاء‌الله و مسکنی نور اذا فاعرفوا". پس از آن وجه قدم به جانب مفتی متوجه و خطابات ايراد فرمودند که رائحه ملامت از آن متصوّع بود بعد رو به جمعیت حاضرین فرموده با صولت و هیمنه ای که احدی را قدرت تکلم و اظهار جواب نبود به بیانات مشغول شدند سپس وجود اقدس چند فقره از آیات سوره ملوک را تلاوت و از جای برخاسته مجلس را ترک فرمودند. پس از خروج هیکل اقدس حاکم مدینه پیغام فرستاد که حضرت بهاء‌الله آزادند و می‌توانند به بیت مراجعت فرمایند و از محضر مبارک از آنچه واقع گردیده طلب معذرت و پوزش نمود. (قرن بدیع، ص ۳۸۳)

این ماجرای قتل آتش خصومت بیشتر نسبت به بهائیان را روشن کرد و آنها به ارباب، ارتداد و الحاد متهم شدند و مورد استهزاء قرار گرفته مطرود و منزوی گشتند. این وضعیت سبب آزرده‌گی و نارضایتی حضرت بهاء‌الله و شرمندگی و حزن و اندوه هیکل مبارک شد و تمام حُسن نیتی که حضرت عبدالبهاء توانسته بودند در اثر سالها تلاش صبورانه و با بردباری تمام در مقامات حکومتی و اهالی عکا ایجاد نمایند، یک شبه از بین رفت.

لو أدکُرُ حرفاً منه لَتَنفَطِرُ عَنْهُ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضِينَ؛ وَ یَندَکُ کُلَّ جَبَلٍ شامخٍ مَنِیعٍ. ^{lxiii} (بیان حضرت بهاء‌الله منقول در قرن بدیع، ص ۳۸۲)

لیس بلیتی سجنی و ما وَرَدَ عَلَیَّ مِنْ أَعْدَائِي، بل عملُ أَحِبَّائِي الَّذِينَ يَنْسُبُونَ أَنْفُسَهُمْ إِلَى نَفْسِي و يرتكبون ما ینوح به قلبی و قلمی.^{lxiv} (کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص ۱۲۵)

لیس ذلّتی سجنی؛ لعمری إِنَّهُ عَزَّلَنِي بِلِ الدَّلَّةِ عَمَلُ أَحِبَّائِي الَّذِينَ يَنْسُبُونَ أَنْفُسَهُمْ إِلَيْنَا وَيَتَّبِعُونَ الشَّيْطَانَ فِي أَعْمَالِهِمْ.^{lxv} (لوح السحاب، کتاب مبین، ص ۱۵۲)

لیس حزنی سجنی و لا ذلّتی ابتلائی بین ایدی الاعداء لعمری أنّها عزّ قد جعلها الله طراز نفسه ان انتم من العارفين.

بذلّتی ظهرت عزّة الكائنات و بابتلائی اشرفت شمس العدل علی العالمین. بل حزنی من الذين يرتكبون الفحشاء و ينسبون انفسهم الى الله العزيز الحميد.

ینبغی لاهل البهآء ان ینقطعوا عمّن علی الارض کلّها علی شأن یجدنّ اهل الفردوس نفحات التّقدیس من قمیصهم و یرون اهل الاکوان فی وجوههم نضرة الرّحمن الا أنّهم من المقربین. اولئک عباد بهم یظهر التّقدیس فی البلاد و تنتشر آثار الله العزیز الحکیم. انّ الذّین ضیعوا الامر بما اتّبعا اهوآئهم أنّهم فی ضلالٍ مبین.^{lxvi} (کتاب مبین، ص ۲۷۳؛ لوح شماره ۶۶)

بهائیه خانم، حضرت ورقه مبارکه علیا

یکی از علل تسکین خاطر حضرت بهاءالله در آیام تیره و تار ادرنه و عکا خدمات خالصانه صبیّه هیکل مبارک، بهائیه خانم بود. ابتدا در زمان طفولیت در طهران، در زمان مسجونیت هیکل مبارک در سیاه چال و بعداً در بغداد در طیّ سالهای پراضطراب مهاجرت طلعت ابهی به صفحات کردستان، این بانوی مقدّس، به بیان حضرت ولیّ امرالله، "شفقت بی منتهی"^{۷۸} و "لیاقت و کفایت ایشان در سهیم شدن در فشارهای وارده و

^{۷۸} عبارت انگلیسی tender solicitude که نویسنده بدون ذکر مأخذ نقل کرده، مربوط به توفیق منیع ۱۷ جولای ۱۹۳۲ است که در کتاب *Baha'i Administration* درج شده و عبارت فوق در صفحه ۱۸۸ مشاهده می شود. در ترجمه فارسی به اشتباه "تنهایی و گوشه گیری" آورده شده است (بهائیه خانم، ص ۳۲). عبارت مزبور در صفحه ۱۰۷ همین کتاب به "توجهات کامله" برگردانده شده است. در ترجمه لوح مبارک اشراقات عبارت tender solicitude برای "مراعات کردن" آورده شده است. بدین لحاظ شاید بتوان در وصف حضرت ورقه مبارکه علیا این عبارت را از توفیق حضرت ولی امرالله که در تاریخ ۱۵ جولای ۱۹۳۲ خطاب به احبای اقطار شرقیه عزّ صدور یافته به جای آن نقل کرد، "آن رکن رفیع ... در جذب قلوب و تقلیب ارواح و ازاله ظنون و شبهات گوی سبقت را از

نیز قبول هر نوع فداکاری در اجرای امور را "که منبعث از اصل و نسب و تبار ایشان بود" به منصفه ظهور رساندند. در اوان شباب والد بزرگوارش مأموریت‌های خطیر و ظریف به حضرتش واگذار می‌فرمود و در مصائب و بلاهای وارده در احیان اقامت در ادرنه با سکون و متانتی بی‌مثیل ایستادگی و استقامت فرمود. در بست و دو سالگی، در حین ابتلا به حبس در حصار عکا، "قدرت فوق‌العاده و عشق و محبت نسبت به حضرت بهاء‌الله و مواهبی که در میان اعضای عائله مبارکه مختص ایشان و حضرت عبدالبهاء بود، بتمامه تجلی کرد؛ آن عشق و علاقه مفراطی که زاده محبت‌الله است و عواطف انسانی که کمتر نفسی از نفوس بشری به ابراز آن قادر است."

در حالی که هرگونه علائق دنیوی را از ذهن و قلب خود زدوده و حتی فکر ازدواج را از خاطر خود دور کرده بود، با عزمی جزم به طرفداری از برادر بزرگوار کمر همت بست و به کمک و مساعدت او قیام کرده حیات خود را وقف خدمت به امر مبارک پدر پیرمجد و جلال خویش نمود؛ "مقامی که احدی از نسوان نتوانسته از آن فراتر برود."

هوالباقی کتاب من لدنا للتی سمعت و فازت و انھا تورقت من هذا الأصل القديم. ظهّرت باسمی و ذاقّت رضائی المقدّس البدیع سقیناها مرّة من فمی الأحلی و أخرجی کوثری العزیز اللّمع. علیها بهائی و عرف قمیسی المنیر.^{lxvii} (بهائیه خانم، ص ۷) ۷۹

اعظم یا ایتها الورقة المباركة النوراء غنی و تغنی علی افنان دوحه البهاء هذه الكلمة العلیا انه لا إله إلا هورب الآخرة و الأولى. قد جعلناک من خیرة الإمام و أعطیناک مقاماً لدى الوجه الذى ما سبقته النساء كذلك فضلناک و قدّمناک فضلاً من لدن مالک العرش و الثرى. قد خلقنا عینک لمُشاهدة أنوار وجهی و أذنک لاستماع آیاتی و هیکلک للقیام لدى العرش. أن اشکری ربک مولی الوری.

ما أحلی شهادة السّدره^{۸۰} لورقتها و الدّوحه الأحدیة لثمرتها بذکری آیها تضوّع رائحة المسک طوبی لمن وجد و قال لك الحمد یا ربی البهیّ الأبهی و ما أحلی حضورک لدى الوجه و نظری إلیک و عنایتی

همگنان برنابید؛ به میاه شفقت بی‌منتهاش خارستان قلوب را پر از گل و شقایق محبت محبوب ابهی کرد." (توقعات مبارکه، ۱۹۲۷-۱۹۳۹، ص ۲۰۸).

^{۷۹} لوح صادره از قلم حضرت بهاء‌الله جلّ ذکرة الأعلى که در اطراف گنبد مدور بنای مرقد حضرت ورقة علیا در کوه کرمل حک شده است و گراور اصل خط مبارک در متن کتاب درج شده است.

^{۸۰} در متن انگلیسی "سدره‌المنتهی" ذکر شده است - م

إليكِ وفضلِي عليكِ وذكري إياكِ في هذا اللوح الذي جعلناه آية عنايتي لكِ في السّر والأجهار. ^{lxviii} (بهائيه خانم، ص ۳)

الأبهي ورقتي أن استمعي ندائي إنّه لا إله إلا أنا العزيز الحكيم. أجدُ منك نفحات حبي و عرف قميص اسمي الأقدس المنير. تحركي على الشجرة كيف شئتِ ثم انطقي بثناء ربك بين العالمين. لاتحزني من الدنيا؛ تمسكي بهذه السدرة التي أنبتك الله منها لعمرى ينبغي للحبیب أن يتمسك بالمحجوب هذا محبوب العالمين. ^{lxix} (بهائيه خانم، ص ۵)

اعلان امر به سلاطين

حضرت بهاء الله که اعلام رسالت الهی خود به سلاطين و حکام ارض را در استانبول با نزول لوحی خطاب به سلطان عبدالعزیز و در ادرنه با نزول سورة الملوک شروع کرده بودند، اظهار امر خود به ملوک و رؤسای ارض را در قشله عسکریه عکا ادامه دادند.

علاوه بر نزول سورة الملوک در ادرنه، حضرت بهاء الله لوحی نیز خطاب به ناپلئون سوم نازل فرمودند. اندکی بعد از وصول به عکا در سال ۱۸۶۸، حضرت بهاء الله از طریق یکی از سفیرای ناپلئون گزارشی دریافت فرمودند که هیچ جوابی به لوح مزبور داده نخواهد شد. در واقع، گزارش شد که امپراطور لوح مبارک را بر زمین کوبیده و اظهار داشته، "اگر این مرد خدا است، من دو خدا هستم!" در سال ۱۸۶۸ حضرت بهاء الله لوح دوم ناپلئون را نازل فرمودند. لحن این لوح از موضع عظمت و قدرت بود. هیکل مبارک امپراطور را به علت رد کردن لوح اول ملامت کردند و نخوت و عدم صداقت او را نکوهش فرمودند و وعید دادند که عنقریب سلطنت او دچار پریشانی خواهد شد و امور از دست او خارج می شود.

حضرت بهاء الله قبل از ترک ادرنه، لوحی نیز خطاب به ناصرالدین شاه نازل فرموده بودند. اما، لوح مزبور تا سال ۱۸۶۹ ارسال نشد، زیرا حضرت بهاء الله منتظر یافتن فردی با فراست و حکمت بودند تا اطمینان حاصل شود که لوح مبارک بدون آن که دستخوش حوادث شود به مخاطب آن تسلیم خواهد شد؛ این شخص باید دارای شهامت و استقامتی باشد که در مقابل هرگونه شکنجه ای که مسلماً بر او روا خواهد شد، مقاومت کند. این مأموریت به آقا بزرگ، جوانی هفده ساله، که از موصل تا عکا را پیاده طی کرده بود تا به حضور حضرت بهاء الله برسد، عنایت شد. این جوان با دو مرتبه تشرف به حضرت حضرت بهاء الله خلق بدیع شد و

هیكل مبارک عنوان "بدیع" را به او مرحمت فرمودند. جناب بدیع استدعا کرد به او اجازه فرمایند که این مأموریت مهم و خطیر را انجام دهد؛ او کاملاً واقف بود که هر نفسی که لوح مبارک را به شاه تسلیم نماید، با مرگ حتمی مواجه خواهد شد. جناب بدیع، بعد از آن که پای پیاده از عگا به طهران رسید، موفق شد لوح مبارک را به دست خود شاه بدهد؛ شاه بلافاصله امر کرد او را دستگیر نمایند. مدت سه روز جناب بدیع متحمل شکنجه‌های وحشتناک و ددمشانه شد بی آن که نشانی از درد در سیمای او ظاهر شود. روز چهارم سربازان آنچنان خشمگین شدند که با ضربه‌ای او را به قتل رساندند.

در طی سالهای اولیه مسجونیت حضرت بهاءالله در عگا، هیكل مبارک الواحی خطاب به پاپ پی نهم، تزار الکساندر دوم، و ملکه ویکتوریا نازل فرمودند. این الواح مقام حضرت بهاءالله را مکشوف می‌سازد، مخاطبانش را به عرفان امرش فرا می‌خواند و به قیام جهت حصول مظفریت امرالهی مأمور می‌کند، و نصایح، هشدارها، و نبواتی را که متناسب با هر یک از مخاطبان است بیان می‌نماید. این جریان در سال ۱۸۷۳ با نزول کتاب مستطاب اقدس، که شامل فرامین و نصایح دیگر به رهبران مذهبی و غیرمذهبی است، به نقطه پایان می‌رسد. حضرت بهاءالله تصریح می‌فرمایند، "از اول ابداع تا حال چنین تبلیغی جهراً واقع نشده."^{۸۱}

إِنَّا لَمَّا وَرَدْنَا السَّجْنَ أَرَدْنَا أَنْ نُبَلِّغَ الْمُلُوكَ رِسَالَاتِ رَبِّهِمُ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ وَلَوْ إِنَّا بَلَّغْنَاهُمْ مَا أَمَرْتُ بِهِ فِي
الْوَاكِ شَتَّى تِلْكَ مَرَّةً أُخْرَى فَضلاً مِنْ اللَّهِ.^{lxx} (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۱۰۵)

از سجن اعظم به ملوک و سلاطین عالم خطابات مهمه و الواح عدیده ارسال شد و کل را بر نصرت امر الاهی دعوت نمودیم. به واسطه جناب بدیع لوح سلطان را به شاه ایران فرستادیم. بدیع در مقابل جمعی از مردان لوح را به شاه تسلیم نمود و توجه او را به تفکر در اطراف مندرجات آن جلب کرد. سایر الواح نیز به سایر ملوک رسید. جواب لوح ناپلئون سوم به وسیله سفیر فرانسه به ما رسید. اصل آن جواب در نزد غصن اعظم محفوظ است. ما در لوح امپراطور فرانسه این آیات را نازل نموده بودیم، "یا ملک پاریس نبأ القسیس أن لا یدقَّ التَّوَقِیس. تالله الحق قد ظهر النَّاقُوسُ الْأَفْحَمُ عَلَی هِیْکَلِ الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ." اما، لوح پادشاه روس تاکنون به دست او نرسیده و عنقریب به او خواهد رسید. ولكن الواح دیگری به او رسیده، آنها را خوانده است. (مطالع الانوار، ص ۶۳۳)

^{۸۱} بیان حضرت بهاءالله در کتاب اقتدارات، ص ۲۹۹ درج و در صفحه ۴۲۵ کتاب قرن بدیع نیز نقل شده است - م

يا معشر الملوك قد اتى المالك و الملك لله المهيمن القيوم. ألا تعبدوا إلا الله و توجهوا بقلوب نورآ الى وجه ربكم مالک الاسماء هذا امر لا يعادله ما عندكم لو انتم تعرفون. انا نراكم تفرحون بما جمعتموه لغيركم و تمنعون انفسكم عن العوالم التي لم يحصها إلا لوحى المحفوظ. قد شغلتمكم الاموال عن المال هذا لا ينبغي لكم لو انتم تعلمون طهروا قلوبكم عن ذفر الدنيا مسرعين الى ملكوت ربكم فاطر الارض و السماء الذى به ظهرت الزلازل و ناحت القبائل إلا من نبذ الورى و اخذ ما امر به فى لوح مكنون....

يا معشر الملوك قد نزل التاموس الاكبر فى المنظر الانور و ظهر كل امر مستتر من لدن مالک القدر الذى به اتت الساعة و انشق القمر و فصل كل امر محتوم.

يا معشر الملوك انتم المماليك قد ظهر المالك باحسن الطراز و يدعوكم الى نفسه المهيمن القيوم * اياكم ان يمنعكم الغرور عن مشرق الظهور او تحجبكم الدنيا عن فاطر السماء قوموا على خدمة المقصود الذى خلقكم بكلمة من عنده و جعلكم مظاهر القدرة لما كان و ما يكون.

تالله لا نريد ان نتصرف فى ممالككم بل جننا لتصرف القلوب. انها لمنظر البهآ يشهد بذلك ملكوت الاسماء لو انتم تفقهون...

طوبى لملك قام على نصره امرى فى مملكتى و انقطع عن سوائى انه من اصحاب السفينة الحمراء التى جعلها الله لاهل البهآ ينبغي لكل ان يعزوه و يوقروه و ينصروه ليفتح المدن بمفاتيح اسمى المهيمن على من فى ممالك الغيب و الشهود انه بمنزلة البصر للبشر و العرة الغراء لجبين الانشاء و رأس الكرم لجسد العالم انصروه يا اهل البهآ بالاموال و النفوس...

انا ما اردنا منكم شيئاً انا ننصحكم لوجه الله و نصبر كما صبرنا بما ورد علينا منكم يا معشر السلاطين.^{lxxi}
(كتاب اقدس بندهاى ٧٨ الى ٨٤ و ٨٧)

يا ملك الباريس نبأ القسيس بان لا يدق التواقيس. تالله الحق قد ظهر التاقوس الافخم على هيكल الاسم الاعظم و تدقه اصابع مشية ربك العلى الاعلى فى جبروت البقاء باسمه الابهى. كذلك نزلت ايات ربك الكبرى تارة اخرى لتقوم على ذكر الله فاطر الارض و السماء فى تلك الايام التى فيها ناحت قبائل الارض كلها و تزلزلت اركان البلاد و غشت العباد غيرة الالحاد إلا من شاء ربك العزيز الحكيم.....

ان يا ملك انا سمعنا منك كلمة تكلمت بها اذ سلك ملك الروس عما قضى من حكم الغزا ان ربك لهو العليم الخبير. قلت كنت راقدًا فى المهاد ايقظنى نداء العباد الذين ظلموا الى ان غرقوا فى البحر الأسود كذلك سمعنا و ربك على ما اقول شهيد. نشهد بانك ما ايقظك النداء بل الهوى لانا بلوناك وجدناك فى معزل ان اعرف لحن القول و كن من المتفرسين. انا ما نحب ان نرجع اليك كلمة سوء حفظا للمقام الذى

اعطيناك فى الحيوۃ الظّاهرة انا اخترنا الادب وجعلناه سجيّة المقربين . انه ثوب يوافق النفوس من كلّ صغير و كبير طوبى لمن جعله طراز هيكله ويل لمن جعل محروماً من هذا الفضل العظيم . لو كنت صاحب الكلمة ما نبذت كتاب الله وراء ظهرك اذ ارسل اليك من لدن عزيز حكيم . انا بلوناك به ما وجدناك على ما ادّعت قم و تدارك ما فات عنك . سوف تفنى الدّنيا و ما عندك و يبقى الملك لله ربّك و ربّ آبائك الاولين . لا ينبغى لك ان تقتصر الامور على ما تهوى به هواك اتق زفريات المظلوم ان احفظه من سهام الظّالمين . بما فعلت تختلف الامور فى مملكتك و تخرج الملك من كفّك جزاء عملك اذا تجد نفسك فى خسران مبين و تأخذ الزلازل كلّ القبائل فى هناك الا بان تقوم على نصره هذا الامر و تتبع الرّوح فى هذا السّيل المستقيم . اعزّك غرّك لعمري انه لا يدوم و سوف يزول الا بان تتمسّك بهذا الحبل المتين . قد نرى الدّلة تسعى عن ورائك و انت من الرّاقدين . ينبغى لك اذا سمعت النداء من شطر الكبرياء تدع ما عندك و تقول لبيك يا اله من فى السّموات و الارضين .^{lxxii} (الواح نازله خطاب به ملوك و رؤساي ارض ، صفحات ٩٥ و ١٠١ الى ١٠٣)

ان يا ملك الرّوس ان استمع نداء الله الملك القدّوس ثمّ اقبل الى الفردوس المقرّ الذى فيه استقرّ من سمى بالاسماء الحسنى بين ملاء الأعلى و فى ملكوت الانشاء باسم الله البهى الابهى . اياك ان يحجبك هويك عن التوجّه الى وجه ربّك الرحمن الرحيم . انا سمعنا ما ناديت به موليك فى نجويك لذا هاج عرف عنايتى و ماج بحررحمتى و اجبناك بالحقّ ان ربّك لهو العليم الحكيم . قد نصرنى احد سفرائك اذ كنت فى السّجن تحت السّلاسل و الاغلال بذلك كتب الله لك مقاما لم يحط به علم احد الا هو . اياك ان تبدل هذا المقام العظيم ان ربّك لهو القادر على ما يشاء يمحو ما اراد و يثبت و عنده علم كلّ شىء فى لوح حفيظ . اياك ان يمنعك الملك عن المالك انه قد اتى بملكوته و تنادى الدّرات قد ظهر الربّ بمجده العظيم قد اتى الاب و الابن فى الواد المقدّس يقول لبيك اللهم لبيك و الطور يطوف حول البيت و الشّجر ينادى باعلى النداء قد اتى الوهاب راكبا على السّحاب طوبى لمن تقرب اليه ويل للمباعدين . قم بين الناس بهذا الامر المبهم ثمّ ادع الامم الى الله العلى العظيم . لا تكن من الذين كانوا ان يدعوا الله باسم من الاسماء فلما اتى المسمّى كفروا به و اعرضوا عنه الى ان افتوا عليه بظلم مبين و انظر ثمّ اذكر الايام التى فيها اتى الرّوح و حكم عليه هيروودس قد نصر الله الرّوح بجنود الغيب و حفظه بالحقّ و ارسله الى ارض اخرى وعدا من عنده انه لهو الحاكم على ما يريد . ان ربّك يحفظ من يشاء لو يكون فى قطب البحر او فى فم الثّعبان او تحت سيوف الظّالمين

ان استمع ندائى مرّة اخرى من شطر سجنى ليطلعك بما ورد على جمالى من مظاهر جلالى و تعرف صبرى بعد قدرتى و اضطبارى بعد اقتدارى و عمرى لو تعرف ما نزل من قلمى و تطلع بخزائن امرى و لثالى اسرارى فى بحور اسمائى و اواعى كلماتى لتفدى نفسك فى سبيلى حباً لاسمى و شوقا الى ملكوتى العزيز المنيع .^{lxxiii} (الواح نازله خطاب به ملوك و رؤساي ارض ، ص ٢٣-٢٤ ؛ ١٢٤)

يا آيتها الملكة فى اللّوندره ان استمعى نداء ربك مالك البرية من السّدره الالهية انه لا اله الا انا العزيز الحكيم ضعى ما على الارض ثم زيني راس الملك باكليل ذكر ربك الجليل انه قد اتى فى العالم بمجده الاعظم وكمل ما ذكر فى الانجيل ...

دعى هويك ثم اقبلى بقلبك الى موليك القديم انا نذكرك لوجه الله ونحب ان يعلو اسمك بذكر ربك خالق الارض والسّماء انه على ما اقول شهيد. قد بلغنا انك منعت بيع الغلمان والاماء هذا ما حكم به الله فى هذا الظهور البديع. قد كتب الله لك جزاء ذلك انه موفى اجور المحسنين ان تتبعى ما ارسل اليك من لدن عليم خبير. . .

سمعنا انك اودعت زمام المشاورة بايادى الجمهور نعم ما عملت لان بها تستحكم اصول ابنيه الامور و تطمئن قلوب من فى ظلك من كلّ وضع و شريف ولكن ينبغى لهم بان يكونوا امناء بين العباد و يرون انفسهم وكلاء لمن على الارض كلها ...

ان اقبلى الى الله وقولى يا مالكي انا المملوك و انت مالك الملوک قد رفعت يد الرجاء الى سماء فضلك و مواهبك فانزل على من سحاب جودك ما يجعلنى منقطعة عن دونك و يقربنى اليك. اى رب استلك باسمك الذى جعلته سلطان الاسماء و مظهر نفسك لمن فى الارض و السّماء بان تحرق الاحجاب التى حالت بينى و بين عرفان مطلع آياتك و مشرق وحيك انك انت المقتدر العزيز الكريم.^{lxxiv} (الواح نازله خطاب به ملوك و رؤساي ارض، صفحات ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، و ١٤٠)

ان يا پايا ان اخرق الاحجاب قد اتى رب الارباب فى ظلال السّحاب و قضى الامر من لدى الله المقتدر المختار ... انه قد اتى من السّماء مرة اخرى كما اتى منها اول مرة اياك ان تعترض عليه كما اعترض عليه الفريسيون من دون بيته و برهان. قد جرى عن يمينه كوثر الفضل و عن يساره سلسيل العدل و يمشى قدّامه ملكة الفردوس برايات الآيات ...

.....
قد ظهرت الكلمة التى سترها الابن انها قد نزلت على هيكل الانسان فى هذا الزمان. تبارك الرب الذى هو الاب قد اتى بمجده الاعظم بين الامم توجهوا اليه يا مالا الاختيار. . . هذا يوم فيه تصيح الصخرة باعلى الصيحة و تسبح باسم ربها الغنى المتعال. قد اتى الاب و كمل ما وعدتم به فى الملكوت ... جسدى يشناق الصليب و رأسى ينتظر السنان فى سبيل الرحمن ليظهر العالم عن العصيان ...

ان يا رئيس القوم ان استمع لما ينصحك به مصور الرّمم من شطراسمه الاعظم. بع ما عندك من الزينة المزخرفة ثم انفقها فى سبيل الله مكور الليل و النهار. دع الملك للملوک ثم اطلع من افق البيت مقبلاً الى الملكوت و منقطعا عن الدنيا ثم انطق بذكر ربك بين الارض و السّماء. كذلك امرك مالك الاسماء من لدن ربك العزيز العالم.^{lxxv} (الواح نازله خطاب به ملوك و رؤساي ارض، صفحات ٧٣، ٧٩، ٨٠، ٨٢)

نزول کتاب اقدس

اظهار امر حضرت بهاء الله خطاب به ملوک، حکام و رهبران دینی عالم، "هرچند بنفسه خطیر عظیم و فرید و فخیم بود" ولی به بیان حضرت ولی امرالله:

هنوز تباشیر ظهور قدرت خلافت شدیدتر و عظیم‌تری محسوب می‌گردید و آن نزول کتاب اقدس از جبروت مقدس الهی است که خداوند منان در کتاب ایقان بدان اشاره فرموده و آن را مهیمن بر جمیع صحف و کتب الهیه شمرده است. این سفر بدیع مخزن احکام و شریعت ربانیه است که اشعیای نبی بدان بشارت داده و حضرت یوحنا در مکاشفات خویش به "سما جدیده" و "ارض جدیده" و "هیکل رب" و "مدینه مقدسه" و "عروس" و "اورشلیم جدید النازل من السماء" تشبیه نموده است. این کتاب مقدس که حدود و احکامش مدت یک هزار سال ثابت و لکن یتغیر مانده و نفوذ و سطوتش اهل ارض را احاطه خواهد نمود، اعلی و اجلی ثمره اسم اعظم و ام الکتاب دور اعتراف اقدس ابهی و منشور نظم بدیع اسنی در این قرن امنع افخم محسوب است.

کتاب اقدس پس از انتقال جمال اقدس ابهی به بیت عودی خمار (در سال ۱۸۷۳ میلادی) در آیامی که هنوز وجود مبارک از طرف دشمنان خارج و دوستان داخل هر دو به مصائب بی‌منتهی محاط و گرفتار از سما مشیت رحمانیه نازل گردیده است. این سفر کریم، مخزن لالی الهیه و منبع فیوضات سبحانیه، نظر به وضع اصول و تعالیم منیعه و تأسیس مؤسسات بدیعه و تعیین وظائف مقدس مرجوعه به جانشین شارع قدیر در بین صحف و اسفار سماویه بی نظیر و مثیل و عدیل است زیرا برخلاف تورا و سایر زبر الهیه که قبل از آن کتاب نازل و در هیچ یک اوامر و دستورات شارع شریعت و حامل رسالت ربانیه بنحوی که خود بیان فرموده مدون و مسطور نیست و برخلاف انجیل که در آن کلمات و بیانات معدودی که به حضرت مسیح نسبت داده شده هیچیک حائز دستور صریح و روشنی نسبت به طرز اداره امور آتیه آن دیانت نمی‌باشد و حتی برخلاف قرآن که با وجود صراحت و قطعیت احکام و حدود منزله از لسان پیغمبر اکرم در مسأله خطیر و مهم خلافت ساکت و صامت باقی مانده، کتاب مستطاب اقدس من البدوالی الختم از قلم شارع مقدس این دور اعظم تدوین و تنظیم گشته و علاوه بر احکام و قواعد و حدود و فرائضی که نظم بدیع الهی بر آن قائم و مؤسس است این سفر قویم وظیفه مقدسه تبیین آیات را که به مرجع منصوص و مبین مخصوص

محوّل گردیده همچنين مؤسّسات ضروريه‌اي را كه حافظ وحدت و جامعيت امر الهی است به صراحت بيان تعيين و تنصيص مي نمايد. (قرن بدیع، ص ۴۲۶)

قد أنزلنا فی السّجن كتاباً سمّی لدى العرش بالكتاب الأقدس و فيه شرعنا الشّرايع و زینّاه بأوامر ربّك الأمر علی من فی السّموات و الأرضین. قل یا قوم تمسّكوا به ثمّ اعملوا بما نزل فیهِ من بدایع احكام ربّك الغفور الكریم. انه ینفعلكم فی الدّنيا و الآخرة و یطهرکم عمّا لا ینبغی انّه لهُو المدبّر المبیّن المُعطی الباذل الحمید. ^{lxxvi} (مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابھی كه بعد از كتاب اقدس نازل شده، ص ۱۶۸) ^{۸۲}

كتاب اقدس به شأنی نازل شده كه جاذب و جامع جمیع شرایع الهیه است طوبی للقارئین. طوبی للعارفین. طوبی للمتفكرین. طوبی للمتفرّسین؛ و به انبساطی نازل شده كه كلّ را قبل از اقبال احاطه فرموده. سوف یظهر فی الارض سلطانه و نفوذه و اقتداره. إنّ ربّك لهو العلیم الخبیر. ^{lxxvii} (الواح بعد از اقدس، ص ۱۲۴)

لعمری لو تعرفون ما اردناه لكم من اوامرنا المقدّسة لتفدون ارواحكم لهذا الامر المقدّس العزیز المنیع. ^{lxxviii} (كتاب اقدس، بند ۴۵)

هذا كتابٌ اصبح مصباح القدم للعالم و صراطه الأقوم بین العالمین. قل انّه لمطلّع علم الله لو أنتم تعلمون و مشرق أوامر الله لو أنتم تعرفون. ^{lxxix} (تلخیص و تدوین حدود واحكام كتاب مستطاب اقدس، ص ۹)

قل هذا روح الكتب قد نفخ به فی القلم الأعلى و انصعق من فی الإنشاء إلا من أخذته نفحات رحمتی و فوّحات الطافی المهيمنة علی العالمین. ^{lxxx} (تلخیص و تدوین حدود واحكام كتاب مستطاب اقدس، ص ۹)

إنّ الكتاب هو سماءٌ قد زینّاها بأنجم الأوامر و النّواهی. ^{lxxxi} (تلخیص و تدوین حدود واحكام كتاب مستطاب اقدس، ص ۳)

طوبی لمن یقرئه و یتفكر فیما نزل فیهِ من آیات الله المقتدر العزیز المختار قل یا قوم خذوه بید التّسليم... لعمری قد نزل علی شأن یتحیر منه العقول و الافكار انه لحجّة العظمی للوری و برهان الرّحمن لمن فی الارضین و السّموات. ^{lxxxii} (كتاب اقدس، مقدّمه، ص ۲۸-۲۹)

^{۸۲} تاریخ این لوح مبارک رمضان ۱۲۹۱ مطابق اکتبر- نوامبر ۱۸۷۴ خطاب به میر عبدالرحیم ساکن قمصراست - م

طوبى لذائقة يجد حلاوتها و لذي بصرٍ يعرف ما فيها و لذي قلبٍ يطلع برموزها و اسرارها تالله يرتعد ظهر
الكلام من عظمة ما نزل و الاشارات المقنعة لشدة ظهورها. ^{lxxxiii} (كتاب اقدس، مقدمه، ص ٢٩)

ادعيه نازله براى بهائيان

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْأَعْظَمِ الَّذِي سُجِنَ فِي الْعَكَا وَ تَرَاهُ يَا إِلَهِي بَيْنَ أَيْدِي الْأَعْدَاءِ
وَ تَحْتَ سُيُوفِ الْأَشْقِيَاءِ بِأَنْ تَجْعَلَنِي مُسْتَقِيمًا عَلَى أَمْرِهِ وَ نَاطِرًا إِلَى شَطْرِهِ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ بِحَيْثُ لَا يَمْنَعُنِي
شَيْءٌ عَنِ التَّوَجُّهِ إِلَيْهِ.

أَيُّ رَبِّ أَشْهَدُ بِأَنَّهُ فَدَى نَفْسِهِ فِي سَبِيلِكَ وَ مَا أَرَادَ لِنَفْسِهِ إِلَّا الْبَلَايَا فِي حُبِّكَ، قَدْ حَمَلَ الشَّدَائِدَ كُلَّهَا
لِإِظْهَارِ سُلْطَنَتِكَ بَيْنَ عِبَادِكَ وَ إِعْلَاءِ كَلِمَتِكَ بَيْنَ بَرِيَّتِكَ، كُلَّمَا أَزْدَادَتِ الْبَلَايَا وَ أَحَاطَتْهُ الْقَضَايَا مِنْ كُلِّ
الْأَشْطَارِ إِنَّهُ زَادَ فِي ذِكْرِكَ عَلَى شَأْنٍ مَا خَوْفُهُ جُنُودَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِكَ وَ بَايَاتِكَ.
أَيُّ رَبِّ أَسْأَلُكَ بِهِ وَ بِمَا عِنْدَهُ بِأَنْ تَجْعَلَنِي فِي حُبِّهِ كَمَا كَانَ فِي حُبِّكَ، وَ أَشْهَدُ بِأَنْ حُبَّهُ حُبُّكَ وَ نَفْسُهُ
نَفْسُكَ وَ جَمَالُهُ جَمَالُكَ وَ أَمْرُهُ أَمْرُكَ.

أَيُّ رَبِّ لَا تَجْعَلَنِي مَحْرُومًا عَمَّا عِنْدَكَ وَ غَافِلًا عَمَّا أَرَدْتَهُ فِي أَيَّامِكَ، إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالِ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ. ^{lxxxiv} (مناجاة، ص ٥٣؛ شماره ٤٨)

تَرَى يَا إِلَهِي عِبَادَكَ تَمَسَّكُوا بِأَسْمَائِكَ وَ يَدْعُونَهَا فِي اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ وَ إِذَا ظَهَرَ مِنْ خُلُقٍ بِكَلِمَةٍ مِنْ عِنْدِهِ
مَلَكَوْتُ الْأَسْمَاءِ وَ جَبْرُوتُ الْبَقَاءِ انْفَضُّوا مِنْ حَوْلِهِ وَ كَفَرُوا بِبَايَاتِكَ الْكُبْرَى إِلَى أَنْ أَخْرَجُوهُ مِنْ دِيَارِهِ وَ أَدْخَلُوهُ
إِلَى أَنْخَرِبِ بِلَادِكَ بَعْدَ الَّذِي عُمِّرْتَ الدُّنْيَا لِنَفْسِهِ وَ يَكُونُ جَالِسًا فِي هَذَا السَّجْنِ الْأَعْظَمِ. وَ مَعَ هَذَا الْبَلَاءِ
الَّذِي مَا رَأَتْ شِبْهُهُ عَيْنُ الْإِبْدَاعِ يَدْعُو النَّاسَ إِلَيْكَ يَا مَالِكَ الْإِنْخِرَاعِ.

أَسْأَلُكَ يَا خَالِقَ الْأُمَمِ وَ مُحْيِيَ الرِّمَمِ بِأَنْ تُؤَيِّدَ عِبَادَكَ عَلَى عِرْفَانِ مَظْهَرِ ذَاتِكَ وَ مَطَّلِعَ قِيُومِيَّتِكَ
لِيُكْسِرُوا بِقُدْرَتِكَ أَصْنَامَ الْهَوَى وَ يَدْخُلُوا فِي ظِلِّ رَحْمَتِكَ الْكُبْرَى الَّتِي سَبَقَتْ الْأَشْيَاءَ بِاسْمِكَ الْعَلِيِّ
الْأَبْهَى. ^{lxxxv} (مناجاة، ص ١٣٥؛ شماره ١١٨)

فصل دهم

مزرعه و بهجی

در سالهای بعد از نزول کتاب مستطاب اقدس طرز تلقی اولیاء حکومت و مردم نسبت به حضرت بهاءالله، عائله مبارکه و اصحاب تدریجاً دستخوش تحولی عظیم شد. چندین والی عگا تدریجاً احترام علنی برای حضرت عبدالبهاء قائل شدند و در بعضی امور با ایشان مشورت کرده جوایب توصیه‌های آن حضرت می‌شدند؛ به تعداد بیشتری از زائران اجازه داده شد به مدینه السّجن وارد شوند. تعداد زیادی از افراد متنفذ برای ملاقات با حضرت بهاءالله به عگا سفر کردند که از آن جمله بود ژنرال ارویایی و عزیزپاشا، والی بیروت، که در زمان تبعید حضرت بهاءالله در ادرنه قائم مقام والی آن شهر بود. یک والی تلویحاً فهماند که حضرت بهاءالله هر زمان که مایل باشند مختارند که عگا را ترک کنند. اهالی عگا نیز با مخاطب قرار دادن ایشان با القابی چون "سید العظیم" و "جناب الکریم"^{۸۳} احترام خودشان به ایشان را ظاهر می‌ساختند. آن بهبود قابل ملاحظه هوای شهر و نیز آب آن را به حضور ایشان در میان خودشان نسبت می‌دادند.^{۸۴}

علیرغم بهبود شرایط، حضرت بهاءالله اشتیاق دیدن زیبایی طبیعی بیلافت حومه شهر را داشتند که در اوان جوانی از آن لذت می‌بردند. یک روز فرمودند، "من نه سال است که یک زمین سبز ندیدم ... عالم صحرا عالم ارواح است و عالم شهر عالم اجسام."^{۸۵} وقتی حضرت عبدالبهاء متوجه میل مبارک شدند، تصمیم گرفتند منزلی را در خارج شهر برای والد خود فراهم آورند و طولی نکشید که قصر مزرعه را، که خانه‌ای بزرگ در شمال عگا بود، اجاره فرمودند. آن را تعمیر کرده حمام ساختند؛ کالسکه‌ای هم برای بردن حضرت بهاءالله به آنجا فراهم آوردند. ابتدا حضرت بهاءالله به کلی از رفتن امتناع کردند، زیرا ایشان هنوز رسماً مسجون بودند. حضرت عبدالبهاء از مفتی عگا، که محبتی عظیم به حضرت بهاءالله داشت و بسیار مورد عنایت هیکل مبارک بود، تقاضا کردند نزد حضرت بهاءالله برود، دست‌های مبارک را بگیرد و اصرار نماید که شهر را ترک کنند. بعد از یک ساعت تقاضا و استدعای مفتی، حضرت بهاءالله بالاخره رضایت دادند. روزی از ماه ژوئن ۱۸۷۷، حضرت عبدالبهاء جمال مبارک را از دروازه شهر عگا خارج کرده به قصر مزرعه بردند.

قصر مزرعه که در میان باغهای دلریا قرار گرفته در فاصله نیم مایلی دریای مدیترانه واقع شده و چشم‌اندازی زیبا و باشکوه از تپه‌های جلیل در شرق را به بیننده عرضه می‌کند. مزرعه پناهگاهی راحت و آرام

^{۸۳} قرن بدیع، ص ۲۸۷

^{۸۴} بنا به توصیه حضرت بهاءالله احمد بیک توفیق مرمت آبراه‌ای را که مدت سی سال از حیّز انتفاع افتاده بود، شروع کرد.

^{۸۵} بهاءالله عصر جدید، ص ۴۵

برای حضرت بهاء‌الله فراهم آورد. ایشان مدت دو سال در آنجا سکونت داشتند و گاهی به باغ نعمین تشریف می‌بردند که به یاد مسرت پربرکت روزهایی که رسالت خود را در باغ رضوان بغداد حدود پانزده سال قبل از آن به اصحاب خود اظهار فرمودند، آن را باغ رضوان نامیدند. حضرت بهاء‌الله به این باغ با عباراتی چون "اورشلیم جدید" و "جزیرتنا الخضرا"^{۸۶} اشاره می‌فرمودند.

اگرچه دو سالی که در مزرعه سپری شد دلپذیر و مسرت‌بخش بود، اما قصر مزبور کوچک‌تر از آن بود که رافع نیازهای حضرت بهاء‌الله، عائله مبارکه، تعداد فزاینده افراد تبعیدی و مهاجرانی باشد که در عکا رحل اقامت می‌افکندند. بدین لحاظ موقعیتی مغتنم و به موقع بود که حضرت عبدالبهاء در سال ۱۸۷۹ توانستند قصر عودی خمار را، که در فاصله دو مایلی شمال عکا قرار داشت، اجاره کنند. مالک و خانواده او به طور ناگهانی، به علت شیوع بیماری مسری، بیت را ترک کرده بودند. این محل اقامت حضرت بهاء‌الله بهجی (به معنای بهجت و سرور) نامیده شد و از لسان قدم به "قصر رفیع" و "المقام الذی جعله الله المنظر الاکبر للبشر" موسوم و موصوف تشریف بردند. در اینجا حضرت بهاء‌الله بقیه ایام حیات عنصری خود را در کمال عظمت و جلال اما ساده، شریف و معتدل سپری فرمودند. اگرچه فرمان شدید و غلیظ سلطان عبدالعزیز رسماً به قوت خود باقی بود، اما به مکتوبی منسوخ بدل شده بود. حضرت بهاء‌الله اسماً هنوز مسجون بودند، اما به بیان حضرت عبدالبهاء "ابواب عظمت و سلطنت حقیقی مفتوح" بود.

باغ رضوان - جزیرتنا الخضرا

هو الله تعالی شأنه العظمة والاقترار صبح یوم مبارک جمعه از قصر سفر نمودیم و در بستان وارد؛ هر شجر به کلمه‌ای ناطق و هر ورق به ذکری مترنم. نخل‌ها به ذکر انظروا إلى آثار رحمة الله ذاکر و نهرین به لسان فصیح به قرائت کلمه مبارکه و متاکل شیء حی مشغول؛ سبحان الله به اسراری ناطق بودند که تحیر آورد. آیا در کدام دبستان وارد شده‌اند و نزد که تعلیم گرفته‌اند. بلی إن المظلوم يعلم یقول عند الله المهیمن القیوم؛ و بعد از جلوس راضیه^{۸۷} علیها بهائی به حضور حاضر و به نیابت آن جناب به زیارت فائز. خان نعمت بگسترد و

^{۸۶} قرن بدیع، ص ۳۸۸

^{۸۷} راضیه خواهر منیره خانم، حرم مبارک حضرت عبدالبهاء، بود. او شام را از طرف همسرش، سید علی، که این لوح به افتخار او نازل شده، فراهم می‌آورد. [توضیح مترجم: در صفحه ۱۳۹ کتاب "یادنامه مصباح منیر" تألیف دکتر وحید رأفتی، از قول جناب عبدالله مصباح چنین نوشته‌اند، "راضیه بیگم همشیره منیره خانم، حرم حضرت عبدالبهاء، بوده و این دو، دختران آقا میرزا محمدعلی نهری و زهرا خانم بوده‌اند. جناب نهری دو فرزند دیگر به نامهای سید یحیی و گوهر بیگم نیز داشته‌اند. راضیه خانم با میرزا عنایت‌الله اصفهانی و گوهر خانم با میرزا اسدالله اصفهانی ازدواج نمودند. سید یحیی، که ملقب به عبدالبهاء بوده، با خانم افندی (دختر سلطان الشهداء) ازدواج نمود و از این اقتران قدسی افندی (مشهور به انسی) و خورشید خانم و ادیب به منصه ظهور رسیدند." به این ترتیب، همسر راضیه و مخاطب لوح مبارک را باید میرزا عنایت‌الله اصفهانی دانست نه سید علی.]

حاضرین را بار داد و ضیافت کاملی به اسم آن جناب به عمل آمد. فی الحقیقه ما تشتهی الأنفس و تلذّ الأعیُن حاضر و موجود؛ بل ما تُریدُ الآذان. چه که اوراق از نسیم اراده الهی متحرک و از آن حرکت صوت خوشی مسموع و به کلمه مبارکی ناطق. گویا از برای غائبین طلب حضور می نمودند و ابصار به مشاهده آثار قدرت و صنع الهی در ازهار و اثمار و اشجار و اوراق و انهار محظوظ. الحمد لله الذی ایدک و ایدها. باری من فی البیان به نعمت های بدیعه لطیفه متنعم و در انتها به حمد و شکر مولی الوری ناطق. فی الحقیقه جای اولیا نمودار. نسل الله تبارک و تعالی أن ینزل علیکم فی کلّ حین رحمة من عنده و بركة من لدنه و فضلاً من جانبه. إنه هو الغفور الکریم. اولیا را سلام می رسانیم و از برای هر یک می طلبیم آنچه را که عندالله مذکور و مقبول است. السلام علیکم و علی عبادالله المخلصین و الحمد لله رب العالمین. (زیارت اماکن مقدسه بهائی، ص ۱۶)^{۸۸}

انا قصدنا يوماً من الايام جزیرتنا الخضراء و لَمَّا وردنا رأينا انهارها جاریةً و اشجارها ملتفةً و كانت الشمس تلعب فی خلال الاشجار توجّهنا الی الیمین رأینا ما لا یتحرک القلم علی ذکره و ذکر ما شهدت عین مولی الوری فی ذاک المقام اللطف الاشرف المبارک الاعلی ثم اقبلنا الی الیسار شاهدنا طلعة من طلعات الفردوس الاعلی قائمة علی عمود من التور و نادت باعلی النداء یا ملاء الارض و السماء انظروا جمالی و نوری و ظهوری و اشراقی تالله الحق انا الامانة و ظهورها و حسنها و اجر لمن تمسک بها و عرف شأنها و مقامها و تشبّت بذیلتها انا الزینة الكبرى لاهل البهاء و طراز العز لمن فی ملکوت الانشاء و انا السبب الاعظم لثروة العالم و افق الاطمینان لاهل الامکان كذلك انزلنا لک ما یقرّب العباد الی مالک الایجاد. ^{lxxxvi} (مجموعه اشراقات، ص ۷۲ و ۱۵۲؛ لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۰۰)

نَوَاب، وَرَقَّة مَبَارَكَةُ عَلِیَا

آسیه خانم، حرم مقدّس، نوع دوست، فداکار و رنج کشیده در دورانی بس دراز، صعود فرمود و حزنی عظیم را برای اعضاء عائله مبارکه، جامعه بهائی، و اهالی عکا سبب شد. این طلعت نورا، که از قلم حضرت بهاء الله به عناوینی چون ورقه علیا و نواب (عنوانی محترمانه که به تعالی و عظمت اشاره دارد) ملقب شدند، بعد از تحمّل بیماری، در حجره خود در بیت عبود در عکا صعود فرمودند. یکی از نوه های ایشان شرح داده که وقتی ایشان در بستر دراز کشیده در حال احتضار بودند حضرت بهاء الله وارد اطاق شدند و زمانی که صعود واقع شد بر بالین ایشان حاضر بودند.

^{۸۸} این لوح مبارک در باغ رضوان در عکا نصب شده است. متن لوح مبارک از صفحه ۱۳۸-۱۳۹ کتاب "یادنامه مصباح منیر" نقل شد. در جلد هشتم مائده آسمانی، ص ۱۲۵ (مطلب ۱۵۳) نیز درج است. اما چند سطر آخر در آنجا حذف شده است - م

آسیه خانم مدت پنجاه و یک سال انیس و ندیم دائمی حضرت بهاء‌الله بودند. بعد از مدت کوتاهی رفاه و آسایش، تقریباً مدت چهل سال متحمل فقر و فاقه، اذیت و آزار، تبعید و زندان شدند. در پیشاپیش مشایعین رمس حضرت آسیه خانم مؤذّن‌ها، قاریان قرآن، سپس مقامات برجسته عکّا، روحانیون مسلمان و مسیحی، و کودکان مدارس در حال خواندن اشعار و مرثیه‌های گویای غم و اندوهشان، در حرکت بودند. جسد ایشان را در قبرستانی خارج از عکّا به خاک سپردند تا آن که حضرت ولیّ امرالله در سال ۱۹۳۹ بقایای رمس اطهر ایشان را به مرقدی که در حدائق حیفا ساخته شده بود انتقال دادند. در آنجا دو بنای یادبود در تکریم ایشان و فرزندشان میرزا مهدی، غصن اطهر، قرار دارد که همراه با مرقد دخترشان، بهائیه خانم، ورقه مبارکه علیا، و مرقد حرم حضرت عبدالبهاء، منیره خانم، نقطه کانونی مرکز اداری جهانی امر بهائیه را تشکیل می‌دهند.

بهائیه خانم مادر گرانقدر خود را اینچنین به خاطر می‌آورد، "وقار و محبوبیت ایشان مانند یک ملکه همیشه در خاطر من مجسم می‌شود. ایشان مراعات هر شخصی را به طور کامل می‌نمودند؛ آرام و ملایم و به نحوی شگفت‌انگیز از خود گذشته بودند و در تمام اعمالشان محبت قلب پاکشان نمودار بود. هر کجا قدم می‌گذاشتند، همان نفس حضورشان محیطی از محبت و سرور ایجاد می‌نمود و حاضرین را از نفعه خوش ادب و ملایمت سرشار می‌ساخت." ^{۸۹} حضرت ولیّ امرالله می‌فرماید که در سراسر حیات ایشان، "آثار تسلیم و رضا و ورع و تقوی و علو روح از آن ورقه مبارکه موقنه ساطع و لامع بود به درجه‌ای که پس از افول آن نجم درّی افق وفا در الواحی که از یراعه مالک اسماء در شأن آن سیده اهل بهاء نازل گردید آن نفس زکیه را به خطاب مستطاب «وجعلک صاحبه له فی کلّ عالم من عوالمه» مخاطب و مفتخر فرمودند."

اول روح به ظهرت الأرواح و اول نور به اشرفت الأنوار علیک یا ورقه العلیا المذكورة فی الصحیفة الحمراء. أنت الّتی خلقت الله للقیام علی خدمة نفسه و مظهر أمره و مشرق وحیه و مطلع آیاته و مصدر احکامه و ایدک علی شأن اقبلت بکلک الیه إذ عرض عنه العباد و الإمام. ^{lxxxvii} (نقل در توقیعات مبارکه، ۱۹۲۷-۱۹۳۹، ص ۳۰۵)

طوبی لک یا امتی و یا ورقتی و المذكورة فی کتابی و المسطورة من قلمی الأعلى فی زبری و الواحی ... افرحی فی هذا الحین فی المقام الأعلى و الجتة العلیا و الافق الأبهی بما ذکرک مولی الأسماء نشهد أنك فزت بکل الخیر و رفعتک الله الی مقام طاف حولک کلّ عزّ و کلّ مقام رفیع. ^{lxxxviii} (توقیعات مبارکه، ۳۹-۱۹۲۷، ص ۳۰۵-۶)

^{۸۹} اصل مطلب در صفحه ۳۹ Chosen Highway اثر لیدی بلامفیلد درج شده است. ترجمه فوق از صفحه ۲۴ کتاب "نفحات

ظهور حضرت بهاء‌الله"، اثر ادیب طاهرزاده، ترجمه دکتر باهر فرقانی، نقل شد - م

یا نواب یا ایّتها الورقة المنبته من سدرتی و المؤمنة معی علیک بهائی و عنایتی و رحمتی الّتی سبقت الوجود. انا نبشرك بما تقرّ به عینک و تطمئنّ به نفسک و یفرح قلبک. إنّ ربّک هو المشفق الکریم. قد رضی الله عنک من قبل و من بعد و اختصّک نفسه و اصطفاک بین الإمام لخدمته و جعلک معاشره هیکله فی اللیالی و الاّیام. اسمعی مرّةً أخرى رضی الله عنک فضلاً من عنده و رحمةً من لدنه و جعلک صاحبة له فی کلّ عالم من عوالمه و رزقک لقاءه و وصاله بدوام اسمه و ذکره و ملکوته و جبروته. طویبی لأمّة ذکرک و أرادت رضائک و خضعت عندک و تمسّکت بحبل حبّک و ویل لمن أنکر مقامک الأعلى و ما قدّر لک من لدی الله مالک الأسماء و أعرض عنک و جاحد شأنک عندالله ربّ العرش العظیم.^{lxxxix} (نقل در توفیعات مبارکه، ۱۹۲۷-۱۹۳۹، ص ۲۹۷)

یا اهل الوفا إذا حضرتم لدی رمس الورقة العلیا الّتی صعدت إلى الرفیق الأعلى قفوا و قولوا السّلام و التّکبیر و البهاء علیک یا ایّتها الورقة المبارکة المنبته من السّدره أشهد أنّک آمنّت بالله و آیاته و أحبّت نداء و أقبلت الیه و تمسّکت بحبله و تشبّثت بذیل فضله و هاجرت فی سبیله و اتّخذت لنفسک مقاماً فی الغریبه حبّاً للقاءه و شوقاً لخدمته رحّم الله من تقرّب الیک و ذکرک بما نطق القلم فی هذا المقام الأعظم. نسئلُ الله بأنّ یغفرنا و یغفر الّذین توجّهوا الیک و یقضی لهم حوائجهم و یعطیهم من بدائع فضله ما أرادوا و إنّّه هو الجواد الکریم. الحمد لله إذ هو مقصود العالمین و محبوب العارفین.^{xc} (توفیعات مبارکه، ۱۹۲۷-۱۹۳۹، ص ۳۰۶)

یک دهه تحمّل اذیت و آزار و اتهام و افترا

علیرغم آرامش و آزادی تازه به دست آمده که حول حضرت بهاءالله و مزرعه و بهجی طائف بود، ریزش سهام مصائب و بلایا برهیکل مبارک و امرنوزاد ایشان همچنان ادامه داشت. در ایران احبّاء دیگریار تحت فشار قرار گرفتند. در سال ۱۸۷۷، کاظم، که قبلاً در زمرة روحانیون محسوب و بعداً به امر بهائی اقبال کرده بود، در اصفهان، در میدان عمومی شهر در مقابل چشم مردم، گردن زده شد. جسد او را، بعد از آن که مدّت سه روز در معرض بی حرمتی ددمنشانه قرار داشت، به آتش کشیدند و بقایای سوخته آن را به درون چاهی متروک انداختند. در سال ۱۸۷۹ در همان شهر، ملاّیی مسلمان که به شدّت با امر مبارک مخالف بود احساسات بهائی ستیزی را برانگیخت که به اعدام دو برادر فوق العاده محترم بهائی و مصادره اموال و ثروت آنها منجر شد. حضرت بهاءالله این دو برادر را سلطان الشهداء و محبوب الشهداء لقب دادند. در سراسر دهه ۱۸۸۰، بهائیان در ایران به زندان افتاده به قتل رسیدند. در مازندران، در سال ۱۸۸۳، علی جان، ملاّی سابق مسلمان، دستگیر و به طهران منتقل و اعدام شد. در رشت، در سال ۱۸۸۸، حاجی نصیر دستگیر شد و در زندان درگذشت و به مقام شهادت رسید. در طهران در سال ۱۸۹۱ ایادی امرالله

حاجی ملا علی اکبر شه‌میرزادی و ابن ابهر همراه با حاجی امین دستگیر و زندانی شدند. در یزد هفت تن از بهائیان را اراذل و اوباش وحشیانه به قتل رساندند - رویدادی که چنان سبب حزن حضرت بهاء‌الله شد که مدّت نه روز نزول آیات را متوقّف ساختند و به احدی اجازه ندادند به حضور مبارک مشرف شود.

مخالفتی از نوعی دیگر در استانبول در شرف وقوع بود؛ گروهی از پیروان میرزا یحیی، که تا آن موقع به ازلیه معروف شده بودند - نامی که از عنوان میرزا یحیی، یعنی صبح ازل^{۹۰}، برگرفته شده بود - در دهه ۱۸۸۰ تدریجاً دور هم جمع شدند. دو تن از آنان ناشر روزنامه فارسی اصلاح طلبی به نام "اختر" و با محرک معروف سیاسی به نام جمال‌الدین افغانی، که از اقدام برای سرنگونی شاه حمایت می‌کرد، هم‌دست و هم‌افق بودند. اگرچه جمال‌الدین با امر بهائیان مخالفت داشت، اما ازلیه با او متحد شدند زیرا آنها نیز مصمّم به خلع شاه از سلطنت بودند. ازلی دیگری با سرکنسول ایران، که او نیز با جمال‌الدین دست اتحاد داده بود، پیوندهای نزدیک داشت. این گروه از هیچ تلاشی برای حمله به بهائیان و انتشار اتهامات کذب جهت بی‌اعتبار کردن آنها و حضرت بهاء‌الله خودداری نکردند. ازلیه امکانات وسیعی داشتند و مقالات آنها علیه امرالله در چندین موضع، از جمله روزنامه فارسی منتشره در پاریس به نام "عروة الوثقی"، دائرةالمعروف نشر بیروت، و روزنامه‌ای مصری درج می‌شد.

در سال ۱۸۸۰ اعضاء عائله حضرت باب، معروف به افغان، تصمیم گرفتند شرکتی تجاری در استانبول دایر کنند که برای این کار از حضور حضرت بهاء‌الله کسب اجازه نمودند. آنها برای اداره این مؤسسه تجاری از تاجری مجرب اهل قزوین و یکی از بهائیان مخلص و مؤمن به نام شیخ محمدعلی، که حضرت بهاء‌الله لقب نبیل ابن نبیل به او اعطاء فرموده بودند، دعوت به همکاری کردند. پدر او نیز از بایان اولیه بود. این مؤسسه کارش را در سال ۱۸۸۲ شروع کرد و طولی نکشید که توفیق تام یافت. نبیل در شهر شهرت یافت که تاجری بسیار قابل اعتماد است؛ و همین شهرت سبب برانگیخته شدن حسّ حسادت ازلیه شد که کارزاری شریانه و ناجوانمردانه توأم با تهمت و افترا را علیه او در محافل سران شهر شروع کردند.

نبیل ابن نبیل قربانی اتهامات دروغین محمدعلی اصفهانی، فرد دردسرسازی که حضرت بهاء‌الله او را از عکا اخراج کرده به استانبول فرستاده بودند، نیز قرار گرفت. در اینجا محمدعلی اصفهانی کارش را در قالب سوداگر کوچکی به راه انداخت و موجد مشکلاتی برای تأسیسات تجاری افغان شد. نبیل برای مقابله با اثرات ویرانگر رفتار محمدعلی، به حضرات افغان پیشنهاد کرد که او را در مؤسسه تجاری شریک کنند. سالها امور به آرامی جریان داشت و محمدعلی سود فراوان برد. اما محمدعلی، بدون اطلاع نبیل، به ازلیه دست اتحاد داد و کارزار بدنام سازی و بی‌اعتبار کردن از قوت بیشتر برخوردار شد. کسی که بیش از همه هدف کینه و نفرت

^{۹۰} باید توجه داشت که لقبی که ظاهراً توسط حضرت ربّ اعلی به میرزا یحیی اعطا شد، ازل بود نه صبح ازل. ازلیان برای آن که مقام ازل را تعالی ببخشند، عنوان "صبح ازل" را که در حدیث معروف حضرت علی بن ابیطالب عزّ‌ص‌دور یافته به او نسبت دادند - م

آنها قرار داشت برادر حرم حضرت باب، حاجی میرزا سید حسن افغان، معروف به افغان کبیر، بود. مقالات مخرب درباره او در نشریه اختر درج شد.

نهایتاً این سوء رفتار نبیل را به انتحار سوق داد که خود را به دریا افکند؛ اما قایق رانان او را نجات دادند. حضرت بهاء الله با استماع مصائب و بلاهای نبیل، از او خواستند برای زیارت به عکا برود. وقتی نبیل در محل نبود، محمد علی چهارصد لیره از شرکت تجاری سرقت کرد و بهائی دیگری را که از استانبول عبور می کرد متهم به دزدی نمود. این اتهام در سراسر شهر شایع شد و مورد توجه سفیر ایران قرار گرفت، که درباره این رویداد دست به تحقیق زد و بهائی مزبور را از این اتهام مبرا ساخت. محمد علی، که توسط ازلیه تحریک می شد، موضوع را به محکمه ترکیه برد، که دیگر بار سبب تبرئه فرد بهائی شد.

محمد علی و هم دستانش که از شکست در دادگاه ها سخت آزرده خاطر شده بودند، حملات خود به بهائیان را در نشریه اختر مضاعف ساختند و اکاذیب و مفتریات درباره تجارت خانه و بهائیان را انتشار دادند. نبیل در سال ۱۸۸۹ به استانبول بازگشت تا با حملات مقابله کند و در دادگاه پیروز شد. به علاوه، تجار برجسته و نام آور استانبول سندی را امضاء کردند که بر خیانت محمد علی صحه می گذاشت. اما، این شکست دیگر بار فقط بر جسارت و جرأت ازلیه ها افزود و آنها کارزار افترا آمیز شدیدتری را شروع کردند. نبیل دیگر نتوانست آن را تحمل کند و با خوردن زهر خودکشی کرد.

حضرت بهاء الله در الواح متعدد نازله در اواخر ایام حیات مبارک، به این توضیقات، اتهامات و اکاذیب، و سایر رویدادها اشاره فرموده اند. یکی از این الواح، لوح مبارک خطاب به شیخ محمد تقی نجفی معروف به رساله ابن ذئب است؛ او از مخالفان امر مبارک و مسئول شهادت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء بود و کسی است که داوطلب شد شخصاً سر از تن آنها جدا کند. در سراسر این لوح مبارک، حضرت بهاء الله مکرراً شیخ را متذکر می دارند که به تأمل و تفکر پردازد و این رویدادها را مرور نماید و دست از رفتار نادرست خود بردارد و به جبران مافات قیام کند.

یا شیخ در بحبوحه بلایا این مظلوم به تحریر این کلمات مشغول؛ از جمیع جهات نار ظلم و اعتساف مشهود. از یک جهت خبر رسیده اولیا را در ارض طا اخذ نموده اند مع آن که آفتاب و ماه و بر و بحر گواه که این حزب به طراز وفا مزینند و جز به ارتفاع دولت و نظم مملکت و راحت ملت به امری تمسک نجسته و نخواهند جست.

یا شیخ مکرر گفتیم حضرت پادشاه را در سنین معدودات نصرت نموده ایم. سالها است در ایران امر مغایری ظاهر نشده؛ زمام مفسدین احزاب در قبضه اقتدار مقبوض، احدی از حد تجاوز ننمود. لعمر الله این حزب اهل فساد نبوده و نیستند قلوبشان به نور تقوی منور و به طراز محبة الله مزین؛ همشان اصلاح عالم بوده و هست؛ و اراده آن که اختلاف از میان برخیزد و نار ضغینه و بغضا خاموشی پذیرد تا جمیع ارض قطعه واحده مشاهده گردد.

و از جهت دیگر دایرهٔ سفارت ایران در مدینهٔ کبیره به تمام قدرت و قوت به تضييع اين مظلومان مشغول. إِنَّهُمْ أَرَادُوا امْرَأًا وَاللَّهُ أَرَادَ امْرَأًا آخَرَ. حال تفکر فرمائید در آنچه بر امنای حق در هر دیار وارد شده. گاهی نسبت سرقت و دزدی داده‌اند و هنگامی به مفتریاتی تکلم نموده‌اند که در عالم شبه و مثل نداشته. حال آن جناب به انصاف تکلم فرمایند؛ آیا نسبت سرقتی که از جانب سفارت کبری به رعیت خود داده ثمر و اثرش در ممالک خارجه چیست؟ از این فقره این مظلوم خجل شد نه از جهت آن که سبب و علت تضييع اين عبد بوده؛ بلکه علت خجلت اطلاع سفرای اجنبیه بر مراتب تدبیر و ادراک جمعی از معتبرین ایران در سفارت کبری بوده ... باری از مقامی که باید مقامات عالیه طلب نمایند و اخذ رأی کنند در اطفاء نورش ساعی و جاهدند. ولکن در ظهور این فقره از قرار مذکور جناب سفیر کبیر معین الملک میرزا محسن خان آیده‌الله در آستانه تشریف نداشته‌اند؛ و این امور نظر به آن است که حضرت پادشاه ایران آیده‌الرحمن را از مُحرمان حرم عرفان مکدر می‌دانند. حق شاهد و گواه که این مظلوم لازال به اسبابی که سبب عزت دولت و ملت است متمسک بوده و کفی بالله شهیداً. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۹۰)

یا شیخ مکرر ذکر شده و می‌شود چهل سنه به عنایت الهی و اراده قویّه نافذه ربّانی حضرت سلطان آیده الله را نصرت نمودیم؛ نصرتی که نزد مظاهر عدل و انصاف ثابت و محقق است و لا يُنكِرُهَا إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ و كَلِّ مَبْغُضٍ مُّرِيبٍ. عجب آن که وزراء دولت و امناء ملت الی حین به این خدمت ظاهر مبین ملتفت نشده‌اند و یا شده‌اند نظر به حکمت ذکر نفرموده‌اند. قبل از اربعین هر سنه ما بین عباد مجادله و محاربه ظاهر و قائم و بعد به جنود حکمت و بیان و نصیحت و عرفان کلّ به حبل متین صبر و ذیل منیر اصطبار تمسک جستند و تشبث نمودند به شأنی که آنچه بر این حزب مظلوم وارد شد تحمل کردند و به حق گذاشتند مع آن که در مازندران و رشت جمع کثیری را به بدترین عذاب معذب نمودند. از جمله حضرت حاجی نصیر که فی الحقیقه نوری بود مُشرق از افق سماء تسلیم؛ بعد از شهادت چشم او را کردند و دماغش را بریدند و ظلم به مقامی رسید که اهل ممالک خارجه گریستند و نوحه نمودند و در باطن از برای عیال و صغار بعضی در اطراف ممالک اعانت نمودند.

یا شیخ قلم حیا میکند از ذکر آنچه واقع شده؛ و در ارض صاد نار ظلم مشتعل به شأنی که هر منصفی نوحه نمود. لعمرك از مدائن علم و معرفت نحیب و بکاء مرتفع به قسمی که اکباد اهل برّ و تقوی محترق. نورین نیرین حسنین در آن ارض رایگان جان فدا نمودند؛ دولت و ثروت و عزت ایشان را منع نمود. اللهُ يعلم ما ورد علیهما و القوم أكثرهم لا یعلمون.

و قبل از ایشان جناب کاظم و مَنْ مَعَهُ و در آخر حضرت اشرف؛ کلّ شربت شهادت را به کمال شوق و اشتیاق نوشیدند و به رفیق اعلی شتافتند. و همچنین در عهد سردار عزیزخان جناب عارف بالله میرزا مصطفی و مَنْ مَعَهُ را اخذ نمودند و به رفیق اعلی و افق ابهی فرستادند. * باری در هر بلدی آثار ظلم ظاهر و مشهود ظلمی

که شبه و مثل نداشته؛ مع ذلک نفسی بردفاع قیام نمود. در حضرت بدیع که حامل لوح حضرت سلطان بوده تفکر نما که چگونه جان داد. آن فارس مضممار انقطاع اکلیل ثمین حیات را نثار دوست یکتا نمود.

یا شیخ اگر این امور انکار شود کدام امر لائق اقرار است؟ بین لوجه الله و لاتکن من الصّامتین. حضرت نجفعلی را اخذ نمودند و با کمال جذب و شوق قصد مقام شهادت نمود و به این کلمه ناطق (ما بها و خون بها را یافتیم) این بگفت و جان داد. در اشراق و تجلی نیر انقطاع که از شطر اعلاّی قلب ملاً علیجان اشراق نمود نظر نمائید؛ نفحات کلمه علیا و اقتدار قلم اعلی به شأنی جذبش کرد که میدان شهادت و ایوان عشرت نزدش یکسان؛ بل الأوّلی أوّلی. در جناب ابا بصیر و سیّد اشرف زنجانی تفکر نمائید. امّ اشرف را حاضر نمودند که ابنش را نصیحت نماید؛ ترغیب نمود إلى أن فاز بالشّهادة الكبرى.

یا شیخ این حزب از خلیج اسماء گذشته اند و بر شاطی بحر انقطاع خرگاه برافراشته اند. ایشان صد هزار جان رایگان نثار نمایند و بما اراده الأعداء تکلم نمایند؛ بارادة الله متمسکند و از ما عند القوم فارغ و آزاد. سر دادند و کلمه نالائقه نگفتند. تفکر نمائید گویا از بحر انقطاع نوشیده اند زندگی دنیا ایشان را از شهادت در سبیل الهی منع نمود. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۵۲)

سبحان الله امروز روزی است که عقلاء از این مظلوم اخذ رأی نمایند و از حقّ بطلبند آنچه را که سبب عزّت و آسایش است. ولکن کلّ بر عکس بر اطفاء این نور ساطع لمیع جاهد و ساعی و هر نفسی در صدد آن است که تقصیری ثابت نماید و یا ایرادی وارد آورد. امر به مقامی رسیده که از جمیع اطوار این مظلوم اظهار نموده اند آنچه را که ذکر آن شایسته نیست. یکی از دوستان از نفسی از نفوس مجتمعه در مدینه کبیره ذکر نموده که گفته در هر سنه مبلغ پنجاه هزار تومان از وطن به عکا می رود و به کمال افسوس این فقره را ذکر نمود. معلوم نشد محاسب که بوده و دفتر دار که.

باری این مظلوم در جمیع آنچه وارد آورده اند و گفته اند صابر و صامت؛ چه که اراده آن که از عنایت حقّ جلّ جلاله و رحمت مسبوقه حکم جدال و نزاع و سفک دماء را از عالم به قوّه بیان محو نمائیم. در جمیع احوال در آنچه گفته اند به صبر جمیل تمسک جستیم و به حقّ گذارده ایم. ولکن در جواب این فقره ذکر نمودیم اگر فی الحقیقه در آنچه ذکر نموده صادق است باید مالک وجود و سلطان غیب و شهود را شکر نماید که نفسی را از ایران مبعوث فرموده که در سجن من غیر ناصر و معین ایران را تصرف فرموده و یک مالیات هر سنه از آن اخذ می فرماید. این مقام ستایش است نه نکوهش لویکون من المنصفین؛ و اگر نفسی اراده نماید بر امور این مظلوم واقف شود جواب این است که در بعضی از لیالی و ایام اسرای عالم و مظلوم های امم بی قوت شب را به روز آورده اند و روز را به شب. این اذکار را دوست نداشته و نداریم و از گوینده هم شکایت ننموده و نمی نمائیم. در این سجن شخص معزّزی چندی از سنگ تراشی کسب معاش می نمود و در بعضی از اوقات هم بعضی به طعام الله مرزوق یعنی جوع. نسأل الله تبارک و تعالی أن یؤیّد الكلّ علی العدل و الانصاف و یوفّقهم علی الانابة و الرجوع إله هو السّامع المحیب.

سبحانک اللهم یا الهی تری ما ورد علی المظلوم من الذین ما عاشرونی و قاموا علی ضری و مسکنتی
 بحیث عجزت الاقلام عن ذکره و الألسن عن بیانه و الألواح عن حمله. تسمع حنین قلبی و ضجیح کینونتی و
 ما ورد علی أمنائک فی بلادک و أصفیائک فی مملکتک من الذین نقضوا عهدک و میثاقک. ای رب
 أسألك بضجیح العشاق فی الآفاق و بحنینهم فی بعدهم عن ساحة قریک و بالدماء الّتی سُفکت فی حبک و
 بالأکباد الّتی ذابت فی سبیلک أن تحفظ أولیاءک من ظلم الذین غفلوا من أسرار اسمک المختار. ای رب
 أیدهم بقدرتک الّتی غلبت الاشیاء و وقّهم علی الصّبر و الاضطبار إنک أنت المقتدر العزیز الوهاب. لا إله
 إلا أنت الکریم الفیاض.^{xcı}

این ایام بعضی از عدل و انصاف گذشته‌اند و با سیف ضغینه و سنان بغضاء هجوم نموده‌اند و حال آن
 که شأن منصفین آن که مردود عالم و مطرود امم را اعانت نمایند و به برّ و تقوی تمسک جویند. اکثری الی
 حین ندانسته‌اند که اراده این مظلوم چیست و به چه جهت حمل بلا یای لا تحصی نموده. باری، لسان قلب به
 یا لیت قومی یعلمون ناطق * و مظلوم منقطعاً عن الكلّ به این کلمه علیا متکلم: قد أحاطت الأمواج سفینه الله
 المهیمن القیوم. إنک یا ملاح لا تضطرب عن الأریاح إن فالق الاصباح معک فی هذه الظلمة الّتی بها
 اضطربت أفئدة العباد الآ من شاء الله العزیز المختار.^{xcıı} (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۲۵ الی ۲۸)

یا شیخ زمام امور به قوت الهی و قدرت ربّانی اخذ شده بود؛ اخذ عزیز مقتدر احدی قادر بر فساد و فتنه
 نبوده. حال چون قدر عنایت و الطاف را ندانستند به جزای اعمال خود مبتلی شده و می‌شوند؛ و مأمورین نظر
 به حرکت سرّی حبل ممدود از جمیع جهات حزب مخالف را تحریک و تأیید نموده‌اند. در مدینه کبیره جمعی
 را بر مخالفت این مظلوم برانگیختند و امر به مقامی رسیده که نفوس مأموره در آن ارض تمسک نموده‌اند به
 آنچه سبب ذلت دولت و ملت است. یکی از سادات بزرگوار که نزد اکثری از منصفین معروفش معروف و
 عملش مقبول و تجارتش مشهور و از اجلّه تجار نزد کلّ مشهود به سمت بیروت توجّه نمود. نظر به دوستی آن
 جناب به این مظلوم از سیّاله برقیّه به مترجم ایران خبر دادند که سیّد مذکور با آدم خود وجهی از نقد و غیره
 سرقت کرده‌اند و به عکّا توجّه نموده‌اند. و مقصود از این حرکت ذلت این مظلوم بوده و لکن هیئات که اهل
 این دیار به این گفته‌های نالائقه از صراط مستقیم صدق و راستی منحرف شوند. باری از هر جهت هجوم
 نموده‌اند و طرف مقابل را تأیید مینمایند * و این مظلوم از حقّ میطلبد کلّ را موفق دارد بر آنچه سزاوار ایام
 است و در لیالی و ایام به این کلمات محکّات ناظر و ناطق: الهی الهی أسألك بشمس فضلک و بحر
 علمک و سماء عدلک أن تؤیّد المنکرین علی الاقرار و المعرضین علی الاقبال و المفترین علی العدل و
 الانصاف * ای ربّ أیدهم علی الرجوع الیک و الانابة لدی باب فضلک انک أنت المقتدر علی ما تشاء و
 فی قبضتک زمام من فی السّموات و الأرضین الحمد لله ربّ العالمین.^{xcııı} (لوح مبارک خطاب به شیخ
 نجفی، ص ۷۷)

در امر این مظلوم آنچه ذکر نموده‌اند اکثری از راستی محروم بوده؛ گفتار نیک و صدق در بلندی مقام و شأن مانند آفتاب است که از افق سماء دانش اشراق نموده. امواج این بحر امام وجوه عالم پیدا و آثار قلم حکمت و بیان هویدا. در صحیفه اخبار نوشته‌اند این عبد از ارض طا فرار نموده به عراق عرب رفته سبحان‌الله این مظلوم در آنی خود را پنهان ننموده؛ لزال امام وجوه قائم و موجود انا ما فرنا ولم نهرب بل يهربُ منّا عباد جاهلون. خرجنا من الوطن و معنا فُرسان من جانب الدولة العلیة الايرانية و دولة الروس الی ان وردنا العراق بالعزة و الاقتدار. لله الحمد امر این مظلوم به مثابه آسمان مرتفع و مانند آفتاب مُشرق و لائح. ستر را در این مقام راهی نه و خوف و صمت را مقامی نه. (مجموعه اشراقات، ص ۱۵۵)

جز حقّ جلّ جلاله احدی بر آنچه بر این مظلوم وارد شده آگاه نه. در هر یوم ذکری در دائره سفارت کبری در آستانه اصغا می‌شود. سبحان‌الله جمیع تدابیر منحصر شده به اسبابی که سبب و علت تضييع این عبد است غافل از آن که ذلت در سبیل الهی نفس عزّت است. در ورقه اخبار این کلمات مذکور قوله: (در تقلّب کاری بعضی از منفیان عگا و تعدیاتی که از آنان بر بعضی وارد شده) الی آخر قوله. نزد مظاهر عدل و مطالع انصاف قصدش معلوم و مقصودش واضح. باری، به انواع اذیت و ظلم و اعتساف قیام نمود. لعمرالله این مظلوم این منفی را به وطن اعلی تبدیل نمی‌نماید. نزد اهل بصر آنچه در سبیل الهی وارد شود عزی است مبین و مقامی است کبیر. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۹۲)

سبحان‌الله این ایام ظاهر شده آنچه که سبب حیرت است. از قراری که شنیده شد نفسی وارد مقر سلطنت ایران گشت و جمعی بزرگان را به ارادت خود مسخر نمود. فی الحقیقه این مقام مقام نوحه و ندبه است. آیا چه شده که مظاهر عزّت کبری ذلت عظمی از برای خود پسندیدند؛ استقامت چه شد عزّت نفس کجا رفت؛ لزال آفتاب بزرگی و دانائی از افق سماء ایران طالع و مُشرق؛ حال به مقامی تنزل نموده که بعضی از رجال خود را ملعب جاهلین نموده‌اند؛ و شخص مذکور درباره این حزب در جرائد مصر و دائره المعارف بیروت ذکر نموده آنچه را که سبب تحیر صاحبان آگاهی و دانش گشت و بعد به پاریس توجه نمود؛ و جریده‌ای به اسم عروة الوثقی طبع کرد و به اطراف عالم فرستاد و به سجن عگا هم ارسال داشت و به این سبب اظهار محبت نمود و مقصودش تدارک مافات بوده. باری، این مظلوم درباره او صمت اختیار کرد. از حق می‌طلبیم او را حفظ نماید و به نور عدل و انصاف منور دارد. (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۲۹۸)

یا ایها الناظر الی الوجه این ایام وارد شد آنچه که سبب حزن اکبر گشت. از بعضی از ظالمین که خود را به حق نسبت می‌دهند ظاهر شد آنچه که فرائض صدق و امانت و عدل و انصاف مرتعد؛ مع آن که کمال

عنایت و عطا درباره شخص معلوم^{۹۱} ظاهر و مجری گشت عمل نمود آنچه را که عین الله گریست و از قبل ذکر شد آنچه که سبب آگاهی و انتباه است. چند سینه ستر نمودیم که شاید متنّبّه شود و راجع گردد؛ اثری ظاهر نه. بالاخره امام وجوه خلق بر تزییع امرالله قیام نمود؛ ستر انصاف را درید. نه رحم بر خود و نه بر امرالله نمود. حال، حزن اعمال بعض دیگر بر حزن اعمال او غلبه نمود. از حق بطلب نفوس غافله را تأیید فرماید بر رجوع و انابه. انّه هو الغفار و هو الفضال الکریم. (مجموعه اشراقات، ص ۱۵-۱۱۴)

ازلیان در ایران

منشأ دیگری برای آلام و رنج های حضرت بهاءالله رفتار معدودی از ازلیان بود که حیثیت امرالهی را لگه دار می نمودند. دوتن از این افراد صدرالعلما و میرزا هادی دولت آبادی بودند. صدرالعلماء از روحانیونی بود که بابی شده اما از دوران تبعید حضرت بهاءالله در بغداد تا زمان وفاتش در سال ۱۸۷۲، تحت تأثیر سید محمد، هم دست میرزا یحیی، قرار داشت. میرزا هادی دولت آبادی نماینده میرزا یحیی در ایران بود که بعدها جانشین او شد. سالها قبل، میرزا هادی بابی شده و زمانی که او مدعی شد همان کسی است که حضرت باب به ظهورش بشارت داده اند، پیرو او شد. میرزا هادی سایر بابیان را به هواداری از میرزا یحیی جمع کرده سازمان داد و برداشت های نادرست و اکاذیب بسیاری را درباره حضرت بهاءالله و امر مبارک انتشار داد. در سال ۱۸۸۸، وقتی روحانیون به فریاد آمدند که مبالغین برجسته و نامدار بهائی را دستگیر و اعدام کنند، شیخ محمدتقی نجفی (ابن ذئب) طالب اعدام میرزا اشرف آبادی در اصفهان شد. میرزا اشرف که به علت بهائی بودن محکوم و زندانی شد، توسط روحانیون، از جمله شیخ محمدتقی نجفی، تحت استنطاق قرار گرفت. میرزا اشرف، بعد از آن که کلی استدلال های آنها را در کمال قوت و فصاحت رد کرد، به مرگ محکوم و در میدان عمومی به دار آویخته شد و جسدش را ددمنشانه قطعه قطعه کردند. بعد از آن طولی نکشید که شیخ محمدتقی طالب قتل هادی شد و او علناً بر فراز منبر از ایمان خود تبری جست و با کثیف ترین و زننده ترین لحن به حضرت باب و حضرت بهاءالله لعن کرده ابراز تنفر نمود. وی بلافاصله از اتهام بهائی بودن تبرئه شد و زندگی اش را نجات داد. اعداء امرالله با اغتنام فرصت در سراسر کشور تبری هادی را اعلان کرده ترویج دادند. هادی علیرغم رفتار شرم آورش همچنان به رهبری ازلیان در ایران ادامه داد. اگرچه تعداد ازلیان اندک بود، اما حضرت بهاءالله همچنان هادی و معدود پیروانش را متذکر می فرمودند و امید داشتند که آنها را از غفلت و جهالتی که به سویش روان بودند دور سازند.

^{۹۱} محمدعلی اصفهانی.

حال در میرزا هادی دولت‌آبادی و صاد اصفهانی در ارض طا تفکر لازم. اول به مجرد آن که شنید او را بابتی گفته‌اند اضطراب اخذش نمود به شأنی که وقار و سکون مفقود گشت؛ بر منابر ارتقا جست و نطق نمود به کلماتی که سزاوار نبود. لزال گلیپارهای عالم محض حبّ ریاست عمل نموده‌اند آنچه را که سبب و علت گمراهی عباد گشته. آن جناب جمیع را مثل آن نفوس ندانند. استقامت و ثبوت و رسوخ و اطمینان و تمکین و وقار شهدای این ظهور ذکر شد تا آن جناب آگاه شوند؛ و مقصود از آنچه بیان شد از الواح ملوک و غیره آن که آن جناب به یقین مبین بدانند که این مظلوم امر الله را ستر نمود و به آنچه مأمور بود امام وجوه عالم به افصح بیان ذکر نمود و القا فرمود. ولکن امثال آن نفوس ضعیفه مثل هادی و غیره امر الله را تبدیل نمودند و نظر به زندگانی دو روزه دنیا عمل کردند و گفتند آنچه را که عین عدل گریست و قلم اعلی نوحه نمود مع آن که از اصل امر بی خبر بوده و هستند و این مظلوم لوجه الله اظهار نمود.

یا هادی نزد اخوی رفتی و دیدی حال به ساحت مظلوم توجه نما شاید نفحات وحی و فوحات الهام ترا تأیید نماید و به مقصود فائز گرداند. هر نفسی الیوم به مشاهده آثار فائز شود حق را از باطل به مثابه شمس از ظلّ تمیز دهد و به مقصود آگاه گردد. حق شاهد و گواه که آنچه ذکر شده لوجه الله بوده که شاید آن جناب سبب هدایت خلق شوند و احزاب عالم را از ظنون و اوهام نجات بخشند. (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۶۴)

یا هادی بشنو ندای ناصح امین را از شمال به یمین توجه نما و از ظنّ به یقین. سبب اضلال مشو. نور مُشرق؛ امر ظاهر؛ آیات محیط؛ ولّ وجهک شطر الله المهیمن القیوم. از ریاست لوجه الله بگذر و ناس را وا گذار. از اصل بی خبری و آگاه نیستی. یا هادی در سبیل الهی صاحب یک وجه باش؛ نزد مشرکین مشرکی و نزد موحدین موحد. در نفوسی که در آن ارض جان و مال را انفاق نمودند تفکر نما شاید پند گیری و متنبّه شوی. انّ الذی یحفظ جسده و روحه و ما عنده خیر امّ الذی أنفق کلّها فی سبیل الله؛ أنصف و لاتکن من الظالمین. به عدل تمسک نما و به انصاف تشبّث؛ شاید دین را دام نمائی و از برای دینار چشم از حق نپوشی. ظلم تو و امثال تو به مقامی رسیده که قلم اعلی به این ادکار مشغول. خف عن الله انّ المبرّ قال انّه ینطق فی کلّ شأن انّی انا الله لا اله الا انا المهیمن القیوم...

یا هادی تو با ما نبودی و آگاه نیستی؛ به گمان عمل منما. از همه گذشته حال در آثار به بصر خود رجوع کن و در آنچه ظاهر شده تفکر نما؛ رحم کن بر خود و بر عباد. به مثابه حزب قبل سبب ضلالت مشو. سبیل واضح، دلیل لائح، ظلم را به عدل و اعتساف را به انصاف بدل نما. امید هست نفحات وحی تُرا مؤید فرماید و سمع فؤادت به اصغاء کلمه مبارکه قل الله ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون فائز شود. رفتی و دیدی حال به انصاف تکلم نما. بر خود و ناس مشتبه منما. هم جاهلی و هم بی خبری. بشنو ندای مظلوم را و قصد بحر علم الهی نما؛ شاید به طراز آگاهی مزین شوی و از ما سوی الله بگذری. ندای ناصح مشفق را که من غیر ستر

و حجاب أمام وجوه ملوك و مملوك مرتفع است اصغاك و احزاب عالم طراً را به مالک قدم دعوت نما .
(مجموعه اشراقات ، ص ۱۵۷)

ادعیه و مناجات دربارۀ مصائب و بلايای وارده به حضرت بهاءالله

كلما ازداد البلاء زاد البهَاء في حبّ الله و امره بحيث ما منعى ما ورد على من جنود الغافلين . لو يستروننى فى اطباق التراب يجدوننى راكباً على السحاب و داعياً الى الله المقتدر القدير . اتى فديت نفسى فى سبيل الله و اشتاق البلايا فى حبه و رضائه يشهد بذلك ما انا فيه من البلايا التى ما حملها احد من العالمين و ينطق كلّ شعر من شعراتى بما نطق شجر الطور و كلّ عرق من عروقى يدع الله و يقول يا ليت قطعت فى سبيلك لحيوة العالم و اتّحاد من فيه كذلك قضى الامر من لدن عليم خبير .^{xciv} (الواح نازله خطاب به ملوك و رؤسای ارض ، ص ۱۰۵)

حقّ آگاه و معشر امناء گواه كه اين مظلوم لزال تحت خطر عظيم بوده و لولا البلايا فى سبيل الله ما لذّ لى بقائى و ما نفعنى حياتى . و لا يخفى على أهل البصر و الناظرين إلى المنظر الأكبر بأننى فى أكثر أيامى كنتُ كعبدٍ جالس تحت سيفٍ علّقَ بخيطةٍ واحد و لا يدري متى ينزل أ ينزل فى الحين أو بعد حين و فى كلّ ذلك نشكر الله ربّ العالمين ؛ و لسان سرّ در ليالى و أيام به اين مناجات ناطق * سبحانك يا الهى لولا البلايا فى سبيلك من أين يظهر مقام عاشقك و لولا الرزايا فى حبك بأيّ شىء يثبت شأن مشتاقك . و عزّتك أنيس محبّيك دموع عيونهم و مؤنس مرديدك زفراة قلوبهم و غذاء قاصديك قطعائت اكبادهم و ما الذّ سم الردى فى سبيلك و ما اعزّ سهام الأعداء لإعلاء كلمتك يا الهى و سيّدي أشربنى فى امرك ما أردته و أنزل عليّ فى حبك ما قدرته و عزّتك لا أريد إلا ما تريد و لا أحبّ إلا ما أنت تحبّ . توكلتُ عليك فى كلّ الأحوال اتك أنت الغنيّ المتعال * أسألك يا الهى أن تظهر لنصرة هذا الظهور من كان قابلاً لاسمك و سلطانك ليذكرك بين خلقك و يرفع أعلام نصرك فى مملكتك و يزيّنهم بأخلاقك و أوامرك لا إله إلا أنت المهيمن القيوم .^{xcv} (لوح مبارك خطاب به شيخ نجفى ، ص ۶۹-۷۰)

لَكَ الْحَمْدُ يَا إِلَهِي بِمَا جَعَلْتَنِي هَدَفًا لِسِهَامِ أَعْدَائِكَ فِي سَبِيلِكَ ، أَشْكُرُكَ يَا عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشُّهُودِ وَ مَالِكَ الْوُجُودِ بِمَا جَعَلْتَنِي مَسْجُونًا فِي حُبِّكَ وَ سَقَيْتَنِي كَأْسَ الْبَلَايَا لِأُظَاهِرَ أَمْرِكَ وَ إِعْلَاءَ كَلِمَتِكَ .
أَيُّ رَبِّ أَيُّ بَلَائِي أَذْكَرُهُ تَلْقَاءَ وَجْهِكَ أ أذْكَرُ مَا وَرَدَ عَلَيَّ مِنْ قَبْلِ مَنْ أَشْقِيَاءَ خَلَقَكَ أَوْ مَا أَحَاطَنِي فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ فِي سَبِيلِ رِضَائِكَ .
أَشْكُرُكَ يَا إِلَهَ الْأَسْمَاءِ وَ أَحْمَدُكَ يَا فَاطِرَ السَّمَاءِ بِمَا رَأَيْتُ فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ مِنْ طُغَاةِ عِبَادِكَ وَ بُعَاةِ بَرِيَّتِكَ .

أَسْأَلُكَ بِأَنْ تَجْعَلَنَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَقَامُوا عَلَى أَمْرِكَ إِلَى أَنْ طَارَتْ أَرْوَاحُهُمْ إِلَى سَمَاءِ فَضْلِكَ وَ هَوَاءِ
عِنَايَتِكَ إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. ^{xcvi} (مناجاة، ص ١٥٤؛ شماره ١٤١)

سُبْحَانَكَ يَا إِلَهِي أَنْتَ تَعْلَمُ يَا بَنِي مَا أَرَدْتُ لِنَفْسِي رَاحَةً فِي حُبِّكَ وَلَا سُكُونًا فِي أَمْرِكَ وَلَا اضْطِرَابًا
فِي إِجْرَاءِ مَا أَمَرْتُ بِهِ فِي الْوَاكِحِ، لِذَا وَرَدَ عَلَيَّ مَا لَمْ يَرِدْ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ.
فَوَعَزَّتْكَ لَمْ أَكُنْ مَمْنُوعًا عَنْ ذِكْرِكَ وَلَوْ أَحَاطَتْنِي الْبَلَايَا مِنْ كُلِّ الْأَشْطَارِ كُلِّ أَعْضَائِي وَجَوَارِحِي يُرِيدُ
أَنْ يَقْطَعَ فِي سَبِيلِكَ وَرِضَائِكَ وَيُلْقَى عَلَى التُّرَابِ أَمَامَ عَيْنَيْكَ يَا لَيْتَ عِبَادَكَ ذَاقُوا مَا ذُقْتُ مِنْ حَلَاوَةِ
حُبِّكَ.

أَسْأَلُكَ بِأَنْ تَرْزُقَ مَنْ تَوَجَّهَ إِلَيْكَ كَوَثْرَ عَطَائِكَ لِيَقْطِعَهُ عَمَّا دُونَكَ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْعَزِيزُ
الْقَدِيرُ. ^{xcvii} (مناجاة، ص ١٠٤؛ شماره ٩٠)

سُبْحَانَكَ يَا إِلَهِي تَعْلَمُ بِلَاثِي وَمَا وَرَدَ عَلَيَّ مِنَ الَّذِينَ طَافُوا حَوْلِي مِنَ الْعِبَادِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِكَ
الْكُبْرَى وَأَعْرَضُوا عَنْ طَلْعَتِكَ النَّوْرَاءِ. وَعَزَّتْكَ قَدْ بَلَغَتِ الْبَلَايَا إِلَى مَقَامٍ لَا تُحْصَى وَلَا تَجْرِي مِنْ قَلَمِ
الْإِنْشَاءِ.

أَسْأَلُكَ يَا مَالِكَ الْأَسْمَاءِ وَفَاطِرِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ بِأَنْ تُؤَيِّدَنِي عَلَى شَأْنٍ لَا يَمْنَعُنِي شَيْءٌ عَنْ ذِكْرِكَ وَ
ثَنَائِكَ وَلَا يَشْغَلُنِي أَمْرٌ عَمَّا أَمَرْتَنِي بِهِ فِي الْوَاكِحِ، أَقُومُ عَلَى أَمْرِكَ عَلَى شَأْنِ أَعْرِي رَأْسِي وَأَطْلُعُ مِنَ الْبَيْتِ
صَائِحًا بِاسْمِكَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَنَاطِقًا بِذِكْرِكَ بَيْنَ عِبَادِكَ، وَإِذَا فَضَيْتُ مَا فَضَيْتُ وَأَدَيْتُ مَا كَتَبْتَ يَجْتَمِعُ
عَلَيَّ أَشْرَارُ بَرِيَّتِكَ وَيَفْعَلُونَ مَا يَشَاؤُونَ فِي سَبِيلِكَ.

أَيُّ رَبِّ أَنَا الْمُشْتَاقُ فِي حُبِّكَ بِمَا لَا يَشْتَاقُهُ أَحَدٌ هَذَا جَسَدِي بَيْنَ يَدَيْكَ وَرُوحِي تَلْقَاءَ وَجْهِكَ فَافْعَلْ
بِهِمَا مَا شِئْتَ لِإِعْلَاءِ كَلِمَتِكَ وَإِبْرَازِ مَا كُنْتُ فِي خَزَائِنِ عِلْمِكَ.

إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ وَإِنَّكَ أَنْتَ الْمُهَيِّمُ عَلَى مَا تُرِيدُ. ^{xcviii} (مناجاة، ص ١٦٣؛ شماره

(١٥١)

سُبْحَانَكَ يَا إِلَهِي مَا أَعْظَمَ قُدْرَتَكَ وَسُلْطَانَكَ وَمَا أَكْبَرَ قُوَّتَكَ وَاقْتِدَارَكَ، أَظْهَرْتَ مَنْ يُنْطِقُ بِاسْمِكَ
بَيْنَ سَمَائِكَ وَأَرْضِكَ وَأَمْرَتُهُ بِالنِّدَاءِ بَيْنَ خَلْقِكَ.

فَلَمَّا نَطَقَ بِكَلِمَةٍ أَعْرَضَ عَنْهُ الْعُلَمَاءُ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَاعْتَرَضَ عَلَيْهِ الْأَدْبَاءُ مِنْ عِبَادِكَ، وَبِذَلِكَ اشْتَعَلَتْ نَارُ
الظُّلْمِ فِي مَمْلَكَتِكَ إِلَى أَنْ قَامَ الْمُلُوكُ عَلَى إِطْفَاءِ نُورِكَ يَا مَالِكَ الْمُلُوكِ.

وَبَلَغَ الْأَمْرُ إِلَى مَقَامٍ جَعَلُوا أَهْلِي وَأَحِبَّتِي أُسَارَى فِي أَرْضِكَ وَمَنْعُوا أَحِبَّائَكَ عَنِ التَّوَجُّهِ إِلَيَّ وَجْهِكَ وَ
الْإِقْبَالَ إِلَى شَطْرِ رَحْمَتِكَ وَبِمَا فَعَلُوا مَا سَكَنْتُ نَارَ أَنْفُسِهِمْ إِلَى أَنْ جَعَلُوا مَظْهَرَ جَمَالِكَ وَمَنْزِلَ آيَاتِكَ أَسِيرًا وَ

أَدْخَلُوهُ فِي حِصْنِ الْعَكَا وَمَنْعُوهُ عَنْ دِكْرِكَ وَتَنَائِكَ، وَلَكِنَّ الْغُلَامَ مَا مَنَعَ عَمَّا أَمَرَ بِهِ مِنْ عِنْدِكَ، وَمِنْ أَفْقِي
الْبَلَاءِ يَنْطِقُ وَيُنَادِي مَنْ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، وَيَدْعُوهُمْ إِلَى سَمَاءِ رَحْمَتِكَ وَشَطْرِ عِنَايَتِكَ، وَيُنزِلُ فِي
اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ آيَاتِ قُدْرَتِكَ وَبَيِّنَاتِ عَظَمَتِكَ، لِيُنَجِّدَ بِهَا أَفْتِدَةَ بَرِيَّتِكَ لِيُقْبَلَ مِنْهُمْ مُنْقَطِعًا عَنْ أَنْفُسِهِمْ إِلَيْكَ،
وَيَهْرَبْنَ مِنْ افْتِقَارِهِمْ إِلَى سُرَادِقِ عَنَائِكَ، وَيُسْرِعْنَ مِنْ ذُلِّهِمْ إِلَى فِتَاءِ عَزِّكَ وَاعْتِزَاكَ.

هذا سِرَاجٌ اشْتَعَلَ مِنْ نُورِ ذَاتِكَ لَا تُطْفِئُهُ أَرْيَاحُ التَّنْفَاقِ مِنَ الْآفَاقِ، وَهَذَا بَحْرٌ ظَهَرَ بِسُلْطَانِكَ، لَا تَمْنَعُهُ
سَطْوَةُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِيَوْمِ الطَّلَاقِ، وَهَذَا شَمْسٌ أَشْرَقَتْ عَنْ أَفْقِ سَمَاءِ مَشِيَّتِكَ لَا تَمْنَعُهَا سُبُحَاتُ الْفُجَارِ وَلَا
شُبُهَاتُ الْأَشْرَارِ.

لَكَ الْحَمْدُ يَا إِلَهِي عَلَى مَا فَدَيْتَنِي فِي سَبِيلِكَ وَجَعَلْتَنِي هَدَفًا لِسِهَامِ الْبَلَايَا حُبًّا لِعِبَادِكَ وَرَجْعَ
الْقَضَايَا لِأَحْيَاءِ بَرِيَّتِكَ.

وَمَا أَلَدَّ بَلَاءَكَ فِي مَدَائِقِي وَمَا أَعَزَّ قَضَائِكَ فِي نَفْسِي، عُدِمَتْ كَيْنُونَةٌ تَفْرُ مِنْ سَطْوَةِ الْمُلُوكِ حِفْظًا
لِنَفْسِي فِي أَيَّامِكَ، فَوَعَزَّتْكَ مَنْ شَرِبَ كَوَثْرَ عَطَايَاكَ لَا تُجْرِعُهُ الْبَلَايَا فِي سَبِيلِكَ وَلَا تَمْنَعُهُ الرِّزَابَا عَنْ
دِكْرِكَ وَتَنَائِكَ.

أَسْأَلُكَ يَا مَالِكَ الْبِهَاءِ وَمَلِيكَ الْأَسْمَاءِ بِأَنْ تَحْفَظَ الْأَفْئَانَ الَّذِينَ نَسَبْتَهُمْ إِلَيَّ إِلَى نَفْسِكَ وَاخْتَصَصْتَهُمْ فِي
هَذَا الظُّهُورِ بَيْنَ عِبَادِكَ وَدَعَوْتَهُمْ إِلَى التَّقَرُّبِ إِلَيْكَ وَالْإِقْبَالِ إِلَى أَفْقِي وَحَيْكَ، أَيُّ رَبِّ لَا تَمْنَعُ عَنْهُمْ سَحَابَ
رَحْمَتِكَ وَإِشْرَاقَ شَمْسِ فَضْلِكَ، فَاجْعَلْهُمْ مُمْتَازًا بَيْنَ بَرِيَّتِكَ لِإِعْلَاءِ كَلِمَتِكَ وَنُصْرَةِ أَمْرِكَ. وَفَقِّهِمْ يَا إِلَهِي
عَلَى مَا أَنْتَ تُحِبُّ وَتَرْضَى.

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى. ^{xcix} (مناجاة، ص ۱۰۴-۱۰۶؛ شماره ۹۱)

عدل الهی

در سالهای بعدی حیات مبارک حضرت بهاءالله علائم مظفریت امر الهی به میزان فزاینده ای آشکار شد.
یکی از اینگونه علائم انتشار امرالله تا سال ۱۸۹۲ به فراسوی مرزهای ایران و عراق به آذربایجان، ارمنستان،
گرجستان، فلسطین، ترکمنستان، لبنان، سوریه، ترکیه، مصر، سودان، پاکستان، هندوستان و برمه بود. نشانه
دیگر مظفریت عبارت از تحقق نبوت مربوط به سرنوشت اعداء حضرت بهاءالله بود. مهم ترین آنها نبوت
مربوط به مرگ عبدالعزیز سلطان ترکیه و وزرایش فؤادپاشا و عالی پاشا بود.

در سال ۱۸۶۳ فؤاد پاشا و عالی پاشا با آکراه به تقاضاهای حکومت ایران تن در داده حضرت بهاءالله
را از بغداد به استانبول منتقل کردند و چند ماه بعد ایشان را به ادرنه تبعید کردند. در سال ۱۸۶۹، تنها شش
سال بعد، فؤاد پاشا در اثر ناراحتی قلبی، به طور ناگهانی و نابهنگام در پاریس درگذشت. در سال ۱۸۷۱
عالی پاشا بیمار شد و ظرف سه ماه جان داد. در سال ۱۸۷۶ سلطان عبدالعزیز از سلطنت خلع شده به قتل
رسید. حضرت بهاءالله سقوط هر سه نفر را در چندین لوح پیش بینی فرموده بودند که در یکی از آنها که بعد از

مرگ فؤاد پاشا نازل شده چنین می‌فرمایند، "سوف نعزل الّذی [عالی پاشا] کان مثله [فؤاد پاشا] و نأخذُ أميرهم [سلطان عبدالعزیز] الّذی یحکم علی البلاد و أنا العزیز الجبار."^{۹۲} تحقیق این موارد و سایر نبوّات مربوط به سقوط امپراطوری عثمانی سبب صحبت‌هایی در سراسر ایران و اقبال‌کنیری از مردمان به امر مبارک شد که از آن جمله بود جناب ابوالفضائل، اعظم محقق امر مبارک.

سلطان آل عثمان بدون سبب و جهت بر ظلم قیام نمود و ما را به حصن عگا فرستاد و در فرمان شاهانه مقرر داشت که احدی پیش ما نیاید و به شدت تمام مبعوض خاص و عام باشیم. لذا دست قدرت ربّانی به زودی انتقام کشید و سمیرین و وزیرین بی نظیرینش، عالی و فؤاد، را اول به باد فنا داد و بعد از آن دست قدرت به برجیدن بساط عزت عزیز گشاد و أخذَه أخذ عزیز مقتدر. (نقل در توقیع ۱۰۱؛ توقیعات احبّای شرق، ص ۱۷۴)

هر منصفی شهادت داده و می‌دهد که این مظلوم از اول ظهور کلّ را به افق اعلی دعوت نموده و از شقاوت و بغضا و بغی و فحشاء منع فرموده؛ معذک اهل اعتساف وارد آوردند آنچه را که قلم از ذکرش عاجز و قاصر است. حق حیات و راحت از برای کلّ خواسته و لکن عباد در قتل احبّا و سفک دم مطهرش فتوی داده‌اند و مطالع این ظلم جهلائی هستند که به اسم علم معروفند؛ به شانی بر اعراض قیام نموده‌اند که نفسی را که عالم از برای خدام درگهش خلق شده او را به ظلم مبین در سجن محکم متین حبس نموده‌اند. و لکن الله بدلّ السّجن بالجنّة العلیا و الفردوس الاعلی رغماً لهم و للذین کفروا بهذا التّبأ العظیم. (منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، طبع اول، ص ۸۱؛ شماره ۵۹)

حال به عنایت الهی و تأییدات رحمانی کار به مقامی رسیده که ساکنین این نواحی بتمامه نسبت به ما اظهار خضوع و فروتنی می‌نمایند. (نقل در کتاب قرن بدیع، ص ۳۹۳)

^{۹۲} کتاب مبین، ص ۱۷۸ - درباره نزول این لوح، در لوحی به امضاء کاتب وحی، می‌فرمایند، "همچنین لوح فؤاد که مخصوص یکی از احباب [جناب شیخ کاظم سمندر قزوینی] نازل شده و این لوح در وقتی نازل شد که فؤاد پاشا که وزیر خارجه روم [ترکیه] بود به مقرّ خود راجع شده بود و سبب فتنه اخیره و مهاجرت از ارض سرّ به عگا او شده بود. دو نفر بودند که بعد از سلطان رئیس کلّ بودند: یکی فؤاد پاشا و یکی عالی پاشا. گاهی این صدر اعظم بود و آن وزیر اول خارجه و گاهی بالعکس. در آن لوح می‌فرمایند قوله عزّ کبریائه: «سوف نعزل الّذی کان مثله و نأخذُ امیرهم الّذی یحکم علی البلاد و انا العزیز الجبار.» (مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۵۵-۲۵۴)

بخش پنجم

عهد و میثاق

فصل یازدهم

عهد و میثاق حضرت بهاءالله

کتاب عهدی

در سالهای اخیر حیات عنصری حضرت بهاءالله، جریان نزول الواح از قلم آن حضرت ادامه داشت که از جمله مهم‌ترین آنها لوح اقدس، لوح دنیا، لوح مقصود، رساله ابن ذئب است. به علاوه، هنگام سفر به حیفای در حدود سال ۱۸۹۰، حضرت بهاءالله "خباء مجد"^{۹۳} را روی کوه کرمل مرتفع فرمودند و محلی را که قرار بود رمس مطهر حضرت ربّ اعلی استقرار یابد به حضرت عبدالبهاء نشان دادند، و لوح کرمل، منشور مرکز جهانی امر مبارک را نیز نازل فرمودند. حضرت بهاءالله در آخرین لوحی که نازل فرمودند، برای استمرار مرجعیت الهیه در امور امر الهی، از طریق انتصاب فرزند ارشد خویش، حضرت عبدالبهاء، به مقام جانشین و مبین آیات خود، تمهیداتی را فراهم فرمودند. این انتصاب عبارت از تأسیس مؤسسه عهد و میثاق بود که قوای فائقه محیطه‌ای را که حضرت بهاءالله و حضرت ربّ اعلی، از طریق دو ظهور متوالی، به جریان انداخته بودند، هدایت کرده در مسیر صحیحی سریان دهد و فعالیت مستمر و هماهنگ آنها را تضمین نماید و امر الهی را از تفرقه و تشّتت حراست و صیانت کند. این مؤسسه‌ای است که، بنا به بیان حضرت ولیّ امرالله، "از قبل در کتاب مستطاب اقدس تصریح گردیده" و "هیكل قدم بنفسه المقدّس هنگامی که عائله مبارکه در ایام قرب به صعود و در آخرین تودیع آن محیی رمم در بالین مبارک مجتمع شده بودند، بدان اشاره فرمود." ^{۹۴} حضرت بهاءالله، در آخرین دوره ابتلاء به بیماری، سندی را که رسماً این مؤسسه اعظم و افخم را تأسیس می‌کرد، مؤسسه‌ای که در تاریخ ادیان مثیل و نظیری ندارد، به حضرت عبدالبهاء سپردند؛ حضرت بهاءالله نام این لوح مبارک را "کتاب عهدی" نهادند. متن کامل این لوح مبارک ذیلاً نقل می‌شود:

کتاب عهدی

اگر اُفق اعلی از زخرف دنیا خالی است و لکن در خزائن توکل و تفویض از برای وراثت میراث مرغوب لا عدلّ له گذاشتیم. گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم. ایم الله در ثروت خوف مستور و خطر مکنون. انظروا ثمّ

^{۹۳} لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۱۰۷

^{۹۴} قرن بدیع، ص ۴۷۰

اذكروا ما أنزله الرَّحْمَنُ فِي الْفَرْقَانِ "وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ الَّذِي جَمَعَ مَالاً وَعَدَّدَهُ." ثروت عالم را وفایی نه؛ آنچه را فنا أخذ نماید و تغییرپذیرد لایق اعتنا نبوده و نیست، مگر علی قدر معلوم.

مقصود این مظلوم از حمل شداید و بلایا و انزال آیات و اظهار بیانات اخماد نارضغینه و بغضاء بوده که شاید آفاق افنده أهل عالم به نور اتفاق منور گردد و به آسایش حقیقی فائز؛ و از آفاق لوح الهی نیر این بیان لائح و مُشْرِق باید کلّ بآن ناظر باشند: ای أهل عالم شما را وصیت می‌نمایم به آنچه سبب ارتفاع مقامات شما است؛ به تقوی الله تمسک نمائید و به ذیل معروف تشبث کنید. به راستی میگویم لسان از برای ذکر خیر است او را به گفتار زشت میالائید؛ عفا الله عما سلف. از بعد باید کلّ بما ینبغی تکلم نمایند. از لعن و طعن و ما یتکدر به الانسان اجتناب نمایند. مقام انسان بزرگ است؛ چندی قبل این کلمه علیا از مخزن قلم ابھی ظاهر: امروز روزی است بزرگ و مبارک؛ آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و می‌شود. مقام انسان بزرگ است اگر به حق و راستی تمسک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد. انسان حقیقی به مثابه آسمان لدی الرَّحْمَن مشهود؛ شمس و قمر سمع و بصر و انجم او اخلاق منیره مضيئه؛ مقامش أعلى المقام و آثارش مرئی امکان.

هر مقبلی الیوم عرف قمیص را یافت و به قلب ظاهر به افق أعلى توجّه نمود، او از أهل بهاء در صحیفه حمراء مذکور. خُذْ قَدْحَ عِنَايَتِي بِاسْمِي ثُمَّ اشْرَبْ مِنْهُ بِذِكْرِي الْعَزِيزِ الْبَدِيعِ.

ای أهل عالم مذهب الهی از برای محبت و اتحاد است او را سبب عداوت و اختلاف نمائید. نزد صاحبان بصر و أهل منظر اکبر آنچه سبب حفظ و علّت راحت و آسایش عباد است از قلم أعلى نازل شده و لکن جهال أرض چون مرتبای نفس و هوسند از حکمت‌های بالغه حکیم حقیقی غافلند و به ظنون و اوهام ناطق و عامل.

یا اولیاء الله و أمناءه ملوک مظاهر قدرت و مطالع عزّت و ثروت حقّند؛ درباره ایشان دعا کنید. حکومت أرض به آن نفوس عنایت شد و قلوب را از برای خود مقرر داشت.

نزاع و جدال را نهی فرمود نهیاً عظیماً فی الکتاب. هذا أمر الله فی هذا الظهور الأعظم و عصمه من حکم المحو و زینه بطراز الاثبات انه هو العليم الحكيم.

مظاهر حکم و مطالع امر که به طراز عدل و انصاف مزینند بر کلّ اعانت آن نفوس لازم. طوبی للأمرء و العلماء فی البهاء أولئک أمنائی بین عبادی و مشارق احکامی بین خلقی. علیهم بهائی و رحمتی و فضلی الَّذِي أَحَاطَ الْوَجُودُ. در کتاب اقدس در این مقام نازل شده آنچه که از آفاق کلماتش انوار بخشش الهی لامع و ساطع و مشرق است.

یا أغصاني در وجود قوت عظیمة و قدرت کامله مکنون و مستور؛ به او و جهت اتحاد او ناظر باشید نه اختلافات ظاهره از او.

وصیة الله آن که باید أغصان و أفنان و منتسبین طراً به غصن أعظم ناظر باشند. انظروا ما أنزلناه فی کتابی الأقدس؛ "ذا غیض بحر الوصال و قُضِيَ كِتَابُ الْمَبْدَأِ فِي الْمَالِ تَوَجَّهُوا إِلَى مَنْ أَرَادَهُ اللَّهُ الَّذِي انشعب من

هذا الأصل القديم. " مقصود از این آیه مبارکه غصن أعظم بوده. كذلك أظهرنا الأمر فضلاً من عندنا و أنا الفضال الكريم. قد قدر الله مقام الغصن الأكبر بعد مقامه أنه هو الأمر الحكيم. قد اصطفينا الأكبر بعد الأعظم أمراً من لدن عليم خبير.

محبّت أغصان بر كل لازم ولكن ما قدر الله لهم حقاً في أموال الناس.

يا أغصاني و أفناني و ذوی قرابتی نوصیکم بتقوی الله و بمعروف و بما ینبغی و بما ترتفع به مقاماتکم. به راستی میگویم تقوی سردار أعظم است از برای نصرت أمر الهی و جنودی که لایق این سردار است اخلاق و أعمال طیبیه طاهره مرضیه بوده و هست.

بگو ای عباد أسباب نظم را سبب پریشانی منمائید و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید. امید آن که أهل بهاء به کلمه مبارکه "قل کل من عند الله" ناظر باشند؛ و این کلمه علیا به مثابه آب است از برای اطفاء نار ضغینه و بغضاء که در قلوب و صدور مکنون و مخزون است. احزاب مختلفه از این کلمه واحده به نور اتحاد حقیقی فائز می شوند. انه يقول الحق و یهدی السبیل و هو المقتدر العزیز الجمیل.

احترام و ملاحظه أغصان بر كل لازم لإعزاز أمر و ارتفاع کلمه و این حکم از قبل و بعد در کتب الهی مذکور و مسطور. طوبی لمن فاز بما أمر به من لدن أمر قدیم؛ و همچنین احترام حرم و آل الله و افنان و منتسبین. نوصیکم بخدمة الامم و اصلاح العالم.

از ملکوت بیان مقصود عالمیان نازل شد آنچه که سبب حیات عالم و نجات امم است. نصایح قلم اعلی را به گوش حقیقی اصغا نمائید. انها خیر لكم عما علی الارض. یشهد بذلك کتابی العزیز البدیع. (مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۳۹۹-۴۰۳)

حضرت عبدالبهاء

مرکز میثاق امر حضرت بهاء الله

انتصاب حضرت عبدالبهاء در مقام مرکز میثاق امر حضرت بهاء الله برای اعضاء عائله مبارکه، احبای ساکن ارض اقدس و خاور میانه و برای مقامات دولتی و رهبران دینی در فلسطین و ترکیه حیرت انگیز نبود. حضرت عبدالبهاء که در شب اظهار امر حضرت رب اعلی به جناب ملا حسین متولد شدند، از اوان طفولیت در آلام و مصائب حضرت بهاء الله سهیم بودند. در سن نه سالگی که به زیارت حضرت بهاء الله در سیاه چال طهران رفتند، به بیان حضرت ولی امر الله، "قلب ارق الطفش از مشاهده حال رقت بار آن جمال ذی الجلال در زیر سلاسل و اغدال متأثر گردید." اندکی بعد از آزادی حضرت بهاء الله، حضرت عبدالبهاء "ملازم نفی و طرد هیکل موعود از وطن مألوف بود."

در بغداد، هنوز در عنفوان طفولیت بودند، که به مقام شامخ و حقیقی والد بزرگوارشان پی بردند؛ معرفتی که سبب شد، به بیان حضرت ولی امر الله، "بی اختیار خود را بر اقدام مبارک بینداخت و به کمال تذلل

و ابتهاج رجا نمود که در سبیل مالک ملکوت جلال فدا گردد و به این منقبت کبری و منحه عظمی مفتخر شود.^{۹۵}

در دوران جوانی در بغداد، حضرت عبدالبهاء کاتب والد خویش بودند و تحسین و تمجید فضلا و بزرگسالان متبحر را به مکالمات و اظهارات فاضلانه خود جلب کردند. بعدها، در ادرنه و سپس در عکا، در مقام نایب و نماینده آب بزرگوار عمل می کردند و سپر حائلی در مقابل اعداء حضرت بهاء الله بودند و مراقب امور رفاهی عائله مبارکه و اصحاب بودند، با مقامات حکومتی و افراد برجسته دینی ملاقات می کردند، ترتیب زیارت زائرین را می دادند، بسیاری امور انسان دوستانه را برای کاهش مصائب اهالی عکا انجام می دادند، و امکانات اسکان حضرت بهاء الله در خارج از حصار مدینه السجین را فراهم کردند، و به این وسیله ترتیبی دادند که جمال مبارک از محیطی آرام و راحت که مدت ها از ایشان دریغ شده بود بهره مند شوند.

حضرت عبدالبهاء که در سراسر عمر خویش به "عباس افندی" و "سرکار آقا" شهرت داشتند، از قلم حضرت بهاء الله به "غصن اعظم" ملقب شدند و در کتاب اقدس با عبارت "من اراده الله الذی انشعب من هذا الأصل القديم" به آن حضرت اشاره فرمودند. بعد از صعود حضرت بهاء الله، ایشان لقب "عبدالبهاء" را اختیار فرمودند. حضرت عبدالبهاء، بنا به توصیف حضرت ولی امر الله، "مبین مصون از خطای" تعالیم حضرت بهاء الله، "جامع جمیع کمالات و مظهر کلیه صفات و فضائل بهائی" بودند. بهترین کلام برای توصیف ایشان عنوان "سرالله" است که حضرت بهاء الله به ایشان عنایت فرموده اند - عنوانی که، اگرچه حضرت عبدالبهاء در زمره انبیاء نبودند، حاکی از آن است که "چگونه خصوصیات و صفات بشری با فضائل و کمالات الهی در نفس مقدس حضرت عبدالبهاء مجتمع و متحد گشته است."^{۹۵}

حضرت عبدالبهاء که توسط حضرت بهاء الله به مقام مرکزیت میثاق آن حضرت منصوب شده بودند، به بیان حضرت ولی امر الله، "در ظل این پیمان عظیم و میثاق قویم آن مطلع فیض صمدانی و مصدر آیات ربانی به ارتفاع امر و بخت تعالیم آب جلیلیش قیام فرمود و به سرعت حیرت انگیزی به نشر مبادی سامیه این آئین نازنین در شرق و غرب عالم موفق گردیده جمیع موانع و مشاکل را به نیروی اسم اعظم و تأییدات منزه از سماء ملکوت قدم مرتفع ساخت و نظم اداری، ولید میثاق یزدانی و مبشر نظم جهان آرای الهی را که استقرارش تباشیر ظهور عصر ذهبی دور مقدس بهائی محسوب است، تأسیس نمود و ارکان و قوائم آن را به اتقن وجه و ابداع طراز تثبیت و در صحائف والواح قیمه منیعه تبیین و تشریح فرمود."^{۹۶}

^{۹۵} دور بهائی، ص ۵۸

^{۹۶} قرن بدیع، ص ۴۸۱

قد انشعب من سدره المنتهى هذا الهيكل المقدس الابهي غصن القدس فهينياً لمن استظل في ظله و كان من الرّاقدين. قل قد نبت غصن الامر من هذا الاصل الذى استحكمه الله فى ارض المشية وارتفع فرعه الى مقام احاط كل الوجود فتعالى من هذا الصنع المتعالى المبارك العزيز المنيع... قد فصل من لوح الاعظم كلمة على الفضل و زينها الله بطراز نفسه وجعلها سلطاناً على من على الارض و آية عظمته و اقتداره بين العالمين... يا قوم فاشكروا الله لظهوره لانه لهو الفضل الاعظم عليكم و نعمة الاتم لكم و به يحيى كل عظم رميم. من توجه اليه فقد توجه الى الله فمن اعرض عنه فقد اعرض عن جمالى و كفر ببرهانى و كان من المسرفين. انه لوديعه الله بينكم و امانته فيكم و ظهوره عليكم و طلوعه بين عباده المقربين. كذلك امرت ان ابغكم رسالة الله بارئكم و بلغتكم بما امرت به اذاً يشهد الله على ذلك ثم ملثكته و رسله ثم عباده المقدسين ان استنشقوا رائحة الرضوان من اوراده و لا تكونن من المحرومين. ان اغتتموا فضل الله عليكم و لا تحتجبوا عنه و انا قد بعثناه على هيكل الانسان فتبارك الله مبدع ما يشاء بامر المبرم الحكيم. ان الذينهم منعوا انفسهم عن ظل الغصن اولئك تاهوا فى العراء و احرقتهم حرارة الهوى و كانوا من الهالكين.^c (آثار قلم اعلى، ج ٤، ص ٣-٣٣٢)

طوبى ثم طوبى لأرض فازت بقدمه و لعين قرت بجماله و لسمع تشرف بإصغاء ندائه و لقلب ذاق حلاوة حبه و لصدر رحب بذكره و لقلم تحرك على ثنائه و للوح حمل آثاره.^{ci} (ادعيه حضرت محبوب، طبع قاهره، ص ١٠٨)

يا بصرى عليك بهائى و بحر عنايتى و شمس فضلى و سماء رحمتى. نسئل الله أن يُنور العالم بعلمك و حكمتك و يُقدّر لك ما يفرح به قلبك و تقر عينك.^{cii} (مائده آسمانى، ج ٨، ص ٩٤)

البهاء عليك و على من يخدمك و يطوف حولك و الويل و العذاب لمن يخالفك و يؤذيك. طوبى لمن والاك و السقر لمن عاداك.^{ciii} (ادعيه محبوب، ص ١٠٦)

إنا جعلناك حرزاً للعالمين و حفظاً لمن فى السموات و الأرضين و حصناً لمن آمن بالله الفرد الخبير. نسأل الله بأن يحفظهم بك و يُغنيهم بك و برزقهم بك و يُلهمك ما يكون مطلع الغنى لأهل الإنشاء و بحر الكرم لمن فى العالم و مشرق الفضل على الأمم.^{civ} (ادعيه حضرت محبوب، ص ١٠٥)

أنت تعلم يا الهى إني ما أريده إلا بما أردته و ما اخترته إلا بما اصطفيته فانصره بجنود ارضك و سمائك... أسألك بولهي فى حبك و شوقى فى إظهار امرك بأن تُقدّر له و لمحبييه ما قدرته لسفرائك و أمناء و حيك. إنك أنت الله المقتدر القدير.^{cv} (ادعيه حضرت محبوب، ص ١٠-١٠٩)

إذا طارت الورقَاء عن ايك الثناء و قصدت المقصد الاقصى الاخفى ارجعوا ما لا عرفتموه من الكتاب الى الفرع المنشعب من هذا الاصل القويم.^{cv} (کتاب اقدس ، بند ۱۷۴)

صعود حضرت بهاءالله

به طوری که حضرت غصن الله الاعظم بیان فرموده‌اند جمال اقدس ابهی نه ماه قبل از وقوع این فادحه کبری می‌فرمودند که دیگر نمی‌خواهم در این عالم بمانم و از آن تاریخ به احبایی که به محضر مبارک مشرف می‌شدند ذکر وصایا و بیاناتی می‌نمودند که از جمیع آنها عرف وداع استشمام می‌شد ولی صریحاً اظهاری نمی‌فرمودند. تا آن که شب یازدهم شوال ۱۳۰۹ هجری (مطابق با هشتم مه ۱۸۹۲ میلادی) تب خفینی در وجود مبارک نمودار گردید و با آن که روز بعد شدت یافت به زودی قطع شد. این بود که به بعضی از احبای و زائرین اذن حضور عنایت فرمودند. ولی چیزی نگذشت که معلوم گردید صحت مبارک اختلال حاصل نموده، تب مجدداً شدت یافت و آثار نقاهت از هر جهت محسوس و عوارض مختلفه بر هیکل الطف اعتر اقدس طاری شد تا طیر علمی قصد معارج علیا فرمود. سراج الهی از زجاج جسمانی انفکاک نمود و روح مقدسش پس از شدائد عالم ادنی و مصائب و بلاهای لا تحصی که دوره حیات انورش را از هر جهت احاطه نموده بود آزاد گردید و به ممالک اخری «المقامات الّتی ما وقعت علیها عیون اهل الاسماء» عروج فرمود و آنچه در لوح مبارک رؤیا که نوزده سنه قبل در تجلیل یوم ولادت حضرت مبشر اعظم از سماء مشیت جمال قدم جلّ کبریائه نازل و بلسان «ورقه نورا» ملّس به «ثیاب بیضاء» مذکور و مسطور گردیده بود تحقق یافت. و این رزیه کبری و مصیبت عظمی مقارن طلوع فجر لیله دوم ذی القعدة ۱۳۰۹ هجری (مطابق با ۲۹ می ۱۸۹۲ میلادی) هشت ساعت بعد از غروب آفتاب در حینی که از سنّ مبارک هفتاد و پنج سال گذشته بود اتفاق افتاد.

با صعود جمال اقدس ابهی دوره‌ای که از شوون کثیره و جهات متنوعه عدیده در تاریخ ادیان عالم بی مثیل و قرین است خاتمه پذیرفت و قرن اول بهائی مقارن این واقعه جانگداز قریب به نیمی از آن طی گردید و عصر مبارکی که از لحاظ علوشان و سمو مقام و امتداد زمان و وفورات امار و آثار منیعہ بدیعہ اکبر و اعظم از جمیع اعصار و قرون ماضیه الهیه محسوب و به جز برهه کوتاه سه ساله فاصله بین شهادت مبشر اعظم و ظهور جمال قدم جلّ ذکره و ثنائیه مدت نیم قرن شاهد ظهورات وحی الهی از دو منبع مقدس

یزدانی بوده پایان یافت. امر حضرت باب ثمرات جنیه ذهبیه خویش را به بار آورد و مهم‌ترین مرحله از مراحل عصر رسولی سپری گردید. آفتاب حقیقت، تیراعظم سماء هدایت ربّانی از افق سیاه‌چال طلوع نمود و اشعه بازگه‌اش در مدینه‌الله از ورای سحاب بر عالم و عالمیان بدرخشید و در ارض سر به وسط السماء متعارج شد و در نقطه معدّل النهار خیمه و خرگاه برافراخت تا بالاخره در مغرب سجن عکا از افق عالم امکان غارب گردید و تا انقضای یک هزار سال کامل دیگر شمس حقیقت را ظهور و بروز نه و اشراق و صدور جدیدی متصور نیست. در این دور مقدّس، امر اعظم الهی هدف اسنی و غایت قصوای ظهورات سابقه به نهایت جلوه و جلال ابلاغ گردید، بشارات کتب مقدّسه تحقّق یافت، احکام و حدود متقنه و مبادی و اصول سامیه، تار و پود نظم بدیع الهی تنظیم و ارتباط این ظهور اقدس با ادیان ماضیه و شرایع مقدّسه قبلیه واضحاً و صریحاً تنظیم شد. تأسیسات اولیه، صدف نظم جنینی رحمانی بنیاد و عهد و میثاق ربّ مجید حافظ و حارس وحدت و جامعیت امر مقدّس یزدانی به کمال اتقان تأسیس و تنصیص گردید. بشارت اتّفاق اهل عالم و ارتفاع لوای صلح اعظم و ایجاد مدنیت جهانی الهی من غیر تردید اعلام و اندازات شدید و اخبار از انقلابات و تحولات هائله خطیره که مقدمه حلول عصر موعود ربّانی و متوجه کافه انام از ملوک و رؤسای ادیان و دول و ملل جهان است به صراحت و تأکید بیان گردید. خطابات مهیمه بدیعه، مبشر مأموریت الهی و فرمان مقدّس ملکوتی که بعد ها به قاره امریکای شمالی تفویض گردید به رؤسا و زمامداران قاره مذکور عزّ صدور یافت. ارتباط معنوی و استقرار علائق روحانی با ملتی که یکی از اعقاب خاندان سلطنتش قبل از اختتام قرن اول بهائی در ظلّ ظلیل امر الهی وارد گردید فراهم آمد و قدم اولیه در اجرای اراده قاطعه صمدانیه که در سنین متعاقب موجب اعطای مواهب روحانی و اداری بی‌کران به جبل مقدّس ربّ مواجه با سجن اعظم گردیده و اثرات بهیه آن به مرور زمان بسط و توسعه خواهد پذیرفت، برداشته شد و بالاخره رایات فتح و ظفر که قبل از پایان آن قرن نورانی متجاوز از شصت اقلیم را در شرق و غرب عالم تحت نطاق خویش در آورد مظفرانه افراشته گردید.

باری امر مقدّس جمال قدم جلّ اسمه الاعظم در این هنگام که در آستانه نیمه ثانی از قرن پرانوار خویش قرار داشت نظر به فسحت آثار و وسعت آیات و عظمت بینات و کثرت شهدا و همت باسلان و قیام و استقامت پیروان و خسران و خحیت دشمنان و خلاقیت کلام و جانبازی بی‌عدیل مبشر اعظم و سطوت و عظمت شارع افخم و سریان روح نباض و پرنبانش قدرت و شایستگی خویش را در حصول تقدّم و اعتلاء و تمکّن و ارتقاء فارغ از هرگونه نفاق و شقاق در طریق مقرر از طرف مؤسس عظیم الشانش به منصّه ظهور

رسانیده، قوت آسمانی و روح ملکوتی مودوع در آئین رحمانی را در انظار عالم و عالمیان ثابت و مدلل و واضح و محقق ساخته بود. (قرن بدیع، صفحات ۴۴۴ و ۴۴۷ - ۴۴۹)

یا اهل الارض اذا غربت شمس جمالی و سترت سماء هیکلی لا تضطربوا قوموا علی نصره امری و ارتفاع کلمتی بین العالمین. انا معکم فی کلّ الاحوال و نصرکم بالحقّ انا کنا قادرین. من عرفنی یقوم علی خدمتی بقیام لا تقعه جنود السموات و الارضین. ^{cvi} (کتاب اقدس، بند ۳۸)

یا قوم لا یأخذکم الاضطراب اذا غاب ملکوت ظهوری و سکت امواج بحر بیانی انّ فی ظهوری لحکمة و فی غیبتی حکمة اخرى ما اطلع بها الا الله الفرد الخیر. و نراکم من افقی الابهی و نصر من قام علی نصره امری بجنود من الملاء الاعلی و قبیل من الملائكة المقرّین.

یا ملاء الارض تالله الحقّ قد انفجرت من الاحجار الانهار العذبة السائغة بما اخذتها حلاوة بیان ربکم المختار و انتم من الغافلین. دعوا ما عندکم ثمّ طیروا بقوادم الانقطاع فوق الابداع کذلک یامرکم مالک الاختراع الّذی بحركة قلمه قلب العالمین.

هل تعرفون من ایّ افق ینادیکم ربکم الابهی و هل علمتم من ایّ قلم یامرکم ربکم مالک الاسماء لا و عمری لو عرفتم لترکتکم الدنیا مقبلین بالقلوب الی شطر المحبوب و اخذکم اهتزاز الکلمة علی شأن یهتزم منه العالم الاکبر و کیف هذا العالم الصّغیر. کذلک هطلت من سماء عنایتی امطار مکرمتی فضلاً من عندی لتکونوا من الشاکرین ...

ایاکم ان تفرّقکم شئون النفس و الهوی کونوا کالاصابع فی الید و الارکان للبدن کذلک یعظکم قلم الوحی ان انتم من الموقنین.

فانظروا فی رحمة الله و الطافه انه یامرکم بما ینفعکم بعد اذ کان غنیاً عن العالمین. لن تضربنا سیئاتکم کما لا تنفعنا حسناتکم انما ندعوکم لوجه الله یشهد بذلک کلّ عالم بصیر. ^{cvi} (کتاب اقدس، بندهای ۵۳ الی ۵۶ و ۵۸ الی ۵۹)

انا نذکر کلّکم من الاناث و الذکور و نراکم نفساً واحدة فی هذا المنظر البدیع و نبشّركم بالرحمة الّتی سبقت الکائنات و ذکرى الّذی احاط کلّ صغیر و کبیر انّ البهّاء علیکم یا اهل البهّاء ان افرحوا بذکرى انه معکم فی کلّ حین. ^{cix} (مجموعه ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده، ص ۱۷۱)

زیارت‌نامه مبارک

زیارت نامہ مبارک

بعداً ز صعود حضرت بهاء اللہ، طولی نکشید کہ زیارت نامہ مبارک، بنا بہ اشارہ حضرت عبدالبہاء، توسط جناب نبیل اعظم از میان آثار حضرت بهاء اللہ انتخاب و تدوین شد. امروز غالباً این لوح مبارک در روضہ مبارکہ و مقام مبارک اعلیٰ و در سالگرد صعود جمال مبارک و شہادت حضرت ربّ اعلیٰ تلاوت می شود.

الثناء الذی ظهر من نفسك الأعلیٰ و البهاء الذی طلع من جمالك الأبهی علیک یا مظهر الکبریاء و سلطان البقاء و ملیک من فی الارض و السماء. أشهد أنّ بك ظهرت سلطنة الله و اقتداره و عظمة الله و کبریاءه و بك أشرفت شمس القدم فی سماء القضاء و طلع جمال الغیب عن أفق البداء. و أشهد أنّ بحركة من قلمک ظهر حکم الکاف و التّون و برز سرّ الله المکنون و بدئت الممكنات و بعثت الظهورات. و أشهد أنّ بجمالك ظهر جمال المعبود و بوجهک لاح وجه المقصود و بكلمة من عندک فصل بین الممكنات و صعد المخلصون الی الذروة العلیا و المشرکون الی الدّركات السفلی. و أشهد بأنّ من عرفک فقد عرف الله و من فاز بلقائک فقد فاز بلقاء الله * فطوبی لمن آمن بك و بآیاتک و خضع بسلطانک و شرف بلقائک و بلغ برضائک و طاف فی حولک و حضر تلقاء عرشک. فویل لمن ظلمک و أنکرک و کفر بآیاتک و جاحد بسلطانک و حارب بنفسک و استکبر لدی وجهک و جادل ببرهانک و فرّ من حکومتک و اقتدارک و کان من المشرکین فی ألواح القدس من أصعب الامر مکتوباً. فیا إلهی و محبوبی فأرسل الیّ عن یمین رحمتک و عنایتک نفحات قدس الطافک لتجذبني عن نفسي و عن الدّنيا الی شطرقربک و لقائک. أنّک أنت المقتدر علی ما تشاء و أنّک كنت علی کلّ شیء محیطاً. علیک یا جمال الله ثناء الله و ذکره و بهاء الله و نوره * أشهد بأنّ ما رأیت عین الابداع مظلوماً شبهک. كنت فی آیامک فی غمرات البلیا مرّة كنت تحت السّلاسل و الاغلال و مرّة كنت تحت سیوف الاعداء و مع کلّ ذلك أمرت النّاس بما أمرت من لدن علیم حکیم.

روحی لضرک الفداء و نفسي لبلائک الفداء. أسأل الله بك و بالذین استضاءت وجوههم من أنوار وجهک و اتّبعوا ما أمروا به حبّاً لنفسک أن یکشف السّبحات الّتی حالت بینک و بین خلقک و یرزقني خیر الدّنيا و الآخرة * أنّک أنت المقتدر المتعالی العزیز الغفور الرّحیم. صلّ اللهمّ یا إلهی علی السّدرة و أوراقها و أغصانها و أفنانها و أصولها و فروعها بدوام أسمائک الحسنی و صفاتک العلیا * ثمّ احفظها من شرّ المعتدین و جنود الظّالمین. أنّک أنت المقتدر القدير. صلّ اللهمّ یا الهی علی عبادک الفائزین و امائک الفائزات * أنّک أنت الکریم ذوالفضل العظیم. لا اله الا أنت الغفور الکریم. (ادعیه حضرت محبوب، ص ۹۳)

مضامین بیانات مبارکه

ⁱ مضمون به فارسی: ایمان آوردیم به کسی که به نام علی [علی محمد] از سوی خداوند ستوده ظاهر شد و به کسی که در "مستغاث" ظاهر می‌شود و به کسی که بعد از او می‌آید تا نهایتی که نهایتی ندارد و در ظهور آنها جز ظهور الهی و در بطون آنها غیر از بطون خداوند نمی‌بینیم اگر شما بدانید. و جمیع آنها آینه‌های [برای متجلی کردن نور] خدا هستند به نحوی که در آنها جز نفس خداوند و جمال او و عزت او و بهاء او دیده نمی‌شود اگر در این باره بیندیشید و جمیع سایر نفوس آینه‌های اینان هستند و آنها [مظاهر ظهور] آینه‌های اولیه‌اند اگر شما دریابید. در هیچ امری کسی از آنها پیشتر نیست و آنها بر همه تقدم دارند. بگو آینه‌های [جمال] قدم تمامی ندارند و همچنین آینه‌های جمال آنها. زیرا فیض خداوند دائمی است و قطع نمی‌شود و این صحیح است و دروغ نیست.

ⁱⁱ مضمون: تکبیر فرست ای خدای من بر نقطه اولیه و سرّ احدیّت و غیب هویت و مطلع الوهیت و مظهر ربوبیت که علم گذشته و حال و آینده از او پدید آمد. و مرواریدهای علم مکنون تو و راز اسم پنهان تو ظاهر شد و او را بشارت دهنده به کسی قرار دادی که به اسم او کاف به رکنش نون پیوست [خلقت انجام شد: ک + ن = کن] و به واسطه او سلطنت و عظمت و اقتدار تو ظهور فرمود و آیات نازل شد و احکامات تفصیل یافت و آثار انتشار یافت و کلامت تحقّق یافت و قلوب برگزیدگان مبعوث شد و جمیع کسانی که در آسمان و زمین تو بودند محشور شدند؛ [و او کسی است] که علی قبل نبیل [محمد] در ملکوت اسم‌های نامیدی‌اش [علی محمد] و در الواح قضای خود "روح‌الروح" خواندی‌اش و به مقام نفس خود برخیزاندی‌اش و جمیع اسم‌ها به امر تو به سوی اسم او رجوع کردند و اسمها و صفات تو به واسطه او به نهایت درجه خود رسید و از برای او نامهایی در سرپرده عصمت تو و در جهان‌های غیب تو و شهرهای مقدّست وجود دارد؛ و [تکبیر فرست] به کسانی که ایمان آوردند به او و آیات او و توجه کردند به سوی او در حالی که وارسته و گسسته بودند از هر آنچه که جز تو است؛ کسانی که اعتراف کردند به یگانگی تو در ظهور او در مرتبه دیگر [در] کسی که در الواح او و کتابهایش و صحیفه‌هایش و در کلّ آنچه که بر او از بدایع آیات و گوهرهای کلمات نازل شده، ذکر شده است؛ و امر کردی او را که قبل از عهد خودش، عهد او را بگیر و بیان در ذکر و شأن او و اثبات حقّ او و اظهار سلطنت او و تحکیم امر او نازل شد. خوشا به حال کسی که به او روی آورد و عمل کرد به آنچه که از سوی او مأمور شد. یا خدای جهانیان و ای مقصود اهل شناخت و عرفان.

پس حمد تو را ای خدای من که ما را موفق کردی بر [رسیدن به] عرفان و محبت خودت. پس تو را قسم می‌دهم به آن و به مظاهر خدایی‌ات و مطالع پروردگاری‌ات و مخازن وحیت و نهانگاه‌های الهامت که ما را موفق گردانی بر خدمت او و طاعت او و قرار بدهی ما را یاری دهندگان به امرت و ناچیز گردانیدن دشمنانت. به درستی که تو توانا هستی بر هر آنچه خواهی. نیست خدایی جز تو که توانان و عزیز و یاری رسان هستی.

ⁱⁱⁱ مضمون: درود فرست، به دوام نفست و بقاء ذاتت، ای خدای من بر نقطه اولی که به او به دور آمد نقطه وجود در غیب و شهود و قرار دادی او را مرجعی برای هر آنچه که به سوی تو رجوع نماید و مظهري برای هر آنچه که از سوی تو ظاهر شود و [درود فرست] بر حروفات [مؤمنین به] او از کسانی که در راه تو شهید شدند و به درستی که تو بخشنده مهربانی.

پس، تو را قسم می‌دهم ای خدای من به کسی که به او در جمیع الواح و کتابهایت و زبورهایت و صحیفه‌هایت به ما بشارت دادی و به او ملکوت اسماء را منقلب کردی و آنچه که در سینه‌های پیروان نفس و هوی پنهان بود ظاهر شد، این که قرار دهی ما را ثابتین بر محبت او و استقامت کنندگان بر امر او و دوستانی برای دوستان او و دشمنانی برای دشمنانش. پس حفظ کن ما را ای خدای من از شرّ کسانی که کافر شدند به دیدار تو و روی برگرداندند از روی تو و قتل مظهر ظهورت را اراده کردند.

^{iv} مضمون: قرنهای گذشت و به این سلطان ایام رسید؛ روزی که شمس بیان از افق رحمانیت الهی اشراق کرد و جمال سبحانی به اسم علی عظیم طلوع نمود. پس آنگاه همه بر اعراض قیام کردند؛ یکی گفت که در این ایام مردی بر خداوند عزیز قدیم افترا بست و یکی دیگر گفت که او مجنون است چنانکه یکی از علما در حضور من به این کلام تکلم نمود و ما بر آن گواهیم؛ و یکی دیگر از آنها گفت که او به فطرت الهی سخن نگفته بلکه کلمات خداوند را به سرقت برده و کلام خود را با آن ترکیب نموده است؛ به علت آنچه که از دهان آنها خارج شد چشم‌های اهل عظمت گریست و اینان در جایگاه خود از جمله شادمانانند. او به آنها گفت که ای مردم من به امر خداوند که پروردگار شما و پروردگار پدران شما است به سوی شما آمدم؛ ای مردم به آنچه که نزد شما است ننگرید بلکه به آنچه که نازل شده از سوی خداوند ناظر باشید؛ این بیش از هر چیزی به مصلحت شما است اگر بدانید؛ ای قوم نگاهی به حجت الهی و برهانش که نزد شما است بیاندازید و آنچه را که امروز نازل شده ببینید تا حق با نشانه‌های روشن آشکار بر شما هویدا شود؛ ای قوم پیرو شیطان نباشید؛ از امت الهی تبعیت کنید و از مؤمنین باشید. آیا بعد از ظهور الهی چیزی برای کسی فایده‌ای خواهد داشت؛ خیر قسم به خودم که مقتدر و دانا و خردمندم. هر قدر بیشتر نصیحت کرد در کینه و دشمنی بیشتر تندروی کردند تا آن که با ظلم زیاد او را به قتل رساندند. لعنت خداوند برستمگران باد.

^v مضمون: پس وقتی که خود را در ژرفنای بلا مشاهده می‌کردم، صوتی عالی و گوشنواز از بالای سرم شنیدم. وقتی به آن سوی نگریستم، حوریه ذکر اسم پروردگارم را مشاهده کردم که در آسمان روبروی من معلق بود و او را شادمان مشاهده کردم که گویی زینت باغ بهشت از سیمای او ظاهر بود و طراوت خداوندی از گونه‌های مشهود می‌گشت و بین آسمان و زمین به ندایی زبان به سخن باز کرد که دلها و عقلها از آن منجذب می‌شوند و جمیع اجزاء ظاهر و باطن مرا بشارتی بخشید که از آن بسیار شادمان گشتم و بندگان مکرم خداوند هم شاد گشتند و حوری با انگشش به من اشارتی کرد و جمیع کسانی را که در آسمانها و زمین هستند مخاطب قرار داده گفت، قسم به خداوند که این محبوب جهانیان است اما شما درک نمی‌کنید؛ این جمال الهی بین شما است و عظمت و قدرت او در شما اگر بدانید و این سر الهی و کنز او و امر او و عزت او از برای ساکنان ملکوت امر و خلق است اگر بدانید.

^{vi} مضمون بیان عربی: ما تو را به وسیله خودت و قلمت یاری خواهیم رساند. از آنچه که بر تو وارد شد اندوهگین مباش و هراس به خود راه مده که تو در امنیت هستی. به زودی خداوند گنج‌های زمین را مبعوث خواهد کرد و آنها نفوسی هستند که به خودت و اسمت، که زندگی بخش قلوب عارفان است، تو را یاری خواهند رساند.

^{vii} من مانند یکی از بندگان بودم و خوابیده بر بسترها که نسیم‌های خداوندی بر من مرور کرد و علم آنچه که بوده به من آموزش داد. این از نزد من نیست بلکه از سوی خداوند عزیز علیم است؛ او به من امر کرد بین زمین و آسمان ندا بر آرم و به این علت وارد شد بر من آنچه که به آن دیدگان عارفین گریست. نخواندم علومی را که نزد مردمان است و وارد مدرسه‌ها نشدم؛ از مردم شهری که در آن بودم بپرس تا یقین کنی که دروغ نمی‌گویم. این برگی است که بادهای اراده پروردگار عزیز ستوده تو آن را به حرکت آورد؛ آیا در مقابل بادهای شدید می‌تواند سکون و آرام داشته باشد؛ خیر قسم به دارای نامها و صفات؛ بلکه حرکت می‌دهد آن را آنچنان که مایل است. از برای عدم در مقابل ذات قدّم وجودی نیست؛ امر محکم و متین او آمد و مرا به ذکرش در بین اهل عالم به سخن آورد. من مانند مرده‌ای در مقابل امر او بوده‌ام؛ دست اراده پروردگار بخشنده مهربانت مرا دیگرگون ساخت.

^{viii} مضمون: ای خدای من و آقای من و نهایت درجه خواسته من و بالاترین آرزوی من می‌بینی و می‌شنوی ناله مظلوم را از چاه تاریکی که از او هام دشمنانت ساخته شده و می‌بینی [مرا] در حفرة گمراهان که از ظنون خلق عاصی تو حفر شده است؛ قسم به

جمالت ای کسی که با جلال ظاهر شده‌ای من از بلایای در راه محبت تو و از شداید در سیل تو نمی‌نالم بلکه آن را به قوه تو اختیار کردم و بین مقررین خلقت و مخلصین بندگانت به آن افتخار می‌کنم.

اما ای مربی اهل عالم و مالک امت‌ها در این لحظه که ددست رجا به دامن ردای کرم و رحمت تو زده‌ام از تو تقاضا می‌کنم بندگانت را که در آسمان قرب تو پرواز کردند و به انوار وجه تو توجه نمودند و به افق رضای تو روی آوردند و به دریای رحمت تو نزدیک شدند و در ایام ظهورت به ذکر تو زبان گشودند و به آتش حب تو مشتعل شدند، ببخشایی؛ ای خدای من برای آنها قبل از صعودشان و بعد از آن آنچه را که شایسته بلندای کرم و والایی عنایت تو است مقدر فرما.

^{ix} مضمون: مقدسی تو ای خدای من؛ چگونه تو را شکر کنم به خاطر آنچه که به من در میان بندگانت اختصاص دادی و مرا برای عرفان نفس خود برگزیدی بعد از آن که همه از جمال تو روی برگرداندند. گواهی می‌دهم ای خدای من که اگر در هر آن هزار بار در راه تو کشته شویم به اندکی از آنچه که به فضلت به من عنایت کردی معادله ننماید.

در بستر هوی خوابیده بودم که به ندای بلندمرتبه‌ای بیدارم کردی و جمالت را به من نشان دادی و آیات را به گوشم خواندی و خودت را به من شناساندی و زبانم را به ذکر و ثنایت به سخن آوردی و مرا در محبت خود ثابت کردی تا آن که به دست بندگان غافلت اسیر شدم.

... از تو ای مالک عالم آفرینش و پادشاه نامها درخواست می‌کنم که اسم مرا در زمره کسانی بنویسی که همواره دور سرپرده‌های مجد تو طائف بوده‌اند و به دامن عنایت تو چسبیده‌اند و به ریسمان عطف تو چنگ زده‌اند. به درستی که تو با هیمنه و قائم به ذات هستی.

^x مضمون: مقدسی تو ای خدای من؛ پس بنگر به این مظلومی که بین خلق ستمگرت و دشمنان مشرکت گرفتار شده بعد از آن که جز به اجازه و امر تو دم نزده. بر بسترها خوابیده بودم و نسیم‌های فضل و لطف تو بر من وزید و به وسیله آن به عظمت و موهبت خود مرا بیدار ساختی و بین بندگانت به ثنای نفسک و اعلاء کلمات برانگیختی؛ پس اکثر بندگانت بر من اعتراض کردند. پس قسم به عزت تو ای خدای من، بعد از آن که آنها را در صحیفه‌های امرت و الواح قضای خود به این ظهور بشارت دادی و آنچه که نازل نشد از سوی تو مگر آن که عهد این جوان [هیكل مبارک] را از بندگانت و خلقت گرفتی، ابداً گمان نمی‌بردم از آنها بروز کند آنچه که ظاهر شد.

پس حیرت کردم ای خدای من و نمی‌دانم بین اینها چه کنم و هرچه از بدایع ذکرت سکوت پیشه می‌کنم روح [قدسی] بین آسمان زمین تو مرا به سخن وا می‌دارد و هرچه سکون پیشه می‌کنم آنچه که از سمت راست مشیت و اراده تو می‌وزد مرا به اهتزاز می‌آورد و خودم را چون برگی می‌بینم که بادهای قضای تو به حرکتش در می‌آورد و آن را آنچنان که می‌خواهد به امر و اجازه تو با خود می‌برد و به علت آنچه که از من ظاهر شد هر فرد بصیری یقین می‌کند که امر به دست من نیست بلکه به دست تو است و زمام اختیار در قبضه قدرت من نیست بلکه در قبضه قدرت و اقتدار تو است؛ با این همه ای خدای من اهل مملکت تو علیه من اجتماع کردند و در هر آن بر من فرود می‌آورند آنچه را که حقائق برگزیدگان و امنای تو به آه و ناله می‌آیند.

پس ای خدای من تو را قسم می‌دهم به سمت که به آن عاشقان را به آب حیات فضل و الطافت راهنمایی کردی و مشتاقان را به سوی بهشت قرب و لقای خود جذب کردی، که چشمان بندگانت را بگشایی تا در این ظهور، ظهور عزّبی مانند تو و طلوع انوار وجه و جمال تو را مشاهده کنند. سپس آنها را، ای خدای من، از ظنون و اوهام پاک کن تا بوهای خوش تقدیس را از پیراهن ظهورت و امرت بیابند شاید که از آنها بر من وارد نشود آنچه که نفس‌هایشان را از نفحات شئون رحمانیت تو در ایام ظهور مظهر نفست و مطلع امرت ممنوع سازد و مرتکب نشوند آنچه را که هستی آنها را مستحق ظهورات قهر و غضب تو سازد.

^{xi} مضمون: ای خدای من از اولین روزی که مرا آفریدی و از نسیم‌های جود رحمانیت خود به من حیات بخشیدی، غیر از تو به احدی توجه نداشتم و در مقابل دشمنانت به قوه عظمت و اقتدار تو قیام کردم و همه را به ساحل دریای توحید تو و آسمان عزت

بی‌مثیل تو فرا خواندم و در آیام زندگانی به حفظ خود از بندگان سرکشت نپرداختم بلکه به بلند کردن ذکر تو بین مردمان مشغول شدم و به این علت وارد شد بر من آنچه را که احدی از بندگان تحمّل نخواهد کرد.

چه بسا روزها که، ای خدای من، در میان بندگان گنهکارت تک و تنها بودم و چه بسا شبها که، ای محبوب من، در دست خلق غافلت اسیر بودم و در موارد سختی‌ها و شداید به ثنای نفس تو بین آسمان و زمین مشغول و به ذکر بدایع ذکرت در ملکوت امرت و خلقت مألوف بودم؛ گو این که آنچه از من ظاهر شد شایسته عظمت عزت و حدانیت تو و لایق شأن و اقتدار تو نبود.

^{xii} مضمون: به امر شاه از طهران خارج شدم و به اجازه او به سوی عراق عزیمت کردیم تا آن که به آن وارد شدیم؛ اگر مقصّر بودم چرا ما را آزاد کردند و اگر مقصّر نبودم چرا بر ما وارد آوردند آنچه را که کسی بر کسی از مسلمانان وارد نیاورده است و بعد از ورودم به عراق آیا از من امری ظاهر شد که امور دولتی را به فساد کشاند و آیا کسی از ما عمل مغایر قانونی را مشاهده کرده است؛ از اهل آن شهر سرال کن تا از جمله اهل بصر و بینش گردی.

^{xiii} مضمون: تو می‌دانی ای خدای من که در بین امت بیان مانند یکی از آنها بودم و با آنها در کمال شوق و اشتیاق معاشرت کردم و آنها را شب و روز به بدایع وحی و الهامت به سوی تو دعوت کردم و وارد شد بر من از آنها آنچه که ساکنان مدینه‌های عالم خلقت تو از ذکر آن عاجزند. پس قسم به عزت تو ای محبوب من هیچ شبی را به صبح نرساندم مگر آن که هدف تیرهای کینه آنها شدم و هیچ روزی را به شب نرساندم مگر آن که نیزه‌های دشمنی آنها بر من وارد شد؛ و با آن که تو مرا به آنچه که در نفس آنها می‌گذشت آگاه فرمودی و مرا بر آنها قدرت بخشیدی، مستور داشتم و صبر کردم و ناظر به میقات تو بودم. وقتی که زمان وعده رسید و میقات پایان یافتندگی پرده را بالا زدی، کمتر از آنچه که بتوان اندازه گرفت؛ پس از جبروت امر و خلق صدای آه و ناله بلند شد مگر کسانی که آنها را از آتش حُبّت و هوای شوق و آب عنایت و خاک فضل آفریدی. آنها کسانی هستند که ملاً اعلی و ساکنان مدینه‌های بقا بر آنها درود می‌فرستند.

پس حمد تو را ای خدای من که یکتاپرستان را حفظ فرمودی و مشرکان را هلاک کردی و بین همه به کلمه دیگر که از زبان مشیت تو خارج و از قلم اراده تو ظاهر شد، فصل و تمیز برقرار کردی و به این علت بندگان که به کلمه امرت خلق شدند و به اراده تو مبعوث گشتند زبان به اعتراض گشودند و در اعراض به جایی رسیدند به تو و آیات کافر شدند و با نفست جنگیدند.

پس قسم به عزت تو ای محبوب من قلم هرگز نتواند ذکر کند آنچه را که وارد شد از آنها بر مظهر امرت و مطلع وحیت و مشرق الهامت. پس حمد تو را در تمام این موارد و من، قسم به عزت تو ای خدای من، که شمتاق آن چیزی بودم که از آسمان قضای تو و ملکوت تقدیر تو مقدر شد؛ زیرا آنچه که وارد شود بر من در راه تو همان محبوب ذات من و مقصود نفس من است و این نبوده مگر به قوت و قدرت تو.

من کسی هستم، ای خدای من، که به محبت تو از جمیع ساکنان آسمانها و زمین بی‌نیاز شدم و به این علت ابداً ناله و زاری نکنم حتی اگر وارد شود بر من لطمات اهل عالم. پس ای کاش آن حین زمانی بود که خون من در مقابل تو روی زمین می‌ریخت و مرا در حالتی مشاهده می‌کنی که بندگان مقربیت شهادت می‌دهند و بهترین بندگان برگزیده‌ات بر آن گواهند.

پس حمد تو را ای خدای من بر آنچه که به عظمت قضای خود مقدر فرمودی و به تقدیر و امضایت جاری می‌سازی. قسم می‌دهم تو را از محبوب من به سمت که به آن پرچم‌های امرت را بلند کردی و انوار و جهت اشراق فرمود، که بر من و بر بندگان مخلصت نازل فرمایی تمامی نیکویی‌هایی را که در الواح مقدر کردی. پس از برای ما مقعد صدق نزد خودت قرار بده ای کسی که ملکوت هر چیزی به دست تو است.

و به درستی که تو توانای عزیز بخشنده و مهربانی.

^{xiv} مضمون: دریا‌های اندوه، که احدی قادر نیست قطره‌ای از آن را بنوشد، علیه من به موج آمد و به شانی محزون شدم که نزدیک بود رح از جسمم مفارقت جوید ... ای کمال* بشنو ندای این مورچه خوار و رانده شده را که، به علت آنچه که مردم مرتکب شده‌اند، در لانه‌اش پنهان شده و می‌خواهد از بین شما خارج شود و از نظر شما غایب گردد. و خداوند بین من و بندگان گواه

است. پس وای وای ... هر آینه فراموش کردم تمامی آنچه را که از اولین روز نوشیدن شیر پاک و صافی از پستان مادرم تا کنون از آنچه که مردمان مرتکب شده‌اند مشاهده کرده‌ام.

* مقصود حاجی میرزا کمال‌الدین نراقی مخاطب لوح مبارک "کَلِّ الطَّعام" است که در جواب او که تفسیر آیه قرآنی "کَلِّ الطَّعام کان حلالاً لِّبنی اسرائیل" را مستدعی شده بود، عزّ نزول یافت. این لوح مبارک قبل از هجرت هیکل مبارک به سلیمانیه در بغداد نازل شده است.

^{xv} مضمون: پس طوفان نوح در مقابل نوحه من به اندازه اشک‌های من است؛ و آتش ابراهیم خلیل همچون سوزش قلب من است؛ حزن یعقوب ذره ناچیزی از حزن من است؛ و تمامی بلای ایوب گوشه‌ای از بلاهای من.

^{xvi} مضمون: ای خدای من خدای من از من دور نشو، چه که تمامی سختی‌ها پیرامونم را گرفته است؛ ای خدای من، خدای من مرا به حال خود رها مکن، زیرا تمامی دشواری‌ها بر من فرود آمده است؛ و از شیر زلال سینه عنایت به من بنوشان زیرا تشنگی در بالاترین حد خود مرا سوزانده است؛ و در سایه دو بال رحمت مرا پناه ده زیرا جمیع دشمنان قصد مرا کرده‌اند؛ و نزد عرش عظمت خود در مقابل ظهور آیات عزّت خود مرا حفظ کن زیرا ذلّت در نهایت درجه خود مرا لمس کرده است؛ و از میوه‌های درخت ازلیّت خود به من بخوران، زیرا ضعف به اشدّ درجه مرا در بر گرفته است و از جام‌های سرور از دست پر مهر خود مرا روزی بده زیرا بزرگترین غم‌ها بر من وارد آمده است؛ و از ابریشم‌های لطیف پروردگارت مرا خلعتی بخش زیرا جوهر فقر مرا عریان کرده است و مرا با نعمه و رقاء بی‌نیازی‌ات بخوابان زیرا شدیدترین بلاها مرا فرو گرفته است؛ و در عرش یگانگی خود نزد نورافشانی طلعت جمال مرا سکونت ده زیرا اضطراب سخت مرا هلاک کرده است و در دریا‌های بخشش خود در مقابل خروش ماهی جلال مرا فرو ببر زیرا کوه خطایا مرا به سرحد مرگ رسانده است.

^{xvii} مضمون جمله عربی: قسم به خداوند تحمل کردم آنچه را که نه دریاها تحملش توانند نه امواج و نه اثمار و نه آنچه که بوده و آنچه خواهد بود.

^{xviii} مضمون: ای خدای من حمد تو را برای بدایعی که مقدر کردی و بلاهایی متعددی که فرو فرستادی. یک بار مرا به دستو نمرود سپردی و دیگر بار مرا به دست فرعون دادی و این دو وارد آوردند بر من آنچه را که به علم خود بر شمردی و به اراده خود به آن احاطه داشتی. و یک بار در زندان مشرکین انداختی به خاطر آنچه که برای اهل ملکوت تو حرفی از رؤیایی را بیان کردم که به علم خود الهام فرمودی و به قدرت و عظمت خود به من شناساندی. و یک مرتبه سرم را به دست کافران بریدی و مرتبه دیگر به علت اظهار گوهرهای رازهای عزّت بی‌مانند تو و بدایع آثار عظمت ابدی تو ظاهر ساختم مرا بر صلیب زدی. و یک مرتبه در کربلا مرا مبتلا ساختی به حیثی که بین بندگان تو تنها ماندم و در مملکت تویی یار و یاور شدم تا آن که سرم را بریدند و بر سر نیزه زدند و در هر دیار گرداندند و در مقابل تخت مشرکین حاضرش ساختند و در برابر جایگاه منکرینش آوردند. و زمانی مرا در هوا آویختند سپس به تیرهای دشمنی و کینه مرا هدف قرار دادند تا اعضاء بدنم را قطعه قطعه کردند و جوارح مرا جدا ساختند تا به این زمان رسید که کینه‌ورزان علیه من گرد آمدند و همواره به مشورت و تدبیر پرداختند به این که کینه مرا در دل عباد اندازند و دشمنی نسبت به مرا در قلب و جان آنها جای دهند و هر چه که در قدرت داشتند در حيله و نیرنگ در این زمینه به کار گرفتند ... پس قسم به عزّت تو ای محبوب من که در این حالت و در این زمان تو را شکر می‌گویم بر هر آنچه که وارد شد بر من در راه رضای تو و رضایم از تو و از بلایای بی‌مانند تو.

^{xix} مضمون: همچنین اراده کردیم در عراق که با علمای ایرانی اجتماع کنیم. وقتی شنیدند فرار را بر قرار ترجیح دادند و گفتند که نیست او مگر جادو کننده آشکار. این کلمه‌ای است که از دهان امثال اینها از قبل خارج شد* و اینها بر آنها به علت آنچه گفته بودند اعتراض داشتند و حالا خودشان مثل آنها سخن می‌گویند و نمی‌فهمند. قسم به جانم مثال آنها مانند خاکستر است نزد پروردگارت؛

هنگامی که بخواهد بر آنها بادهای شدید می‌وزاند و آنها را غبار پراکنده می‌سازد. به درستی که پروردگارت بر آنچه بخواهد توانا است.

* اشاره به موارد عدیده در حین ظهور مظاهر الهی است. فی‌المثل در سوره مائده، آیه ۱۱۰ تصریح دارد که وقتی حضرت مسیح در گهواره سخن گفت و به آنچه که در کتاب و حکمت و تورات بود وقوف تام یافت و پرنده‌ای از گل بساخت و روح حیات در آن دمید، کافران گفتند، "إن هذا إلا سحرٌ مبین." در زمان ظهور حضرت موسی نیز اتفاق مشابهی افتاد. در سوره یونس، آیات ۷۵ و ۷۶ تصریح دارد که زمانی که حضرت موسی با آیات و معجزات الهی نزد فرعون و امت او رفت، استکبار ورزیدند و، "فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا إن هذا لسحرٌ مبین." در سوره نمل (آیه ۱۳) نیز به ید بیضاء حضرت موسی اشاره دارد که وقتی این معجزه بر آنها آشکار شد، گفتند: "هذا سحرٌ مبین." خداوند می‌فرماید وقتی به انسانی از میان مردمان وحی فرستادیم که آنها را انداز کند و بشارت دهد مؤمنان را که نزد خداوند مقام و منزلتی راستین دارند، کافران گفتند این جادوگری آشکار است. (یونس، آیه ۲)

^{xx} مضمون: ای قلم ازل بگویی برای امت‌ها آنچه که ظاهر شد در عراق موقعی که رسولی از سوی جمع علماء آمد و در حضور بنشست و از علوم سؤال کرد و به علمی لدنی جوابش دادیم به درستی که پروردگارت هر آینه دانای بر غیب است. گفت شهادت می‌دهیم که علومی نزد تو است که احدی بر آن احاطه ندارد؛ اما این برای مقامی که مردم به شما نسبت می‌دهند کافی نیست. پس بیاورید برای ما آنچه که از آوردن مانند آن جمیع ساکنان روی زمین ناتوان باشند. اینچنین جاری شد امر در حضور پروردگار عزیز مهربان. پس بنگر آنچه را که می‌بینی؛ پس منصعق شد. پس چون به هوش آمد گفت ایمان آوردم به خداوند عزیز ستوده. برو نزد قوم و بگو آنچه را که می‌خواهند بپرسند به درستی که او مقتدر است بر آنچه که بخواهد آنچه که بوده و هست او را ناتوان نسازد. بگو ای جمع علماء اتفاق کنید بر امری سپس بخواهید از پروردگار بخشنده‌تان. اگر ظاهر کرد از برای شما به عظمتی از سوی خود ایمان بیاورد و نباشید از کسانی که کفر می‌ورزند. گفت الآن فجر عرفان طلوع کرد و حجت رحمن اتمام یافت. برخاست و به امری از جانب خداوند عزیز محبوب نزد قوم بازگشت. چند روز گذشت و نزد ما بازنگشت تا آن که پیکی فرستاد که به ما خبر داد که قوم برگشتند از آنچه که خواستند و به درستی که آنها مردمانی پست و حقیرند. اینچنین جاری شد امر در عراق؛ به درستی که شهادت می‌دهم بر آنچه که می‌گویم و این موضوع را همه جا انتشار داد و هیچکس به شعور نیامد. اینچنین جریان یافت اگر شما بدانید.

^{xxi} مضمون: یازده سال در آن [شهر] بودیم تا آن که سفیرتان، که قلم مایل نیست اسمش را ببرد، آمد و باده می‌نوشید و مرتکب اعمال ناشایسته میشد و نه تنها خودش مرتکب فساد می‌شد بلکه عراق را هم به فساد کشید و شهادت می‌دهند به آن اکثر اهل بغداد اگر از آنها بپرسی و از جمله پرسندگان باشی. اموال مردم را به ناحق می‌گرفت و هر آنچه که خداوند به آن امر کرده ترک کرد و آنچه را که از آن نهی شده بود عمل کرد تا آن که به پیروی از نفس و هوای خود علیه ما قیام کرد و در راه ستمگران قدم گذاشت و نوشت به تو آنچه را که در حق ما نوشت. و تو به پیروی از هوا و هوس خود از او پذیرفتی و هیچ دلیل و برهان آشکار و واضحی هم نطلبیدی و به جستجو و تحقیق هم نپرداختی تا راست را از دروغ تشخیص دهی و حق را از باطل متمایز سازی و به بینشی روشن دست یابی. پس بپرس از سفیرانی که در عراق بودند و بعد از آنها از حاکم شهر و مشاورش سؤال کن تا حق بر تو روشن شود و از آگاهان شوی.

قسم به خدا که در هیچ چیزی با او مخالفتی نکردیم و احکام الهی را در جمیع شئون پیروی کردیم و از مفسدین نبودیم و خود او به آن گواهی می‌دهد اما قصد او آن بود که ما را فقط برای کسب شهرت اسیر سازد و به ایران بازگرداند.

xxii مضمون: دیدم که انبیاء و رسولان دور من اجتماع کرده‌اند و پیرامون من نشسته‌اند و همه ناله و گریه می‌کنند و زاری و فریاد می‌نمایند و من متحیر بودم. پس از آنها پرسیدم که برای چه می‌گریند و در آن هنگام گریه و زاری آنها شدت گرفت و گفتند برای تو ای سر اعظم و هیکل ازلی و به شانی گریستند که به گریه آنها گریستم و در آن هنگام صدای گریه اهل ملاً اعلی را شنیدم و در آن حالت مرا مخاطب قرار داده گفتند ... به زودی به چشم خود خواهی دید آنچه را که احدی از گروه انبیاء ندیده‌اند ... پس صبر کن، صبر کن ای سرالله مکنون و رمز مخزون ... و من آن شب تا نزدیک طلوع فجر با آنها بودم آنها را مخاطب قرار دادم و آنها مرا مخاطب قرار دادند.

xxiii مضمون: بگو در اخراج روح [جمال مبارک] از جسد عراق نشانه‌های بدیعی برای ساکنان آسمانها و زمین است. پس به زودی این جوان الهی را سوار بر مرکب فیروزی خواهید دید؛ در آن زمان دل‌های حسودان خواهد لرزید.

xxiv مضمون: به نام آن که بر ساکنان عالم خلقت تجلی فرمود ای قلم اعلی، به علت نزدیک شدن عید رحمن، بهار بیان بیامد. بین اهل عالم به شانی به ذکر و ثنا قیام کن که پوشش عالم آفرینش تجدید شود و ساکت نباش. خورشید شادمانی، به آنچه که ملکوت اسماء را به نام پروردگارت خالق آسمان مزین فرمود، از افق آسمان اسم بهاج ما طلوع کرد. قیام کن در بین امت‌ها به این اسم اعظم و از صابرین مباش.

می‌بینیم که بر صفحه لوح متوقفی؛ آیا حیرت از انوار جمال تو را فرو گرفته یا در اثر شنیدن گفته‌های گمراهان مخزون شده‌ای؟ مبادا چیزی تو را از ذکر این یوم باز دارد؛ یومی که در آن فک ختم حریق وصال به دست قدرت و جلال صورت گرفت و جمیع ساکنان آسمانها و زمین‌ها را فرا خواند؛ آیا بعد از آن که بوهای خوش ایام الهی را یافتی صبر پیشه کردی یا آن که از معرفت محروم شده‌ای؟

ای صاحب اسم‌ها و آفریننده آسمان من از شناخت شئونات یوم تو محروم نیستم؛ یومی که چراغ هدایت در بین مردمان و آیت ازلی برای ساکنان جهان شد. اگر ساکت بودم این از غفلت خلق تو و بندگان تو است؛ اگر سکون پیشه کردم به علت حجاب‌های اهل مملکت تو است. تو واقفی بر آنچه نزد من است و من از آنچه که نزد تو است آگاه نیستم. تو دانا و آگاهی. سوگند به اسم تو که مهیمن بر اسم‌ها است اگر امر اکید اعلای تو می‌آمد هر آینه اهل عالم را به کلمه علیایی که از لسان قدرت تو در ملکوت عزت تو شنیدم زنده می‌کردم و آنها را به نظرگاه ابهی، مقامی که در آن مکنون به اسم ظاهر مهیمن قیوم ظاهر شده بشارت می‌دادم.

ای قلم آیا امروز غیر از من کسی را می‌بینی؛ کجایند اشیاء و ظهورات آنها؛ کجایند اسم‌ها و ملکوت آنها؛ باطن‌ها و اسرارشان و ظاهرها و آثارشان؛ فنا تمامی کسانی را که در عالم آفرینش بودند فرا گرفت و این است وجه من که باقی و مشرق و نورانی است.

این روزی است که دیده نمی‌شود در آن مگر انواری که اشرا کرده و از افق وجه پروردگار عزیز کریمت تابیده؛ ارواح را اخذ کردیم به استیلای قدرت و اقتدار و خلقی جدید را به فضلی از سوی خود شروع کردیم و من فضال قدیم هستم.

این روزی است که لاهوت می‌گوید خوشا به حال تو ای ناسوت که محل گذاشتن قدم‌های خداوند و مقر عرش عظیم او گشتی؛ و جبروت گوید جانم فدای تو که محبوب رحمن، که آنچه بود و هست به آن وعده داده شده بود، بر تو استقرار یافت. این روزی است که هر عطری از عطر قمیصی معطر می‌شود که بوی خوش آن بین جهانیان به مشام رسیده؛ این روزی است که دریای زندگی از دهان مشیت رحمن در آن فیض می‌بخشد. بشتابید و بیایید ای ملاً اعلی به روح و قلب.

بگو این مطلع غیب مکنون است اگر از عارفان باشید و این مظهر کنز مخزون است اگر طالب او باشید؛ این محبوب گذشته و آینده است اگر از روی آورندگان باشید.

ای قلم عذر تو برای ساکت بودن را تصدیق می‌کنیم. در مورد حیرتی که تو را در آن دیدیم چه می‌گویی؟
می‌گویند این از مستی باده دیدار تو است ای محبوب جهانیان.

برخیز و اهل عالم را بشارت ده که رحمن به سوی رضوان توجّه نموده؛ سپس راهنمایی کن مردم را به سوی بهشتی که خداوند آن را عرش بهشت‌ها قرار داده؛ ما تو را صور اعظم قرار دادیم تا به اهل عالم حیات ببخشی.

بگو آن بهشت بر برگهای آن از باده رحمن چنین نوشته شده که، "مکنون در کمال قدرت و سلطنت ظاهر شد؛" به درستی که او همان بهشتی است که از نعمه درختانش این ندا به گوش می‌رسد که، "از اهل زمین و آسمان هرآینه ظاهر شد آنچه که قبلاً ظاهر نشده بود و آمد کسی که از ازل غیب و مستور بود؛" و از صدای بادش این ندا شنیده می‌شود که، "به تحقیق آمد مالک و اینک مُلک از برای خداوند است؛" و از صدای جریان آب این بهشت شنیده می‌شود که، "روشن شد چشم‌ها زیرا غیب مکنون از وجه جمال پرده جلال را کنار زد."

و حوریات از غرفه‌های بالا ندا در دادند که، "شاد باشید ای بهشتیان که انگشتان ذات ازلی، در وسط آسمان، به اسم ابهی، بر ناقوس اعظم زد و دستان عطا آب حیات بقا به دور آورد؛ نزدیک شوید و بنوشید؛ خوشا به حال شما ای مطلع شوق و مشارق اشتیاق."

پس مطلع اسما از سراپرده‌های کبرایی طلوع کرده بین زمین و آسمان ندا در داد که، "ای اهل رضوان رها کنید جامهای بهشتی را و آنچه که از آب حیات در آن است زیرا اهل بهاء به بهشت دیدار محبوب وارد شدند و از باده وصال از جمال پروردگار بی‌نیاز بلندمرتبه خود نوشیدند."

ای قلم رها کن ذکر عالم آفرینش را و به وجه پروردگارت مالک اسماء توجّه کن سپس جهان را به زیور الطاف پروردگارت، سلطان ازلی، بیار؛ زیرا بوی خوش روزی را استشمام می‌کنیم که مقصود عالم به اسم‌های نیکویش و خورشیدهای الطافش، که کسی جز خود او، مهیمن بر جمیع کسانی که در عالم ابداع هستند، بدان آگاه نیست، بر ممالک غیب و شهود تجلی کرده است. جز با نظر رأفت و مهربانی به خلق نظر نکن زیرا رحمت ما بر اشیاء سبقت گرفته و فضل ما زمین‌ها و آسمانها را احاطه کرده و این روزی است که به مخلصین آب حیات دیدار ربّ نشانده می‌شود و مقربین از چشمه بهشتی قُرب و لقا بهره‌مند می‌شوند و در این آخرتی که در آن لسان عظمت و جلال می‌گوید، "ملک از برای من است و من مالک بالاستحقاق هستم"، موحدون باده وصال را می‌آشامند.

قلوب را به ندای محبوب جذب کن و بگو، "این لحن الهی است اگر بشنوید و این مطلع وحی خداوند است اگر بدانید و این محل اشراق امر الهی است اگر ایقان داشته باشید و این مبدأ حکم الهی است اگر انصاف به خرج دهید؛ این همان سرّ ظاهر مستور است اگر بنگرید." بگو، "ای اهل عالم به اسم من که مهیمن بر جمیع اسماء است، رها کنید آنچه را که نزدتان است و در این دریایی که در آن مرواریدهای حکمت و بیان پنهان است و به اسم رحمن من موج می‌زند، غوطه خورید. اینچنین می‌آمورد شما را کسی که ام‌الکتاب نزد او است."

هرآینه محبوب آمد و به دست راستش باده اسم مختوم اوست. خوشا به حال کسی که اقبال کرد و نوشید و گفت، "حمد تو را ای نازل کننده آیات." قسم به خداوند هیچ از امر باقی نماند مگر آنه بر راستی ظاهر شد و هیچ نعمتی باقی نماند مگر آن که به فضل نازل شد و هیچ آب حیاتی باقی نماند مگر آن در جام‌ها موج زد و هیچ قدحی نماند مگر آن که محبوب آن را به دور آورد. روی آورید و کمتر از لحظه‌ای درنگ نکنید.

خوشا به حال کسانی که به بالهای وارستگی پرواز کردند به سوی جایگاهی که خداوند بالاتر از ابداع قرار داده و پایداری کردند بر امر به شأنی که اوهام علما و جنود عالم آنها را منع نکرد. ای مردم آیا کسی از شما هست که خلق را رها کند و به خداوند مالک اسماء روی آورد و به عظمت اسم من که مهیمن بر اشیاء است، آنچه را که نزد مردم است رها کند و به دست قوت آنچه را که

از سوی خداوند واقف بر باطن و ظاهر بگیرد. اینچنین نعمت نازل شد و حجت تمام گشت و برهان از افق رحمن اشراق کرد؛ فوز از برای کسی است که اقبال کرد و گفت، "حمد تو را ای محبوب جهانیان و حمد تو را ای مقصود عارفان."

ای امت خداوند به ذکر آیامی شادمان شوید که در اثر آنچه که لسان قدم، در حین خروج از بیت و توجه به جایگاه تجلی بر اهل عالم به اسم رحمانش، تکلم فرمود فرح اعظم ظاهر شد. قسم به خدا اگر اسرار آن روز را بیان کنیم جمیع کسانی که در ملک و ملکوت هستند مدهوش شوند مگر کسانی که خداوند توانای آگاه دانا بخواهد.

در این وقت مستی باده آیات ظاهر کننده بیّنات را فرا گرفت و بیان را به ذکر "نیست خدایی جز من که بلند مرتبه، توانا، عزیز و بسیار آگاهم" خاتمه داد.

^{xxv} مضمون: قبلاً از کسی طلب یاری نکردم و از بعد هم به فضل الهی و قدرت او [یاری نخواهم خواست] و به درستی او که به راستی مرا نصرت کرده زمانی که در عراق بودم و جمیع ملل با من مجادله می کردند و خداوند مرا به عظمت و قدرتی از شهر خارج کرد که غیر منکر مگار آن را انکار ننماید.

^{xxvi} مضمون: وقتی وارد مدینه شدم از اهل نفاق وارد شد بر ما آنچه که کاغذها برای شرحش کفایت نکند؛ به این علت ساکنان فردوس گریستن و اهل حظیره القدس ها [مکانی در بهشت] نالیدند. اما مردم در پرده ضخمند.

^{xxvii} مضمون: ذکر کن ای بنده آنچه را که در مدینه [استانبول] حین ورود مشاهده کردی تا ذکر آن در ارض باقی بماند و یادی برای مؤمنین باشد. وقتی که وارد مدینه شدیم رؤسای آن را مانند اطفال مشاهده کردیم که بر سر گل اجتماع کرده اند تا با آن بازی کنند و در میان آنها شخص بالغی نیافتیم تا آنچه را که خداوند یکتا به من آموخته به او بیاموزیم و القا کنیم بر او کلمات حکمت عالییه را و بدین لحاظ به چشم سیر بر آنها گریستیم به خاطر ارتکاب آنچه که از آن نهی شده اند و غفلتشان از آنچه که برایش خلق شده اند؛ و این است آنچه که ما در مدینه مشاهده کردیم و آن را در کتاب ثبت کردیم تا تذکری برای آنها باشد و ذکری برای دیگران.

^{xxviii} مضمون: پس ذکر کن وقتی که وارد مدینه شدی و وکلای سلطان گمان بردند به این که تو ابداً به اصول آنها آگاه نیستی و از جمله جاهلینی؛ بگو، "آری قسم به پروردگارم که هیچ چیز نمی دانم مگر آنچه که خداوند به صرف جودش به من تعلیم داده است و ما به آن اقرار می کنیم و از جمله اقرار کنندگانیم." بگو، "اگر اصول شما از نزد خودتان است که ما ابداً آن را پیروی نمی کنیم و من به آن امر شده ام از سوی خداوند فرزانه و اگر از سوی خداوند است برهان خود را بیاورید اگر راست گویید." بگو، "بگو تمامی آنچه را که در مورد تو گمان می بردند و نسبت به تو عمل کردند در کتابی ثبت کردیم که حرفی از عمل عاملین نیست که در آن ثبت نشده باشد." بگو، "ای وکلا شایسته است که اصول الهی را در خود رعایت کنید و اصول خود را رها سازید و از جمله هدایت شدگان باشید و این بهتر است برای شما از آنچه که نزد شما اگر بدانید و اگر از اوامر الهی پیروی نکنید اعمال شد به قدر خردلی پذیرفته نشود. پس به زودی می یابید [نتیجه] آنچه که در حیات باطل خود کسب کردید و به آنچه که در آن عمل کردید جزا خواهید دید و به درستی که این هرآینه صدق آشکار است.

^{xxix} مضمون: پس انصاف دهید در نفس خودتان ای وکلاء به چه جرمی ما را طرد کردید و به چه گناهی ما را اخراج کردید بعد از آن که در مجاورت شما پناه گرفتیم و شما به ما پناه ندادید. قسم به خدا این ظلمی عظیم است که به هیچ ظلمی در روی زمین قابل قیاس نیست و خداوند بر آنچه می گویم شهادت می دهد... پس بدانید که دنیا و زینت و مال آن به زودی فانی می شود و این جهان از برای خداوند مهمن عزیز توانا است. روزهای [عمر] شما به پایان خواهد رسید و هر آنچه که الآن به آن مشغولید و به آن بر مردم افتخار می کنید نابود خواهد شد و ملائکه امر شما را در مقری حاضر خواهند کرد که ارکان بندگان به لرزه در می آید و پوست ستمگران می لرزد و از شما درباره آنچه که در حیات باطلتان انجام دادید سؤال می کنند و به آنچه که انجام دادید جزایتان می دهند و

این روزی است که مسلماً به سوی شما خواهد آمد؛ ساعتی که هیچکس نمی‌تواند آن را به تعویق بیندازد. گواهی می‌دهد به آن زبانی که راستگو و آگاه است.

xxx مضمون: خارج کردند ما را از آن [اسلامبول] به ذلتی که به هیچ ذلتی در روی زمین قابل مقایسه نیست ... و برای خانواده من و کاسنی که با من بودند لباسی نبود که خود را از سرما و این زمهریر زمستانی حفظ کنند ... و کار ما به جایی رسید که چشم‌های دشمنان ما و غیر از آنها هر داری چشم بینایی بر حال ما گریست.

xxxxi مضمون: ای نقطه واقع در ساحل دو دریا؛ به تحقیق استقرار یافت بر تو تخت ظلم و ستم و در تو مشتعل شد آتش کینه و دشمنی به شأنی که گریستند ملاً اعلی و کسانانی که طائف حول کرسی رفیعند. می‌بینیم که در تو جاهل بر عاقل و ظلمت بر نور حکومت می‌کند و تو در غروری آشکاری. آیا زینت ظاهری تو را مغرور ساخته است؟ سوگند به پروردگار بندگان که به زود فانی شود و دختران و بیوگان و قبائلی که در تو هستند به زاری و ناله در آیند؛ اینچنین [خداوند] آگاه خبیر به تو خبر داد.

xxxxii مضمون: وای وای از آنچه که بر من وارد شد. قسم به خدا از کسی که شبها و روزها به تربیتش همت گماشتم بر من وارد شد آنچه که روحالقدس و ساکنان سراپرده عظمت خداوندی که مالک این یوم بدیع است گریستند.

xxxxiii مضمون: قلم من می‌گرید برای من و لوح اشک می‌ریزد به علت آنچه که وارد شد بر من از کسی که سالهای متوالی حفظش کردم و در حضور من شبها و روزها خدمت می‌کرد تا آن که یکی از چاکران من به نام سید محمد او را فریب داد ... از آن دو وارد شد بر من آنچه که تمام عالم صیحه زد و هر عارفی گریست و منصفین اشک ریختند.

از خداوند می‌طلبیم که غافلان را بر رعایت عدل و انصاف تأیید فرماید و آنچه را که از آن غفلت کردند به آنها بشناساند؛ او است فضال و کریم. ای پروردگار من بندگان را از دروازه فضل محروم مگردان و از بارگاه قربت طرد مکن. آنها را به پاره کردن حجابات و از میان برداشتن پرده‌های اوهام و آرزوها تأیید کن. به درستی که تویی نیاز و بلندمرتبه‌ای. نیست خدایی جز تو که عزیز و فضالی.

xxxxiv مضمون: گروه اندکی از مردم به او ایمان آوردند و اندکی از بندگان ما سپاسگزارند و به این گروه در کلیه الواح بلکه در هر سطر جمیلی توصیه کرد که در هنگام ظهور به هیچ چیزی از آنچه که بین آسمانها و زمین‌ها است نپردازند و گفت که ای قوم من خودم را برای او ظاهر کردم؛ بیان نازل نشد مگر برای اثبات ار او؛ بترسید از خدا و اعتراض نکنید به او آنچه‌ای که اَمّت فرقان به من اعتراض کردند و وقتی ذکر او را شنیدید بشتابید به سویش و آنچه را که نزد او است بگیرید؛ زیرا غیر او ابداً شما را بی‌نیاز نسازد حتی اگر به حجت‌های اولین و آخرین متوسل شوید...

پس وقتی چند ماه معلوم و چند سال گذشت آسمان قضا بشکافت و جمال علی به حق سوار بر ابر اسم‌ها با لباسی دیگر ظاهر شد؛ در این موقع به نفاق قیام کردند علیه این نور اشراق کرده از افق عالم و پیمان را شکستند و به او کافر شدند و با خودش جنگیدند و به آیتش مجادله کردند و برهانش را تکذیب نمودند تا آن که به قتلش قیام کردند؛ اینچنین است شأن این غافلان.

خودشان گواهی دادند که از این کار ناتوانند؛ به نیرنگ متوسل شدند و در هر آنی به مکر جدیدی دست زدند تا امرالله را ضایع کنند؛ بگو، وای بر شما به این وسیله خودتان را ضایع می‌کند و پروردگار بخشنده شما از جهانیان بی‌نیاز است؛ هیچ چیزی به او چیزی را اضافه نکند و چیزی را از او کم نکند؛ اگر ایمان آوردید به نفع خودتان و اگر نیاوردید برمی‌گردد به خودتان و ذیل او مقدس است از آلدگی مشرکان.

ای بنده مؤمن به خدا؛ قسم به خدا اگر بخواهم برای تو آنچه را که بر من وارد شده ذکر کن نفوس تحملش نتوانند و عقول آن را متحمل نشوند و خداوند بر آن گواه است و تو خودت را حفظ کن و از اینها پیروی منما و در امر پروردگارت اندیشه‌نما.

پروردگارت را به خودش شناس نه به غیرش؛ زیرا غیر او ابداً برای هیچ چیز کفایت نکند و شهادت می‌دهد به آن کلّ اشیاء اگر گوش شنوا داشته باشید.

xxxxv مضمون: ای پروردگار من، من کسی هستم که قلبم، کبدم و اعضاء داخلی بدنم و زبان ظاهر و باطنم به یگانگی و بی‌مانندی تو گواهی می‌دهند و به این که تو خدای یکتایی و نیست خدایی جز تو؛ آفریدی مردمان را برای شناسایی خود و خدمت به امرت تا به این وسیله مقامات آنها در زمین تو بلند شود و خودشان به علت آنچه که در کتابها و الواح نازل کرده‌ای ارتقا پیدا کنند. پس وقتی که خودت را ظاهر فرمودی و آیات را نازل کردی از توری برگرداندند و به تو و آنچه به قدرت و قوت خود ظاهر فرمودی کافر شدند و برای لطمه زدن به تو و خاموش کردن نورت و سرد کردن آتش سدره‌ات قیام کردند و ظلم به مقامی رسید که ریختن خونت و پاره کردن پرده حرمتت را خواستار شدند و همچنین کسی که به دست عنایت تربیت کردی و از شرّ خلق سرکش و بندگان عاصی ات حفظ فرمودی که در حضورت به تحریر آیات مشغول بود؛ پس وای وای از آنچه که در ایام تو مرتکب شد به شأنی که عهده‌ت را شکست و پیمان‌ت را زیر پا گذاشت و آیات را انکار کرد و به اعراض قیام کرد و مرتکب شد آنچه که به آن ساکنان ملکوت گریستند. پس وقتی نومید شد و بوی زبان و شکست به مشامش رسید فریاد برآورد و گفت آنچه را که برگزیدگان مقرب درگاهت ساکنان سراپرده مجده تو در شکفت ماندند. می‌بینی تو ای خدای من مرا که مانند ماهی آشفته و پریشان بر خاک افتاده؛ به دادم برس و سپس رحم کن بر من ای فریادرس وای کسی که زمام مردم، اعم از زن و مرد، در دست تو است.

xxxxvi مضمون: قسم به خدا که از جسد هیچ جایی باقی نمانده مگر آن که تیرهای تدبیر تو بر آن وارد شده است.

xxxxvii مضمون: بگو ای یحیی بی‌اور آیه‌ای اگر دارای علم و رشید هستی. این است آنچه که مبشّر من از قبل به آن نطق کرده است و در این حین می‌گویند که من اولّ عابدین هستم. انصاف بده ای برادر من آیا تو در مقابل امواج دریای بیان من دارای بیان محسوب می‌شوی و آیا در مقابل صدای قلم من دارای ندایی محسوبی و آیا در برابر قدرت من برای خود قدرتی قائلی؟ تو را به خدا انصاف بده پس به یاد بیاور آن زمانی را که در ماقبل این مظلوم بر پای ایستاده بود و ما بر تو آیات خداوند مهیمن قیوم را القاء می‌کردیم؛ مبادا مطلع کذب تو را از این صدق آشکار منع کند.

xxxxviii مضمون: قسم به خداوند به آنچه که از قلم تو جاری شد وجوه عظمت بر خاک سیاه افتاد و پرده کبریا در بهشت بالا دریده شد و جگرهای مقربان الهی بر آن تخت‌های عالم بالا سوراخ سوراخ گشت و دل هر باهوش و بصیری آشفته شد...

xxxxix ای پادشاهان روی زمین بشنوید ندای خداوند را از این درخت پر میوه که در این مقام بلند بهشت برین [کتیب حمرا یا

کتیب احمر که تلّ ریگ سرخی است در طریق اعمال حج و دارای دعا هم هست، در وصف شأنی از مقامات بهشت است.

البته به مقام قضا و شهادت کبری نیز اطلاق می‌شود - نوزده هزار لغت]، در این وادی مقدّس [بریه القدس در قرآن (طه، ۱۲) /

نازعات، ۱۶) وادی مقدّس ذکر شده که محلّ نزول وحی به حضرت موسی و شجره نیز همان سدره مشتعله است که پیام الهی را

به حضرت موسی ابلاغ کرد]، غرس شده و این نغمه را می‌سراید که اوست خدا و نیست خدایی جز او که عزیز و مقتدر و فرزانه

است ... تقوای الهی پیشه کنید ای جمع پادشاهان و خود را از این فضل اکبر محروم نکنید؛ پس بیندازید آنچه را که در دست

دارید و به ریسمان خدای بلندمرتبه بزرگ چنگ بزنید و به قلم به وجه الهی توجه کنید؛ پس رها کنید آنچه را که هوای نفس

شما حکم می‌کند و مباحث از زبان کنندگان. ای بنده سپس ذکر کن از برای آنها خبر علی [حضرت اعلی] را موقعی که به حق بر

آنها ظاهر شد و کتاب [خداوند] عزیز حکیم با او بود و حجّت و برهان خداوند در دست او و دلائل مقدّس خداوند کریم نزد او و

شما ای پادشاهان به ذکر الهی متذکر نشدید در ایام او و به انواری که ظاهر شد و از افق آسمان روشن اشراق کرد هدایت نگشتید

و درباره امر او تحقیق و بررسی نکردید با آن که این برای شما بهتر از طلوع خورشید بر پهنه آسمان است اگر دانا باشید و شما در

غفلت از آن بودید تا آن که علمای ایران علیه او فتوا دادند و این ستمگران به ظلم او را به قتل رساندند و روحش به سوی خدا

بالا رفت و از این ظلم دیدگان اهل بهشت و ملائکه مقرب خداوند گریان شد. مبادا از بعد غفلت کنید همانطور که قبلاً غفلت کردید؛ پس بازگردید به سوی پروردگارتان و نباشید از غافلان... وجه [الهی] از پشت پرده‌ها ظاهر شد و اهل آسمانها و زمین‌ها از آن روشنی یافتند و شما به او توجه نکردید در حالی که از برای او خلق شدید ای جمع سلاطین. بنابراین پیروی کنید از گفتار من پس بشنوید آن را به دلهایتان و مباشید از اعراض کنندگان. زیرا افتخار شما به سلطنت شما نیست بلکه نزدیکی به خدا و پیروی از امر او در آن چیزی است که در الواح مقدس محفوظ نوشته شده است. و اگر یکی از شما بر تمام کره ارض حکومت کند و آنچه را که در آن و بر آن است از دریاها و خشکی‌ها و کوه‌ها سیطره داشته باشد و نزد خداوند ذکر او نرود، هیچیک از این اشیاء برای او منفعتی نخواهد داشت... پس به پای استقامت برخیزید و آنچه را که از شما فوت شده جبران کنید سپس روی آورید به ساحت قدس در ساحل دریای بزرگ تا ظاهر شود از برای شما مرواریدهای علم و حکمتی که خداوند در صدف سینۀ منیر به ودیعه گذاشته است... مبادا منع کنید از قلوبتان نسیم‌های الهی را که قلوب مقبلین به آن زنده می‌شود.

^{xi} مضمون: اگر پند نمی‌گیرید از نصیحت‌ها ما که در این کتاب به زبان بدیع آشکار بیان کردیم، عذاب شما را از جمیع جهات فرا خواهد گرفت و خداوند عدالت را درباره شما اجرا خواهد کرد؛ در آن صورت قادر نخواهید بود در مقابل او قیام کنید و از ناتوانان خواهید بود. پس بر خود و بندگان رحم کنید و بین آنها به آنچه که خداوند در فوح مقدس بلندمرتبه حکم کرده حکم کنید؛ در این لوح مقدرات هر چیزی تعیین شده و تفصیل هر چیزی بیان شده و یادآوری است برای بندگان موقن. پس در امر ما بصیرت یابید و در آنچه که بر ما وارد شده تحقیق نمایید سپس بین ما و دشمنان ما به دادگری حکم کنید و باشید از جمله دادگران.

ای پادشاهان بیست سال گذشته و ما هر روز در بلای جدیدی واقع شدیم و وارد شد بر ما آنچه بر هیچ کس قبل از ما وارد نشد اگر گوش شنوا دارید؛ به نحوی که ما را کشتند، خونمان را ریختند و اموالمان را گرفتند و پرده حرمت ما را پاره کردند و شما اکثر آن را شنیدید و مانع نشدید در حالی که شایسته است برای شما که مانع شوید از این که ستمگری ستم کند و باید بین مردم به عدالت رفتار کنید تا عدالت شما بین جمیع خلق ظاهر شود.

خداوند زمام بندگان را به دست شما سپرده تا به حق بین آنها حکومت کنید و حق مظلوم را از این ستمگران بگیریید و اگر هرگز به آنچه که در کتاب خدا به شما امر شده عمل نکنید، نام‌های شما به عدل نزد خداوند ذکر نخواهد شد و این زبانی بزرگ است. آیا حکم نفس خود را پیروی می‌کنید و از حکم خداوند بلندمرتبه توانا روی بر می‌گردانید؟ رها کنید آنچه را که نزد شما است و بگیریید آنچه را که خداوند به شما امر کرده پس از فضل او برخوردار شوید و این است راه راست.

سپس به ما و به مشقات و سختی‌هایی که دچار آن شده‌ایم توجه نمایید و حتی یک آن از ما غافل نشوید؛ سپس بین ما و دشمنان ما به عدل حکم کنید و این است خیر آشکار. اینچنین حکایت کردیم برای شما قصه خود را و آنچه که بر ما گذشته است تا شر و بدی را از ما دور کنید. پس هر کس بخواهد [بدی] را از ما دور سازد و هر کس نخواهد هر آینه پروردگارم بهترین یار و یاور است.

^{xii} مضمون: ای سلطان [عبدالعزیز] بشنو کلام کسی را که به حق سخن می‌گوید و از تو پاداشی از آنچه که خداوند به تو عنایت نموده نمی‌طلبد و در صراط حق سالک است و تو را به سوی خداوند یکتا که پروردگار تو است دعوت می‌کند و تو را به راه رشد و رستگاری هدایت می‌کند تا از جمله رستگاران شوی.

ای پادشاه، مبادا این وزرا را، که جز نفس و هوای خود را پیروی نمی‌کنند و از اماناتی که به تو دست آنها سپرده‌ای غفلت کرده و در خیانتی آشکار هستند، دور خود جمع کنی. پس نیکویی کن در حق بندگان همانطور که خداوند در حق تو نیکویی کرده و مردم و کار آنها را به دست اینها سپار؛ تقوای الهی پیشه کن و باش از جمله پرهیزگاران. پس وزرایی را گرد خود جمع کن کسانی را که راحه ایمان از آنها به مشامت برسد؛ پس در امور با آنها مشورت کن و بهترین آنها را انتخاب کرده از نیکوکاران باش...

و اگر تو کلام مرا بشنوی و از نصیحت من پندگیری خداوند تو را به مقامی ارتقاء خواهد داد که دست جمیع کسانی که روی زمین هستند از تو کوتاه شود. ای پادشاه، سنت‌های الهی را در وجود خود پیروی کن و از سنت‌های ستمگران پیروی منما. زمام امرت را در دست خودت و قبضه توانایی خویش بگیر سپس شخصاً در جمیع امور تحقیق نما و از هیچ چیزی غفلت مکن و به درستی که در این عمل خیر عظیم وجود دارد.

افراد ارجمند را زیر دست افراد بسط قرار نده و آن که را دون است بر کسی که بلندمرتبه است مسلط مگردان، آنچنان که ما در مدینه [استانبول] دیدیم و از مشاهده کنندگان بودیم. و وقتی ما وارد مدینه شدیم بعضی از آنها را در نهایت درجه ثروت و بی‌نیازی یافتیم و بعضی را در نهایت درجه فقر و بدبختی آشکار و این برای سلطنت تو شایسته نیست و لایق شأن تو نه. بشنو پند مرا سپس بین مردم عدالت را حاکم نما تا خداوند اسم تو را به عدل بین جهانیان بلند کند. مبادا به قیمت به خاک سیاه نشانیدن رعیت این وزرا را به اوج ثروت رسانی؛ بترس از ناله فقرا و نیکان در اسحار و همچون سلطان مهربانی برای آنها باشد؛ زیرا آنها گنج تو در روی زمینند؛ پس شایسته است برای تو که گنج خود را از دست این دزدان محفوظ نگه داری. پس در هر سال بلکه در هر ماه تحقیق کن از امور آنها و احوالشان و مباش از جمله غافلان...

مبادا در امور خود به کسی اطمینان کنی زیرا هیچکس برای تو مانند خود تو نخواهد بود. اینچنین کلمات حکمت را برای تو بیان می‌کنیم و بر تو القا می‌کنیم آنچه را که تو را از سمت چپ که ظلم است به سمت راست که عدل است دگرگون سازد و تو را به ساحل دریای نورانی و نزدیکی [به خداوند] هدایت کند. تمامی اینها رویه و رفتار پادشاهانی است که قبل از تو در این عالم بودند و بین مردم به عدالت رفتار می‌کردند و در راه‌های انحراف ناپذیر عدالت سالک بودند...

بشنو ای سلطان آنچه را که بر تو القا کردیم؛ پس جلوی ظلم ستمگران را بگیر و دستشان را از سر مسلمین کوتاه کن. قسم به خدا بر ما وارد شد آنچه قلم برای ذکرش حرکت نکند مگر آن که نویسنده‌اش را اندوهگین سازد و گوشهای یکتاپرستان توان شنیدن آن را ندارد و کار ما به جایی رسید که چشم دشمنانمان و هر دارای چشم بینایی بر حال ما گریست بعد از آن که به سوی حضرتت توجه کردیم و ناس را به ورود در سایه تو امر کردیم تا دژی برای یکتاپرستان شوی.

آیا در هیچ امری با تو مخالفت کردم، ای سلطان، یا در کاری بر تو یا وزرای تو که در عراق به اجازه تو حکومت می‌کنند عصیان نمودم؟ خیر قسم به پروردگار جهانیان که سرکشی امر تو و آنها را حتی در یک چشم به هم زدن نکردم و بعداً نیز اگر خدا بخواهد و اراده‌اش تعلق گیرد عاصی نخواهم شد حتی اگر بیش از آنچه که تا کنون وارد شده در آینده بر ما وارد گردد.

و شب و روز و هر شامگاه و بامداد به درگاه خداوند دعا می‌کنیم که تو را بر طاعت خویش و اجرای حکمش موفق فرماید و تو را از سپاه شیاطین محفوظ نگه دارد. پس هر کار دوست داری و شایسته تو و لایق سلطنت تو است بکن و حکم الهی را در جمیع آنچه اراده کرده یا می‌کنی فراموش منما و بگوستایش مرخدای را که پروردگار عالمیان است سزاوار است.

xlii مضمون: ای سفیر ایران در استانبول آیا تصوّر کردی که کار به دست من است یا امر الهی به زندان و خواری من و یا به نابودی من تبدیل می‌شود؛ چقدر تصوّر نابجایی کردی تو در نفس خودت و بودی از پیروان ظنّ و گمان. به درستی که نیست خدایی جز او که امرش را ظاهر کرد و برهانش را تعالی بخشید و آنچه را که خواست تثبیت فرمود و آن را به مقامی رسید که دست تو و اعراض کنندگان از آن کوتاه است.

آیا بر این گمانی که او را در کاری ناتوان می‌سازی یا از حکمش و استیلاش منع می‌کنی یا جمیع کسانی که در آسمانها و زمین‌ها هستند می‌توانند در مقابل امر او قیام کنند؟ خیر قسم به او که حقّ است هیچ چیز از آنچه که خلق کرده او را ناتوان نسازد. پس از ظنّ خود روی برگردان که ظنّ هیچ کس و هیچ چیز را از حق بی‌نیاز نسازد و از جمله کسانی باش که به سوی خدایی که تو را آفرید و روزی بخشید و سفیر مسلمانان کرد بازگرد.

... و تو ای سفیر پیش خود یک آن فکر کن و در ذات خود انصاف بده به چه جرمی نزد این وزرا به ما تهمت زدی و دروغ گفتی و از نفس و هوای خود پیروی کردی و از صدق و راستی روی برگرداندی و از جمله افترا زندگان شدی در حالی که با من معاشرتی نداشتی و من نیز با تو مصاحبتی نداشتم و ندیدی مرا مگر در خانه پدرت در زمانی که ذکر مصائب [امام] حسین در آن جریان داشت و در آن مجالس فرصتی نبود که کسی زبان بگشاید و به بیان پردازد تا مطالبش دانسته شود یا عقایدش معلوم گردد و تو در این مورد مرا تصدیق خواهی کرد اگر راستگو باشی؛ و در غیر آن مجالس هم من وارد نشدم تا تو مرا بینی یا دیگری ببیند. با این همه چگونه فتوی دادی علیه من آنچه را که از من نشنیدی؟ آیا نشنیدی که خداوند [در قرآن] فرمود، «به کسی که به شما سلام می‌کند نگویید تو مؤمن نیستی و کسانی را که صبح و شب به درگاه خدایشان دعا می‌خوانند و رضای او را طالبند، طرد مکنید.» و تو با حکم کتاب مخالفت کردی در حالی که خود را هم از مؤمنان محسوب می‌داشتی.

با این همه، قسم به خداوند، کینه تو یا کسی از مردمان در قلب من نیست با آن که وارد آوردید بر ما آنچه را که هیچیک از یکتاپرستان طاقتش را ندارد. کار من جز با خدا نیست و تکیه من جز به او نه. پس به زودی روزهای شما بگذرد و روزهای کسانی که امروز غروری آشکار دارند سپری شود و در محضر خداوند جمع می‌شوید و از آنچه که مرتکب شده‌اید از شما سؤال خواهد شد و طبق آن جزا خواهید یافت؛ چقدر بد است جایگاه ستمگران.

قسم به خدا که اگر بر اعمال خود واقف شوی بر خود خواهی گریست و به سوی خداوند خواهی گریخت و در روزهای عمر خود ناله و زاری خواهی کرد تا خداوند تو را ببخشد و به درستی که او بخشنده و کریم است. اما تو به علت آن که به تمام وجود خویش به اموال دنیا مشغول شده‌ای هرگز به آن موقّف نخواهی شد تا آن که روح از تو مفارقت جوید. پس آنچه را که به تو القا کردیم خواهی فهمید و اعمال خویش را در کتابی که ذره‌ای از کلّ خلاق در آن ترک نشده خواهی یافت. پس پند گیر از نصایح من و بشنو گفتار مرا به گوش دل و از کلمات من غفلت نکن و از جمله کسانی که روی برمی‌گردانند مباش.

... این ذکر از من به سوی تو از برای آن نیست که زیانی را از من برطرف کنی یا نزد کسی واسطه شوی؛ خیر قسم به پروردگار جهانیان؛ اما امور را برای تو شرح دادم تا که شاید نسبت به افعال خود بیدار شوی و بر هیچکس وارد نکنی آنچه را که بر ما وارد کردی و از جمله توبه کنندگان به سوی خدایی که تو و همه چیز را خلق کرد شوی و از این پس از بصیرت برخوردار گردی.

^{xliii} مضمون: ای پیشوایان روحانی استانبول به حق به سوی شما آمدیم و شما از این موضوع غافل بودید زیرا در حجاب نفس خود مرده بودید و نزد ما حاضر نشدید در حالی که این از جمیع آنچه که انجام می‌دهید بهتر بود ... پس بدانید بزرگانی که خودتان را به آنها نسبت داده به آنها افتخار می‌کنید و شب و روز آنها را ذکر کرده از آثار آنها کسب هدایت می‌کنید، اگر در آن ایام بودند دور من طواف می‌کردند و هیچ شب یا روزی از من دور نمی‌شدند و شما یک آن به سوی من روی نیاوردید و استکبار ورزیدید و از این مظلومی که به دست مردم به نحوی گرفتار است که هر آنچه بخواهند با او انجام می‌دهند غفلت کردید و از وضعیت من پرسشی نمودید و از آنچه که بر من وارد شده سؤالی نکردید و توضیحی نخواستید و به این ترتیب خود را از نسیم قدسی و فضل الهی که از این درگاه نورانی مشهود است محروم ساختید گویی به ظاهر چسبیده‌اید و حکم باطن را فراموش کرده‌اید و به زبان می‌گویید آنچه را که انجام نمی‌دهید؛ اسم‌ها را دوست دارید گویی تمامی وجود خود را به آن مشغول ساخته‌اید و بدین لحاظ اسامی بزرگان خود را ذکر می‌کنید و اگر کسی مانند آنها یا بزرگتر از آنها ظهور فرماید از او در گریزید و به اسم آنها برای خود افتخار و منصب کسب کرده‌اید که به آن زندگی می‌کنید و در ناز و نعمت به سر می‌برید. و اگر همان بزرگان جملگی نزد شما آیند دست از ریاست خود بر نمی‌دارید و به سوی آنها روی نخواهید آورد و توجهی نخواهید نمود. شما و اکثر مردم را بندگان اسمها در روزهای زندگی‌شان یافتیم که با آن مشغولند و چون صاحب اسم بیاید از او روی برگردانند و به آنها پشت کنند.... پس بدانید که امروز خداوند ابدأ فکرتان را نپذیرد، این که او را ذکر می‌کنید یا توجه می‌نمایید مقبول نداند، دعا و قرآن‌خوانی‌تان را نپذیرد و شب‌زنده‌داری‌تان در درگاه او خریداری ندارد مگر آن که این عبد بداند که شما تجدید شده‌اید؛ اگر این موضوع را درک کنید.

^{xliiv} مضمون: ای بنده، ذکر کن بندگان را به آنچه که به تو القا کردیم و از کسی هراس به دل راه مده و از تردید کنندگان مباش. پس به زودی خداوند عمرش را بلند کند و برهانش را اعتلاء بخشد بین آسمان‌ها و زمین‌ها. پس توکل کن در جمیع امور بر پروردگارت؛ اکتفا کن به خداوند، پروردگارت، که یار و یاور است. بر خود واجب کردیم یاری تو در این عالم را و بلند کردن امرمان را حتی اگر هیچیک از سلاطین ابدأ به تو توجه ننماید.

^{xlv} مضمون: بگو این جوان [هیكل مبارک] از این دیار خارج شد و در زیر هر درخت و سنگی و دیعه‌ای سپرد؛ به زودی خداوند آنها را به حق خارج خواهد ساخت.

^{xlvi} مضمون: شب اول احبای الهی و آل او بدون غذا رها شدند ... مردم حول بیت می‌خزیدند و مسلمانان و مسیحیان بر حال ما می‌گریستند ... مشاهده کردیم که مسیحیان بیش از سایر ملت‌ها می‌گریستند و در این حرکت آنها نشانه‌هایی برای آن کسانی است که تفکر نمایند.

^{xlvii} مضمون: پس بدانید که همیشه بلا یا و مشقات برای برگزیدگان خداوند و حبیبانش و نیز بندگان وارسته‌اش مقدر شده است؛ آنان کسانی‌اند که هیچ داد و ستد و خرید و فروشی ایشان را از یاد خداوند باز ندارد در سخن بر او پیشدستی نکنند و به امر او عمل می‌کنند. اینچنین جاری شد سنت الهی از قبل و جاری می‌شود از بعد. پس خوشا به حال کسانی که در مشقات و شداید بردباری پیشه کنند و از هیچ چیز ابدأ زاری و گریه نمایند و قدم در راه صبر و خویشنداری بگذارند.

پس به زودی قومی ظاهر شوند که ایام ما و هر آنچه را که بر ما وارد شده ذکر نمایند و حق ما را از کسانی که بدون هیچ جرم و گناهی واضح بر ما ستم نمودند بگیرند و خداوند بر اعمال آنها شاهد است و آنها را به گناهی که مرتکب شدند مأخوذ دارد و او شدیدترین انتقام گیرندگان است.

^{xlviii} مضمون: ای رئیس [عالی پاشا] بشنو ندای خداوند را که پادشاه مهیمن و قیوم است ... ای رئیس مرتکب شدی آنچه را که سبب گریه و ناله محمد رسول الله در بهشت برین شد. دنیا به شأنی تو را مغرور ساخت که از وجه کسی که به نورش ملاً اعلی نورانی می شود روی برگرداندی. پس به زودی خود را در زبانی آشکار خواهی یافت ... پس، به علت آنچه از سپاه ظالمین بر این اسراء وارد شد، به زودی ارض سر و غیر آن دگرگون خواهد شد و امور از دست پادشاه خارج گردد و زلزله در ارکان افتد و صدای فریاد و فغان برخیزد و فساد در جمیع نقاط ظهور کند و امور پریشان شود و حکومت تغییر کند و این امر آنقدر شدت گیرد که ریگ در تپه ها و کوهها ناله کند و درختان در کوهها بگیرند و خون از جمیع اشیاء جاری گردد و مردم را در تشویشی بزرگ یابی.

^{xlix} مضمون: پس به زودی خداوند از میان پادشاهان کسی را بر خواهد انگیخت که دوستانش یاری و یآوری کند؛ به درستی که او بر چیزی احاطه دارد و محبت دوستانش را در قلوب می اندازد و این حتمی است که خداوند عزیز جمیل آن را مقدر کرده است.

ⁱ مضمون: قومی را با سیمای نورانی یافتیم که از ما استقبال کردند ... و به دست آنها پرچم های فیروزی بود ... در آن موقع منادی ندا در داد که به زودی خداوند کسانی را مبعوث خواهد کرد که مردم را در ظل این پرچم ها در آورند.

ⁱⁱ مضمون: بدان که در حین ورودمان به این محل آن را به سجن اعظم تسمیه کردیم و قبلاً در سرزمین دیگری زیر غل و زنجیر بودیم اما آن را به این اسم ملقب ساختیم. بگو در این موضوع فکر کنید ای صاحبان خردها.

ⁱⁱⁱ مضمون: آنطور که می گویند این ویران ترین شهر دنیا با زشت ترین صورت و آلوده ترین هوا و بدبوترین آب است و گویی جغد بر آن حکومت می کند.

ⁱⁱⁱⁱ مضمون: هر روز بلکه هر ساعت کار بر ما سخت تر شد تا آن که ما را از سجن [سجن بعید = ادرنه] خارج کردند و به ظلمی آشکار در سجن اعظم داخل کردند. وقتی به آنها گفته شد که به چه جرمی اینها حبس شدند؛ گفتند که آنها می خواستند دین را تجدید کنند. اگر دین قبلی را شما اختیار کرده بودید [و همان مطلوب بود] چرا آنچه را که در تورات و انجیل تشریح شده بود ترک کردید. بیان کنید ای مردم قسم به جانم که امروز هیچ راه فراری برای شما نیست. اگر این جرم من است، محمد رسول الله و قبل از او مسیح و قبل از او موسی پیش از من مرتکب آن شدند و اگر گناه من بلند کردن کلام الهی و ظاهر کردن امر اوست، پس اول گناهکارم. این گناه را به پادشاهی آسمانها و زمین ها معاوضه نمی کنم.

^{lv} مضمون: جمال در قید و بند قرار گرفت تا عالم آزاد شود و در سجن اعظم زندانی شد تا اهل عالم رهایی یابند و برای خودش حزن و اندوه را اختیار کرد تا جمیع اهل جهان مسرور باشند. این از رحمت پروردگار بخشنده مهربان است. ما ذلت را اختیار کردیم تا شما به عزت برسید ای یکتاپرستان. کسی که برای آبادانی جهان آمده، مشرکان در ویران ترین نقاط عالم جایش داده اند.

^{lv} مضمون: در مورد دنیا و شأن آن فکر کن؛ کسی که دنیا را برای خودش خلق کرده به علت آنچه که ستمگران مرتکب شدند در بدترین دیار جهان زندانی شده و از افق زندان مردم را به سوی فجر خداوند بلند مرتبه بزرگ دعوت می کند.

^{1vi} مضمون: ای پروردگار زمین و آسمان و از آفریننده اسم‌ها، می‌شنوی زاری بهاء را از زندان عکا و می‌بینی دوستانش را که اسیرند در دست بندگان شقی.

ای پروردگار من ستایش تو را به علت آنچه که در راه تو بر ما وارد شد؛ ای کار برای جسد ظاهری من زندگی اولین و آخرین را مقدر می‌فرمودی، بلکه آنچه که هیچ کس از اهل عالم نتواند بشمارد، و در این مدت نازل می‌کردی بر من در هر آنی بلایی جدید در راه محبت و رضای خویش.

اما، ای خدای من تو آگاهی که جز آنچه که تو خواسته‌ای هیچ نخواسته‌ام و مقدر کرده‌ای از برای من که به رفیق ابهی و ملکوت بالا ارتقاء یابم.

ای پروردگار من نزدیک کن زمان آن را به فضل و عنایت خود؛ پس نازل کن بر عزیزانت آنچه را که بعد از درگذشت من آنها را از اضطراب و خوف حفظ کند؛ به درستی که تو بر آنچه که بخواهی توانایی. نیست خدایی جز تو که عزیز و حکیمی.

ای پروردگار من می‌بینی احبایت را که به شوق دیدار تو از شهرهای خود خارج شدند و مشرکان آنها را از زیارت جمال تو و طواف دور حرم کبریای تو منع کردند. ای پروردگار من پس نازل کن بر آنها صبری از سوی خود و آرامشی از جانب خویش. به درستی که تو غفور و رحیم هستی.

^{1vii} مضمون: مقدسی تو ای خدای من می‌دانی که در امر تو خودم را نخواستم بلکه تو را اراده نمودم و مقصودم ظاهر کردن شأن خودم نمود بلکه ظهور شئون تو بود؛ آسایش و راحتی و شادمانی و مسرت خودم در راه تو و رضای تو مقصودم نبود و در جمیع احوال ناظر به اوامر تو بودم و متوجه به آنچه که در الواح به من امر فرمودی و هیچ شبی را به صبح نرساندم مگر به ذکر و ثنای تو و هیچ روزی را به شب نرساندم مگر آن که روایح رحمت تو را به مشام رساندم.

پس چون عوالم هستی، و اهل آن و زمین و هر آنچه که بر آن است دگرگون شد، نزدیک بود که نسیم‌های اسم سبحان تو از همه جا قطع شود و بادهای رحمت تو از جمیع نقاط راکد گردد، به قدرت مرا بین بندگانت برخیزاندی و به من امر فرمودی که سلطنت تو را بین بندگانت ظاهر سازم؛ به قوه و توان تو بین آفریده‌های قیام کردم و همه را به سوی تو فرا خواندم و جمیع بندگان را به لطف و موهبت تو مژده دادم و آنها را به سوی این دریایی فرا خواندم که هر قطره‌ای از آن به صدای رسا ندا می‌کند بین زمین و آسمان که که اوست زندگی دهنده به جهانیان و برانگیزاننده اهل عالم و معبود اهل جهان و محبوب اهل عرفان و مقصود نفوسی که به خدا نزدیکند.

و هر چه وزش بادهای کینه و دشمنی ستمکاران این چراغ را احاطه کرد نتوانستند آن را از نورش، که به حب جمال تو می‌تابد، باز دارند و هر چه ستم و بیداد ازدیاد یافت شوق من در اظهار امرت بیشتر شد و هر چه بلا بیشتر شدت گرفت قسم به عزت تو که بهاء بیشتر سلطنت را ظاهر و قدرت را بارز نمود.

تا آن که ستمگران او را به سجن عکا وارد کردند و خانواده‌ام را در بغداد اسیر ساختند؛ پس قسم به عزت ای خدای من هر چه بلا در راه تو بر من وارد شد شادی و شمع من فزونی گرفت؛ پس قسم به خودت ای مالک ملوک که پادشاهان مرا از ذکر و ثنای تو منع نتوانستند کرد و اگر همه آنها بر من جمع می‌شدند همانطور که با شمشیرهای کشیده و تیرهای تیز مجتمع شدند، ابداً از ذکر تو بین آسمان و زمین دست بر نخواهم داشت و می‌گویم که ای محبوب من این وجه من است که به تحقیق فدای تو کردم و این نفس من است فدای تو کردم و این خون من است که به شوق ریخته شدن در راه تو و محبت تو در اعضاء من می‌جوشد.

و اگر مرا می‌بینی از خدای من در جایی که از اطراف و اکناف آن جز صدای جغد به گوش نمی‌رسد و به روی ما درهای آسایش بسته شده و در ظاهر در تاریکی و تیرگی به سر می‌بریم، اما نفس من در راه محبت تو چنان مشتعل است که آتش محبتش خاموش نشود و شعله شوقش به صدای رسا بین بندگان سخن بگوید و آنها را در جمیع احوال به سوی تو بخواند.

تو را قسم می‌دهم به اسم اعظم که دیدگان بندگانت را بگشایی تا تو را ببینند که از افق عظمت و کبریایی اشراق کرده‌ای و صدای زاغ و غراب آنها را نغمهٔ کبوتر عزت احدیت تا منع نکند و آب گندیده آنها را از بادهٔ زلال الطاف و آب حیات مواهبت باز ندارد.

پس آنها را بر این شریعتی که عهدش را از پیامبرانت و رسولانت گرفت و حکمش را در الواح و صحیفه‌های نازل کردی، مجتمع سازد؛ سپس آنها را به مقامی ارتقاء بخش که ندای تو را تمیز دهند. به درستی که تو توانا هستی بر هر آنچه که بخواهی و تو بلندمرتبه و بسیار جلیل و شکوهمندی.

^{lviii} مضمون: مقدسی تو ای خدای من می‌بینی مرا که در این زندان محبوس شده‌ام و می‌دانی که وارد نشدم به آن مگر در راه تو و بلند کردن کلام تو و اظهار امر تو؛ تو را ندای می‌دهم ای خدای جهانیان در این حین و قسمت می‌دهم به اسم آشکارت که دل‌های بندگانت را مجذوب مطلع نام‌های نیکویت و محلّ اشراق آیات کبرایت نمایی.

پس ای خدای من اگر بلایا در راه تو نبود به چه چیزی قلب من در ایام تو شاد می‌شد و اگر خونها در راه مهر تو بر زمین نمی‌ریخت به چه چیزی چهرهٔ برگزیدگانت بین خلقت سرخ می‌شد؛ پس قسم به عزت تو که زینت چهره دوستدارانت خونی است که از پیشانی‌های آنها در راه محبت تو بر صورتشان جاری می‌شود.

پس ای خدای من می‌بینی که هر استخوانی از استخوان‌هایم سازی است که نغمهٔ وحی تو را ترنم می‌کند و آیات یگانگی و بینات بی‌مانندی تو از آن ظاهر می‌گردد. ای خدای من تو را قسم می‌دهم به اسمت که بر اشیاء تجلی کرده این که بندگانی را بیافرینی که نغماتی را که از سمت راست عرش عظمت تو بلند شده بشنوند؛ پس بادهٔ رحمت خود را از دست فضلت به آنها بنوشان تا نفس‌هایشان آرامش گیرد و از سمت چپ ظنّ و اوهام به سمت راست یقین و اطمینان توجه نمایند.

ای پروردگار من حال که آنها را به دروازهٔ فضلت رهنمون شدی، به عنایت خود آنها را طرد مکن و از خود مران و حال که آنها را به افق امرت فرا خواندی، به جود و کرم خویش آنها را باز مدار. به درستی که تو توانا هستی بر هر آنچه که بخواهی. نیست خدایی جز تو که دانا و آگاهی.

^{lix} مضمون: ای خدای من می‌بینی مولای عالمیان را در سجن اعظمش که به اسم تو ندا می‌کند و به وجه تو ناظر است و سخن می‌گوید به آنچه که اهل ملکوت امرت و خلقت به آن منجذب می‌شوند. و اگر می‌بینم خودم را اسیر در دست بندگانت اما از وجهش نو سلطنت تو ظهور اقتدار تو می‌تابد تا همه یقین کنند که تو خدای یکتایی و نیست خدایی جز تو؛ قوت اقویا تو را ضعیف نکند و شوکت امراء تو را به خواری نکشد؛ آنچه را که بخواهی به سلطه‌ات که بر جمیع اشیاء هیمنه دارد انجام می‌دهی و آنچه را که اراده کنی به امرت که محیط بر جمیع اهل ناسوت است حکم می‌کنی.

ای پروردگار من تو را قسم می‌دهم به ظهورت و اقتدارت و سلطنتت و بلندی مرتبه‌ات که نصرت کنی کسانی را که بر خدمت تو قیام کردند و امرت را نصرت نمودند و نزد ظهور نور وجه تو خاضع گشتند؛ پس آنها را بر دشمنانت غالب کن و بر خدمت قائم مدار تا به آنها آثار سلطنت تو در شهرهایت ظاهر گردد و آیات قدرتت در دیارت باهر شود. به درستی که تو توانا هستی بر هر آنچه که بخواهی. نیست خدایی جز تو که مهیمن و قیومی.

^{lx} مضمون: مقدسی تو ای خدای من می‌بینی امروز مرا در سجن در دست دشمنانت، و ابن در مقابل رویت بر خاک افتاده. ای خدای من این بندهٔ تو است که به او را به مطلع ذات و مشرق امرت نسبت دادی.

او وقتی متولّد شد به علت جاری شدن حکم قضای تو بر او، به فراق مبتلا شد و چون بادهٔ وصال را نوشید به علت ایمان به تو و آیاتت به سجن دچار گشت و به خدمت جمال تو مشغول بود تا آن که وارد این سجن اعظم گشت؛ پس ای خدای من او را در راه تو فدا کردیم و می‌بینی آنچه که وارد شد بر دوستانت در این مصیبتی که در آن قبائل و از ویرای آنها اهل ملأ اعلیٰ نوحه کردند.

ای پروردگار من تو را قسم می‌دهم به او و غربتش و سجنش که نازل فرمایی بر احبّایت آنچه را که به آن دل‌هایشان آرامش گیرد و امورشان اصلاح شود. به درستی که تو توانا هستی بر آنچه که بخواهی. نیست خدایی جز تو که قادر و توانایی.

^{lxi} مضمون: مقدّس‌ترین است و جلیل‌ترین. این زمانی است که ابن را در مقابل روی [من] غسل می‌دهند بعد از آن که او را در سجن اعظم فدا کردیم؛ به این علت صدای گریه از سرپرده‌های ابهی بلند شد و نوحه‌کسانی که با این جوان [هیكل مبارک] در راه خدا در روز موعود محبوس شدند به هوا خاست. در مثل چنین حالتی قلم از ذکر پروردگارش، که مالک امم است، منع نشد؛ مردم را به سوی خداوند عزیز بخشنده فرا خواند. این روزی است که مخلوق از نور بهاء زمانی که در دست دشمنان اسیر بود، به شهادت رسید.

ای غصن خداوند، بر تو باد ذکر و ثنای الهی و ستایش ساکنان جبروت بقا و ثنای ساکنان ملکوت اسما. خوشا به حال تو که به عهد و پیمان خداوند وفا کردی تا آن که در مقابل روی پروردگار عزیز مختارت خودت را فدا کردی. تو مظلوم بودی؛ قسم به جمال قیوم که در ابتدای زندگی‌ات در راه خدا تحمل کردی آنچه که به آن گریستند اشیاء و ارکان [عالم] به لرزه آمد. خوشا به حال کسی که تو را ذکر کند و به واسطه‌تو به خداوند چدید آورنده صبح‌ها [فالق الاصباح اصطلاح قرآنی برای خداوند متعال است که در آیه ۹۶ سورة انعام (۶) ذکر شده است] تقرّب جوید.

^{lxii} مضمون: خوشا به حال تو و کسی که به تو توجه نماید و تربت تو را زیارت کند و به واسطه‌تو به خداوند، پروردگار آنچه بوده و آنچه هست، تقرّب جوید... گواهی می‌دهم که مظلوم به مقرّ خود بازگشتی. خوشا به حال تو و کسانی که به ذیل ممدود تو متمسک شوند... تو ودیعه‌ خداوند و کنز او در این دیاری. به زودی خداوند آنچه را که اراده کند به خاطر تو ظاهر سازد. او حقّ و عالم به غیب است. به استقرار تو بر زمین، زمین از شوق لقای تو به لرزه در آمد؛ اینچنین واقع شد امر اما مردم درک نمی‌کنند... اگر رازهای صعود تو را ذکر کنیم هرآینه کسانی که خوابند بیدار شوند و کلّ وجود به آتش ذکر اسم عزیز و دود من مشتعل شود.

^{lxiii} مضمون: اگر حرفی ذکر کنم هرآینه آسمانها و زمین‌ها شکافته شوند و تمامی کوههای بلند سر به فلک کشیده از هم بپاشند.

^{lxiv} بلای من زندان من و آنچه که از دشمنانم به من میرسد نیست، بلکه عمل احبّای من است که خودشان را به من نسبت می‌دهند و مرتکب می‌شوند آنچه را که قلب و قلم من در اثر آن می‌گرید.

^{lxv} مضمون: خواری من زندان من نیست؛ قسم به جانم که آن عزّت من است. ذلّت من عمل احبّای من است که خود را به ما نسبت می‌دهند و در اعمالشان از شیطان پیروی می‌نمایند.

^{lxvi} مضمون: اندوه من زندان من نیست و خواری من ابتلای در دست دشمنان نه. قسم به جانم که آنها مایه عزّت و سربلندی‌اند. خداوند آنها را زینت خود قرار داده اگر بدانید. به خواری من عزّت کائنات ظاهر شود و به ابتلای من خورشید دادگری بر جهانیان بتابد. بلکه حزن من از کسانی است که مرتکب عمل ناپسند می‌شوند و خودشان را به خداوند عزیز ستوده نسبت می‌دهند. شایسته است که اهل بهاء وارسته باشند از کلّ کسانی که در روی زمینند به شانی که اهل بهشت بوی خوش تقدیس را از پیراهن آنها استشمام کنند و اهل جهانها در سیمای آنها طراوت رحمن را مشاهده کنند؛ اینها مقرّب درگاهند. آنها بندگان هستند که به آنها تقدیس در شهرها ظاهر شود و آثار خداوند عزیز حکیم منتشر شود. کسانی که امر را به علت پیروی از هوای نفس خود ضایع نمایند در گمراهی آشکارند.

^{lxvii} مضمون: اوست باقی کتابی از سوی ما برای بانویی که شنید و فائز شد و برگی از این اصل قدیم است. او به اسم من ظاهر شد و رضای مرا که مقدّس و بدیع است چشید؛ او را یک مرتبه از آب زندگانی که از لسان شیرینم جاری است آبیاری کردیم و بار دیگر با آب حیاتم که عزیز و نورانی است. بر او باد بهاء من و بوی خوش پیراهن نورانی من.

lxviii مضمون: [اوست] بزرگترین؛ ای کبوتر مبارک نورانی بر شاخه درخت بهاء این کلمه علیا، "به درستی که او است [خدا] و نیست خدایی جز او که پروردگار پایان و آغاز است"، را ترنم کن و نغمه‌سرایایی نما. تو را از بهترین کنیزان قرار دادیم و مقامی در پیشگاه حضور به تو عنایت کردیم که هیچ یک از زنان بر آن سبقت نگرفته است. اینچنین فضل خود را شامل تو کردیم و به فضلی از سوی مالک آسمان و زمین تو را مقدم داشتیم. چشم تو را برای مشاهده روشنائی سیمایم و گوش تو را برای شنیدن آیاتم و هیکت را برای قیام در مقابل عرشم آفریدیم. شکر کن پروردگارت را که مولای بندگان است.

چقدر شیرین است گواهی سدره [سدره المنتهی] برای برگش و درخت خدایی برای میوه‌اش. به ذکر من او را، رایحه خوشبو وزید. خوشا به حال کسی که بیابد و بگوید ستایش تو را ای پروردگار بهی ابهی و چه شیرین است حشور تو در مقابل وجه و نگاه من به تو و عنایتم به سوی تو و فضل من بر تو و ذکر کردنم تو را در این لوحی که آن را نشانه عنایتم برای تو پنهان و آشکار قرار دادیم.

lxix مضمون: [اوست] ابهی. ای ورقه من بشنو ندای مرا؛ به درستی که نیست خدایی جز من که عزیز و حکیم هستم. از تو بوی خوش محبتم و رایحه قمیص اسم اقدس نورانی ام به مشام می‌رسد. بر این شجره آنچه‌ان که می‌خواهی حرکت کن؛ پس به ثنای پروردگارت بین جهانیان سخن بگو. از دنیا محزون مباش؛ به این سدره‌ای که خداوند تو را از آن رویانید تمسک نما. قسم به جانم شایسته است که حبیب به محبوب متمسک باشد؛ و این محبوب جهانیان است.

lx مضمون: وقتی که وارد سجن شدیم اراده کردیم که رساله‌های پروردگار عزیز ستوده‌شان را به ملوک ابلاغ کنیم با این که به آنها ابلاغ کرده بودیم آنچه را که به من امر شد در الواح بسیار؛ این دفعه دیگر بود فضلی از سوی خداوند.

lxxi مضمون: ای گروه پادشاهان مالک آمد و این ارض از برای خداوند مهیمن قیوم است. پرستش نکنید جز خداوند را و به دل‌های روشن به سوی وجه [تجلی] پروردگارتان که مالک اسماء است توجه نمایید. این امری است که آنچه که نزد شما است با آن برابری نتواند اگر که بدانید. شما را مشاهده می‌کنیم که به آنچه را که برای غیر خود جمع کرده‌اید خوشحالیید و خود را از عوالمی ممنوع داشته‌اید که جز لوح محفوظ من کسی شماره‌اش را نداند. خود را به اموال مشغول کرده از آخرت ممنوع داشته‌اید. این شایسته نیست از برای شما اگر بدانید. دل‌های خود را از بوی بد دنیا پاک کنید و به سوی ملکوت پروردگارتان که خالق زمین و آسمان است و به ظهورش زلزله برپا شد و قبائل به نوحه درآمدند مگر کسانی که خلق را رها کردند و آنچه را که در لوح مکنون به آن امر شده گرفتند، بشتابید.

ای گروه پادشاهان ناموس اکبر در منظر انور نازل شد و هر آنچه که مستور بود از سوی مالک قدری ظاهر شد، که به او قیامت برپا شد و قمر منشق گردید و هر امر محتوم منفصل گردید.

ای گروه پادشاهان شما بندگانی؛ مالک به بهترین طراز ظاهر شد و شما را به سوی خودش که مهیمن و قیوم است فرا می‌خواند. مبدا غرور شما را از مشرق ظهور منع کند یا دنیا شما را از خالق آسمان دور سازد. برای خدمت مقصودی که شما را به کلمه‌ای از سوی خودش آفریده و مظاهر قدرت بر آنچه بود و هست ساخته، قیام کنید.

قسم به خداوند که قصد نداریم در ممالک شما تصرف کنیم بلکه آمده‌ایم تا قلوب را به تصرف خود در آوریم. قلوب نظرگاه بهاء است و ملکوت اسماء بر آن شهادت می‌دهد اگر بفهمید...

خوشا به حال پادشاهی که در مملکت من بر نصرت امر من قیام کند و از جز من وارسته گردد؛ او است از اصحاب سفینه حمرا که خداوند مخصوص اهل بهاء قرار داده است. شایسته است که همه او [آن پادشاه] را عزیز بدانند و احترام کنند و نصرت نمایند تا شهرهای عالم را به کلیدهای اسم من که مهیمن بر ممالک غیب و شهود است، فتح کند. او به منزله بصر برای بشر و نورانیت و زیبایی برای این عالم و سرگرم و بخشندگی برای جسد دنیا است. ای اهل بهاء او را به مال و وجود خود یاری کنید...

ما از شما هیچ چیز نمی‌خواهیم. شما را برای رضای خدا نصیحت می‌کنیم و صبر پیشه می‌نماییم همانطور که صبر کردیم بر آنچه که از شما ای گروه سلاطین بر ما وارد شد.

lxxii مضمون: ای پادشاه پاریس به کشیش بگو که بر ناقوس‌ها نکوید. قسم به خداوند که ناقوس اعظم بر هیکل اسم اعظم ظاهر شد و انگشت‌های اراده‌ی پروردگار بلندمرتبه‌ات در جبروت بقا به اسم ابهائیش بر آن می‌کوبد. اینچنین آیات پروردگار بزرگت یک بار دیگر نازل شد تا قیام کنی بر ذکر الهی که خالق زمین و آسمان است؛ در آن ایامی که تمام قبائل ارض نوحه کنند و ارکان بلاد به لرزه درآمده و غبار بی‌ایمانی چهره‌ی بندگان را پوشانده مگر کسانی که خدای عزیز و حکیمت بخوهد...
ای پادشاه از تو کلمه‌ای شنیدیم که به آن تکلم کردی آنگاه که پادشاه روس از آنچه که در حکم جنگ رخ داد سؤال کرد. به درستی که پروردگارت علیم و خبیر است. گفتی که در بستر خوابیده بودم و ندای بندگانی که مورد ستم واقع شدند تا آن که در دریای سیاه غرق شدند مرا بیدار نمود. اینچنین شنیدیم و پروردگارت بر آنچه می‌گویم گواه است. گواهی می‌دهیم که نه ندای مزبور بلکه هوای نفس تو را بیدار کرد؛ تو را آزمودیم و دور از راستی و درستی یافتیم. لحن قول را بشناس و از جستجوگران باش. برای حفظ مقامی که در حیات ظاهره به تو عنایت کرده‌ایم، دوست نداریم که سخن بدی راجع به تو بگویم. ادب را اختیار کردیم و آن را صفت مقرّبان قرار دادیم. ادب لباسی است که برای همه مردمان، از بزرگ و کوچک، مناسب است. خوشا به حال کسی که آن را زینت هیکلش قرار دهد. وای بر کسی که خود را از این فضل عظیم محروم گرداند. اگر تو به راستی آن کلام را گفته بودی کتاب خدا را موقعی که برای تو از سوی خداوند عزیز حکیم ارسال شد پشت سر نمی‌انداختی. تو را آزمودیم و منطبق با ادعایت نیافتیم. برخیز و آنچه را که از توفوت شده جبران نما. به زودی دنیا و آنچه که نزد تو است فانی شود و مُلک از برای خداوند، پروردگارت و پروردگار پدران و اجدادت، باقی خواهد ماند. شایسته نیست از برای تو که امور را بر آنچه که هوای تو می‌خواهد محدود سازی. از آه ستم‌دیدگان بترس؛ آنها را از تیرهای ستمگران حفظ نما. به علت آنچه که انجام دادی امور مملکت تو دچار پریشانی شود و مُلک از دست تو به جزای عملت خارج شود و در آن موقع خود را در زبانی آشکار مشاهده نمایی و لرزه بر کلّ قبائل آنجا افتد مگر آن که به یاری این امر قیام کنی و در این سبیل مستقیم از روح [قدسی الهی] پیروی نمایند. آزا عزّت تو سبب غرور تو شده؟ قسم به جانم که دوامی ندارد و به زودی زائل گردد مگر آن که به این ریسمان محکم بچسبی. ذلت را می‌بینیم که به سرعت پشت سرت می‌آید و تو خوابی. شایسته است که وقتی ندا را از سوی خدای بزرگ شنیدی آنچه را که نزد تو است رها کنی و بگویی لَبَّیک از خدای کسانی که در آسمانها و زمین‌هایند.

lxxiii مضمون: ای پادشاه روس بشنو ندای خداوندی را که پادشاه مقدّس است سپس روی بیاور به سوی بهشت، مقرّی که در آن مستقرّ شده کسی که به اسم‌های نیکو در بین ملأ اعلیٰ نامیده شده و در دنیای خلقت به اسم خداوند بهیّ ابهی است. مبدا هوای نفست تو را از توجّه به وجه خدای بخشنده‌ی مهربانت محروم کند. شنیدیم آنچه را که ندا کردی به مولایت در حالت مناجات؛ به وزش آمد باد خوشبوی عنایتیم و به موج آمد دریای رحمتم و تو را به حق اجابت کردیم؛ به درستی که پروردگارت علیم و حکیم است. موقعی که در زندان زیر زنجیر و غُل بودم، یکی از سفیرانت مرا یاری رساند و به این علت خداوند برای تو مقامی مقدّر کرده که علم احدی مگر خدایت به آن احاطه ندارد. مبدا این مقام عظیم را از دست بدهی. به درستی که پروردگارت بر هر آنچه که بخوهد توانا است؛ آنچه را که اراده کند محو می‌کند و ثبت می‌کند و نزد او است علم همه چیز در لوح محفوظ. مبدا مُلک تو را از مالک منع کند؛ او ملکوتش را آورده و ذرّات ندای می‌کنند که پروردگار با جلال عظیم آشکار شده؛ پدر آمد و پسر در وادی مقدّس می‌گوید، لَبَّیک ای خدای من لَبَّیک؛ و طور دور بیت طواف می‌کند و شجر به صدای بلند ندا می‌نماید که خداوند وهّاب سوار بر ابر آمد. خوشا به حال کسی که به او نزدیک شود و وار بر دور شونندگان. قیام کن بین مردمان به این امر مبرم؛ پس بخوان اَمّت‌ها را به سوی خداوند بلندمرتبه‌ی بزرگ. نباش از کسانی که خدا را به اسمی از اسماء می‌خواندند و زمانی که صاحب اسم آمد کافر شدند و از او روی برگرداندند تا آن که به ستمی آشکار علیه او فتوا دادند؛ و بنگر ایّامی را که روح [حضرت مسیح] آمد و هیرویدش علیه او حکم کرد. خداوند به جنود غیب مسیح را یاری رساند و او را به حق حفظ کرد و بنا به وعده‌ای از سوی خود، به

سرزمینی دیگر فرستاد؛ به درستی که او حاکم است بر آنچه که بخواهد. به درستی که پروردگارت حفظ می‌کند کسی را که بخواهد ولو آن که در وسط دریا باشد یا در دهان اژدها یا زیر شمشیر ستمگران...

بشنو ندای مرا یک بار دیگر از سوی زندانم تا مطلع شوی بر آنچه که از مظاهر جلالم بر جمالم وارد شده و بشناسی صبر مرا بعد از آن که دارای قدرتم و بردباری‌ام را بعد از آن که دارای اقتدارم؛ قسم به جانم که اگر آنچه را که از قلم من نازل شده بشناسی و بر خزائن امر من و لؤلؤهای اسرارم در دریا‌های اسم‌هایم و ظروف کلماتم پی ببری، هر آینه خود را در راه من به محبت اسم من و به شوق ملکوت عزیز بلندمرتبه‌ام فدا خواهد کرد.

lxxxiv مضمون: ای ملکه در لندن بشنو ندای پروردگارت مالک بندگان را از سدره الهی [که می‌گوید] نیست خدایی جز من که عزیز و فرزانه‌امک آنچه را که در روی زمین است واگذار سپس سرملک را به تاج ذکر پروردگار جلیلت مزین نما؛ او به بالاترین شکوه و جلال به این عالم آمده و آنچه که در انجیل ذکر شده تحقق یافته است...

هوای نفست را رها کن و به قلبت به سوی مولای ازلی خویش روی آور. ما تو را برای رضای الهی ذکر می‌کنیم و دوست داریم که اسمت به ذکر پروردگارت، آفریننده زمین و آسمان، بلند شود؛ او است بر آنچه می‌گویم گواه. به ما خبر رسید که تو خرید و فروش برده و کنیز را منع کرده‌ای؛ این آن چیزی است که در این ظهور بدیع خداوند حکم فرموده است. مکافات این عمل را خداوند برای تو ثبت کرده است که او ادا کننده اجر نیکوکاران است اگر پیروی کنی آنچه را که از سوی خداوند دانای آگاه به سوی تو فرستاده شده است.

شنیدیم که زمام مشاوره را به دست مردم سپرده‌ای؛ چه کار نیکویی انجام دادی؛ زیرا به این وسیله اساس بنای امور محکم می‌شود و قلوب کسانی که در ظل تو هستند، از طبقات پایین و بالای جامعه، اطمینان خواهد یافت؛ اما شایسته است که آنها [وکلاهی مجلس] امنای بندگان باشند و خود را وکیل جمیع مردمان زمین بدانند...

به سوی خداوند روی آور و بگو، ای مالک من، بنده تو هستم و تو مالک ملوکی؛ دستهای امید به آسمان فضل و موهبت تو بلند شده؛ پس از ابر جود و کرم خود آنچه را که سبب انقطاع من از غیر تو شود و مرا به تو نزدیک گرداند، بر من فرود آور. ای پروردگار من تو را قسم می‌دهم به اسمت که آن را سلطان اسم‌ها قرار داده‌ای و مظهر نفست برای جمیع اهل زمین و آسمان، که حجابی را که بین من و عرفان مطلع آیات و مشرق وحیت حائل شده پاره کنی. به درستی که تو توانا، عزیز و بخشنده‌ای.

lxxxv مضمون: ای پاپ حجاب‌ها را پاره کن؛ خدای خدایان در سایه‌هایی از ابر آمد و امر از سوی خداوند توانای مختار جاری شد... او دیگر بار از آسمان آمد همانطور که دفعه اول از آن آمد؛ مبادا بر او اعتراض کنی همانطور که فریسیون بدون هیچ دلیل و برهانی بر او اعتراض کردند. از سمت راستش چشمه فضل جاری است و از سمت چپش چشمه عدل و جلوی او فرشتگان بهشتی به پرچم‌های آیات قدم بر می‌دارند.

..... کلمه‌ای که ابن [حضرت مسیح] پنهان نمود آشکار شد؛ آن کلمه در این زمان بر هیکل انسان نازل گردید. مبارک است پروردگاری که همان "پدر" است که با جلال و شکوه عظیمش بین امت‌ها ظاهر شد؛ ای گروه نیکان به او روی آورید... این روزی است که صخره [پطرس] با فریادی بلند صیحه می‌کشد و به اسم پروردگارش که بی‌نیاز و بلندمرتبه است سبحان الله می‌گوید. به تحقیق پدر آمد و آنچه که در ملکوت به آن وعده داده شده بودید تحقق یافت... جسد من مشتاق صلیب است و سرم منتظر نیزه در راه پروردگار مهربان تا عالم از عصیان پاک شود...

ای رئیس قوم بشنو آنچه را که پند می‌دهد به تو شکل دهنده استخوانها از سوی اسم اعظمش. بفروش زینت مطلای که نزد تو است و انفاق کن آن را در راه خداوند گرداننده شب و روز به یکدیگر. رها کن ملک را برای ملوک؛ سپس طلوع کن از افق بیت در حالی که به سوی ملکوت روی می‌آوری و از دنیا منقطع می‌شوی سپس سخن به ذکر پروردگارت بین زمین و آسمان آغاز کن. اینچنین تو را امر می‌کند مالک اسمها از سوی پروردگارت که عزیز و بسیار دانا است.

lxxxvi مضمون: در زندان کتابی نازل کردیم که نزد عرش به کتاب اقدس نامیده شده و در آن شریعت [احکام و اصول] را تشریح کردیم و آن را به اوامر پروردگارت که بر ساکنان آسمانها و زمین ها امر می کند، مزین ساختیم. بگو از مردم به آن متمسک شوید سپس به موجب آنچه که در آن نازل شده از بدایع احکام پروردگارت که بخشنده کریم است عمل کنید. این است آنچه که شما را در دنیا و آخرت منفعت می رساند و شما را از آنچه که شایسته نیست پاکیزه کند. به درستی که او است تدبیر کننده و تبیین کننده و بخشنده و بدل کننده و ستوده.

lxxxvii مضمون عبارت عربی: به زودی چیرگی و نفوذ و اقتدارش در روی زمین ظاهر خواهد شد. به درستی که پروردگارت دانا و آگاه است.

lxxxviii مضمون: قسم به جانم اگر بدانید که از اوامر مقدسه مان چه برای شما خواسته ایم، هرآینه ارواح خود را برای این امر مقدس عزیز منیع فدا می کنید.

lxxxix مضمون: این کتاب چراغ ازلی برای عالم و راه راست محکم بین جهانیان است. بگو به درستی که محل طلوع علم الهی است اگر بدانید و محل اشراق اوامر خداوندی است اگر بشناسید.

lxxx مضمون: بگو این روح کتب مقدسه است که در قلم اعلی دمیده شده و جمیع اهل عالم را منصع ساخته مگر کسانی که نفعات رحمت من و بوهای خوش الطاف من که بر جمیع اهل عالم چیره است آنها را اخذ کرده باشد.

lxxxix مضمون: به درستی که این کتاب آسمانی است که به ستارگان اوامر و نواهی آن را زینت بخشیدیم.

lxxxii مضمون: خوشا به حال کسی که آن را بخواند و در آنچه که از آیات خداوند توانای عزیز مختار در آن نازل شده تفکر نماید. بگو ای مردم آن را به دست تسلیم بگیرید ... قسم به جانم به شأنی نازل شده که عقول و افکار را متحیر می سازد؛ به درستی که حجت بزرگ است برای بندگان و برهان خداوند مهربان است برای ساکنان زمین ها و آسمان ها.

lxxxiii مضمون: خوشا به ذائقه ای که شیرینی آن را بیابد و خوشا به چشمی که آنچه را که در آن است دریابد و خوشا به قلبی که به رموز و اسرار آن پی ببرد. قسم به خداوند که از عظمت آنچه که نازل شده و اشاراتی که به علت شدت ظهورش در پرده نگه داشته شده، کلام در حین توصیفش دچار لرزه و تزلزل می شود.

lxxxiv مضمون: مقدسی تو ای خدای من تو را به اسم اعظمت، که در عگا مسجون شده و می بینی او را ای خدای من در دست دشمنان و زیر شمشیر ستمگران، قسم می دهم که در جمیع احوال به نحوی مرا بر امرت مستقیم و ناظر به سوی خودت قرار دهی که هیچ چیزی مرا از توجه به او منع نکند.

ای پروردگار من گواهی می دهم که او خودش را در راه تو فدا کرد و برای خودش جز بلاهای در حب تو هیچ نخواست. سختی ها را تماماً برای ظاهر ساختن چیرگی و عظمت تو بین بندگانت و بلند کردن کلامت بین عبادت تحمّل کرد. هرچه بلاها زیادتر شده و قضایا از هر طرف او را احاطه نمود آنقدر ذکر تو بر زبانش زیاده شد که جنود کسانی که به تو و آیات کافر شدند او را هراسان ساخت.

ای پروردگار من مرا از آنچه که نزد تو است محروم و از آنچه که در آیات اراده کرده ای غافل مفرما. به درستی که تو توانا، بلندمرتبه، عزیز و فرزانه ای.

lxxxv مضمون: می بینی بندگانت را ای خدای من که متمسک هستند به اسم های تو و می خوانند آنها را در شبها و روزها و زمانی که ظاهر شد کسی که به کلمه ای از جانب او ملکوت اسمات و جبریت بقاء خلق شد، پراکنده شدند از دور او و کافر شدند به آیات کبرای تو تا آن که او را اخراج کردند از شهر و دیارش و وارد کردند در ویران ترین شهر جهان بعد از آن که جهان آباد شد برای او و

حال در سجن اعظم نشسته است و با این بلای مانند آن از آغاز آفرینش دیده نشده، مردم را به سوی تو فرا می‌خواند ای مالک آفرینش.

از تو استدعا دارم از آفرینندهٔ اَمّت‌ها و زنده‌کنندهٔ استخوان‌ها که بندگان را به عرفان مظهر ذات و مطلع قیومیت خود تأیید فرمایی تا به قدرت توبت‌های نفس و هوا را بشکنند و در سایهٔ رحمت کبرایت تو، که به اسم علیّ ابهت بر جمیع اشیاء سبقت گرفته، وارد شوند.

^{lxxxvi} مضمون: روزی از روزها قصد جزیرهٔ سرسبزمان نمودیم و وقتی وارد شدیم مشاهده کردیم نه‌ها جاری‌اند، درختان پرشاخ و برگ و انبوهند و نورآفتاب از میان درختان بازی می‌کرد. به سمت راست نگرستیم و دیدیم آنچه را که قلم از ذکر آن و ذکر آنچه که چشم مولای بندگان در آن مقام بسیار لطیف و شریف و مبارک و بلندمرتبه مشاهده کرد حرکت نتواند. سپس به سمت راست نگرستیم و طاعتی از طلعات بهشت برین را مشاهده کردیم که روی ستونی از نور ایستاده بود و به صدای رسا اهل زمین و آسمان را ندا در داد که بنگریم جمال و نور و ظهور و اشراق مرا. قسم به خداوند که من امانت و ظهورش و خوبی‌اش هستم و اجر کسی هستم که به آن متمسک باشد و شأن و مقامش را بشناسد و به ذیل آن بیاوید. من بزرگ‌ترین زینت برای اهل بهاء و زیور عَزّت برای ساکنان جهان آفرینش و من سبب بزرگ برای ثروت جهان و افق اطمینان برای اهل امکانم. اینچنین نازل کردیم برای تو آنچه را که بندگان را به مالک ایجاد نزدیک سازد.

^{lxxxvii} مضمون: اوّل روحی که به آن ارواح ظاهر شدند و اوّل نوری که به آن انوار اشراق کرد بر تو باد ای ورقهٔ علیا که در صحیفهٔ حمراء ذکر شده‌ای. تو کسی هستی که خداوند تو را برای قیام به خدمت نفس خویش و مظهر امرش و مشرق وحیش و مطلع آیاتش و مصدر احکامش آفرید و تو را به شأنی تأیید فرمود که به تمام وجود به او اقبال کردی موقعی که بندگان و کنیزان از او اعراض کردند.

^{lxxxviii} مضمون: خوشا به حال تو ای کنیز من و ورقهٔ من و مذکور در کتابم و نوشته شده از قلم اعلام در زبورهایم و الواح؛ شاد باش در این حین در مقام اعلی و بهشت برین و افق ابهی که مولای اسم‌ها تو را ذکر می‌کند. شهادت می‌دهیم که تو به کلّ خیر فائز شدی و خداوند تو را به مقامی بالا برد که تمامی عَزّت و تمامی مقام بلندمرتبه طائف حول تو هستند.

^{lxxxix} مضمون: ای نَوّاب ای ورقهٔ روئیده از درخت من و مونس و همدم من بر تو باد بهاء من و عنایت من و رحمت من که سبقت گرفته از کلّ وجود. به تو بشارت می‌دهیم آنچه را که چشم تو به آن روشن شود و نفست اطمینان یابد و قلبت شاد گردد. به درستی که پروردگارت مهربان و کریم است. خداوند از قبل و بعد از تو راضی است و تو را برای خودش اختصاص داد و تو را از میان کنیزان برای خدمت خویش برگزید و تو را معاشر و همدم هیکل خود در روزها و شبها قرار داد. دیگر بار بشنو رضایت الهی از خودت را که بنا به فضل از سوی او و رحمتی از جانب حضرتش بود و تو را مصاحب خود در جمیع عوالم ساخت و دیدار و وصالش را به دوام اسمش و ذکرش و ملکوتش و جبروتش روزی تو قرار داد. خوشا به حال کنیزی که تو را ذکر کند و رضای تو را بخواهد و نزد تو فروتنی پیشه کند و به ریسمان محبّت تو بچسبد و وای بر کسی که مقام بلند تو و آنچه را که از سوی خداوند مالک اسماء برای تو مقدر شده انکار کند و از تو روی برگرداند و شأن و مقام تو نزد خداوند پروردگار عرش عظیم را منکر شود.

^{xc} مضمون: ای اهل وفا موقعی بر مرسد ورقهٔ علیا که به رفیق اعلی صعود فرمود حضور یافتید، بایستید و بگویید سلام و تکبیر و بهاء بر تو باد از ورقهٔ مبارکهٔ روئیده از سدره [سدره‌المتنه]؛ تو ایمان آوردی به خدا و آیاتش و اجابت کردی ندا را و اقبال کردی به او و متمسک شدی به ریسمانش و متشبّث شدی به ذیل فضلش و به حبّ دیدارش و شوق خدمتش مهاجرت کردی در راهش و برای خود جایگاه غربت را اختیار فرمودی. خداوند رحم فرماید به کسی که به تو تقرّب جوید و تو را به آنچه که از قلم اعلی در این مقام

اعظم جاری شده ذکر کند. از خداوند می‌خواهیم که ما را بیامرزد و کسانی را که به توجّه می‌کنند بیامرزد و نیازهای آنها برآورده سازد و از بدایع فضلش به آنها آنچه را که می‌خواهند عنایت کند و به درستی که او بخشنده و کریم است. ستایش مر خدای را که مقصود جهانیان و محبوب عارفان است.

^{xcii} مضمون: مقدّسی تو ای خدای من می‌بینی آنچه را که وارد شد بر مظلوم از کسانی که با من معاشرتی نداشتند و برای لطمه زدن به من و ذلیل و بی‌نوا کردنم به نحوی قیام کرده‌اند که قلم‌ها از ذکرش و زبانها از بیانش و الواح از تحمّلش عاجزند. می‌شنوی ناله قلبم و زاری وجودم را و آنچه که وارد شد بر امانیت در بلاد و برگزیدگان در مملکت از کسانی که عهد و پیمانت را شکستند. ای پروردگار من تو را قسم می‌دهم به گریه و زاری عاشقان در آفاق و به ناله‌شان در دوری آنها از بارگاه قرب تو و به خون‌هایی که در حبّ تو بر زمین ریخته شد و به جگرهایی که در راه تو سوخت و ذوب شد که دوستانت از ظلم کسانی که از اسرار اسم مختار تو غافلند حفظ کنی. ای پروردگار من آنها را به قدرتت که غالب بر اشیاء است تأیید نما و بر صبر و شکیبایی موفّق کند به درستی که تو توانا و عزیز و بخشنده‌ای. نیست خدایی جز تو که کریم و فیاضی.

^{xciii} مضمون بیان عربی: امواج کشتی خداوند مهیمن قیوم را احاطه کرده است. تو ای دریانورد از بادهای مضطرب نشو؛ به درستی که در این ظلمتی که سبب تشویش دل‌های بندگان شده مگر کسانی که خداوند عزیز مختار بخواهد، شکافنده صبح‌ها با تو است. ^{xciii} مضمون قسمت عربی: ای خدای من ای خدای من تو را قسم می‌دهم به خورشید فضل و دریای دانشت و آسمان دادگری‌ات که منکرین را بر اقرار و معرضین را بر اقبال و افترا زندگان را بر عدل و انصاف مؤید کنی. ای پروردگار من آنها را بر رجوع به سوی خود و توبه بر دروازه فضل خویش موفّق کن. به درستی که تو مقتدر هستی بر آنچه بخواهی و زمام کسانی که در آسمانها و زمین‌ها هستند در دست تو است. ستایش خدای یکتا را که پروردگار جهانیان است.

^{xciv} مضمون: هرچه بلا زیاد شد حبّ بهاء به خدا و امرش بیشتر شد به نحوی که آنچه بر من از جنود غافلین وارد شد مرا منع نکرد. اگر مرا زیر طبقات خاک پنهانکنند سوار بر ابر مرا خواهند یافت که به سوی خداوند مقتدر قدیر دعوت می‌کنم. خودم را در راه خدا فدا کردم و مشتاق بلایا در حبّ و رضای او هستم. آنچه از بلاها که در آن هستم، بلاهایی که احدی از اهل عالم تحمّلش نمی‌کند، گویای آن است؛ و هر تار مویم سخن می‌گوید به آنچه که شجر طور سخن گفت و هر یک از رگهایم خدا را می‌خواند و می‌گوید ای کاش در راه تو برای حیات عالم و اتحاد اهل آن قطعه قطعه می‌شد. اینچنین جاری شد امر از سوی خداوند آگاه دانا.

^{xcv} مضمون: اگر بلایا در راه خدا نباشد بقای مرا لذتی نیست و حیاتم را نفعی نه. بر اهل بصیرت و ناظرین به منظر اکبر مخفی نیست که در بیشتر روزها مانند بنده‌ای هستم که زیر شمشیری آویزان به تازی واحد نشسته‌ام و نمی‌دانم که چه زمان فرود آید؛ حال پایین آید یا اندکی بعد؛ و در تمام این حالت خدای را که پروردگار جهانیان است شاکریم. و زبان راز در شبها و روزها به این مناجات ناطق: مقدّسی تو ای خدای من اگر بلایا در راه تو نباشد مقام عاشقانت از کجا ظاهر شود و اگر مصیبت‌ها در حبّ تو نباشد مقام مشتاقانت به چه وسیله ثابت شود. قسم به عزّت تو که انیس دوستدارانت اشک چشمشان است و مونس خواستارانت آه‌های پرحسرت قلبشان و غذای کسانی که مقصودشان تویی قطعات جگرشان است و چقدر لذید است سمّ کشنده در راه تو و چقدر عزیز است تیرهای دشمنان برای اعلاء کلمه تو. ای خدای من و آقای من بنوشان مرا در امرت آنچه را که می‌خواهی و فرود آور بر من در راه حبّت آنچه را که مقدر کرده‌ای. قسم به عزّت تو که جز آنچه که بخواهی نخواهم و جز آنچه که تو دوست داشته باشی دوست ندارم. در جمیع احوال به تو توکل کنم به درستی که تویی نیا بلندمرتبه‌ای. از تو درخواست می‌کنم که برای نصرت این ظهور کسی را که قابل است

تو و عظمت تو باشد ظاهر کنی تا تو را بین خلقت ذکر کند و پرچم‌های نصرت تو را در مملکت به اهتزاز آورد و آنها را به اخلاق و اوامرت مزین سازد. نیست خدایی جز تو که مهیمن و قیومی.

^{x cvi} مضمون: ستایش تو را ای خدای من که مرا هدف تیرهای دشمنانت در راه خود قرار دادی. سپاس تو را ای واقف بر غیب و آشکار و مالک وجود که مرا در حبّ خود زندانی ساختی و جام بلاها را برای اظهار امرت و اعلاء کلمات به من نوشاندی. ای پروردگار من کدام بلایم را در حضور تو ذکر کنم؟ آیا آنچه را که قبلاً از سوی خلقت ستمگرت بر من وارد شد ذکر کنم یا آنچه در این ایام در سبیل رضای تو مرا احاطه کرده است بازگویم؟ شکر گویم تو را از خدای اسم‌ها و بستایم تو را ای آفریننده آسمان به علت آنچه که در این ایام از بندگان سرکشت و خلق نافرمانت دیده‌ام.

از تو درخواست می‌کنم که ما را از کسانانی قرار ده که بر امرت استقامت نمودند تا آن که ارواح آنها به آسمان فضل و هوای عنایت پرواز کرد. به درستی که تو بخشنده مهربانی.

^{x cvii} مضمون: مقدّسی تو ای خدای من تو می‌دانی که برای خودم راحتی در حبّ تو و آرامش در امرت و شکیبایی در اجرای آنچه که در الواح امر فرمودی نخواسته‌ام. بنابراین، وارد شد بر من آنچه که بر احدی از اهل مملکت تو وارد نشده است. پس قسم به عزّت تو که از ذکر تو ممنوع نبوده‌ام؛ و اگر بلاها از هرسو مرا احاطه کرده جمیع اعضاء و جوارح من می‌خواهند که در راه تو و رضای تو قطعه قطعه شوند و در مقابل چشمان تو بر خاک افتند. ای کاش بندگان می‌چشیدند آنچه را که من چشیدم از حلاوت محبت تو.

از تو درخواست می‌کنم که هر که را که به تو توجّه نماید آب حیات عطایت را بنوشانی تا از غیر تو وارسته شود و تو مقتدر و عزیز و توانایی.

^{x cviii} مضمون: مقدّسی تو ای خدای من می‌دانی بلایم را و آنچه که بر من وارد شده از بندگان اطراف من که به آیات کبرایت کافر شدند و از طلعت نورایت روی برگرداندند. قسم به عزّت تو که بلاها به مقامی رسید که از قلم انشاء نه شمرده شود و نه جاری گردد.

از تو ای مالک اسما و خالق زمین و آسمان درخواست می‌کنم که مرا به شأنی تأیید فرمایی که هیچ چیزی مرا از ذکر و ثنای تو باز ندارد و هیچ امری مرا مشغول نکند که از آنچه که در الواح امر فرموده‌ای باز مانم. بر امر تو به شأنی قیام کنم که سرم را برهنه نموده، در حالی که به اسم تو بین خلقت فریاد می‌زنم و به ذکر تو بین بندگان سخن می‌گویم، از افق بیت طالع شوم. و زمانی که جاری نمایم آنچه را که قضا کردی و ادا کنم آنچه را که نوشتی خلقت شرورت بر من اجتماع کنند و آنچه را که بخواهند در راه تو انجام دهند.

ای پروردگار من در راه حبّ تو به آنچه که احدی مشتاق نیست اشتیاق دارم؛ این است جسد من در مقابل تو و روح من در برابر تو؛ به این دو آنچه را که مایلی جهت اعلاء کلمات و ابرای آنچه که در خزائن علمت مکنون است عمل کن. به درستی که تو توانایی بر آنچه که بخواهی و به درستی که تو مهیمن هستی بر آنچه که اراده کنی.

^{x cix} مضمون: مقدّسی تو ای خدای من چقدر عظیم است قدرت و سلطنت تو و چقدر بزرگ است قوّت و اقتدار تو. ظاهر کردی آن که را که به سمت بین آسمان و زمین طخن بگوید و امر کردی او را به ندای بین خلقت.

پس وقتی که به کلمه‌ای سخن آغاز کرد علمای خلقت از او روی برگرداندند و بندگان ادبیت بر او اعتراض کردند و به این علت آتش ظلم در مملکت تو مشتعل شد تا آن که پادشاهان بر خاموش کردن نور تو، ای مالک ملوک، قیام کردند. و امر به مقامی رسید که خانواده و دوستانم را در سرزمین تو اسیر کردند و یارانت را از توجّه به تو و روی آوردن به سمت رحمت تو باز داشتند و به علت آنچه که انجام دادند آتش نفس آنها آرام نشد تا آن که مظهر جمالت را نازل کنند آیات را اسیر

کردند و در قلعه عکا وارد نمودند و او را از ذکر و ثنایت باز داشتند؛ اما این جوان از آنچه که از سوی تو امر شده منع نشد و از افق بلا سخن گوید و ساکنان زمین و آسمان را ندا نماید و آنها را به سوی آسمان رحمت تو و جهت عنایت تو دعوت کند و در شبان و روزان آیات قدرت و دلائل واضحه عظمت را نازل کند تا به آن قلوب بندگان مجذوب گردد تا آن که وارسته از نفس خویش به سوی تو روی آورند و از نیازمندی خویش به سوی سراپرده‌های بی‌نیازی تو فرار کنند و از خواری خود به آستانه عزت و بزرگواری تو بشتابند.

این چراغی است که از نور ذات تو مشتعل شده و بادهای دورویی از سوی آفاق آن را خاموش نکند؛ و این دریایی است که به سلطنت تو ظاهر شده، آن را بیداد کسانی که به روز فصل و جدایی کافرند منع نسازد و این خورشیدی است که از افق آسمان مشیت تو طلوع کرده پرده‌های بدکاران و شبهات شیران آن را باز ندارد.

ستایش تو را ای خدای من که مرا فدا کردی در راه خودت و مرا هدف تیرهای بلاها جهت محبت بندگان و محل وارد شدن قضایا برای زندگی بخشیدن به خلقت قرار دادی.

چقدر بلای تو در مذاق من لذید است و قضایت در نفسم عزیز. وجود هستی من اگر از سوت ملوک برای حفظ خود در ایام تو فرار کند معدوم باد؛ قسم به عزت تو هر کسی که آب حیات عطا‌های تو را بنوشید از بلاهای در راه تو زاری و گریه نکند و مصیبت‌ها او را از ذکر و ثنای تو منع نکند.

از تو درخواست می‌کنم ای مالک بهاء و صاحب اسمها که افنان را که به خود نسبت داده‌ای حفظ کنی و آنها را در این ظهور بین بندگان اختصاص دهی و برای تقرب به خودت و روی آوردن به افق وحیت فرا بخوانی. ای پروردگار من سحاب رحمت و اشراق خورشید فضل را از آنها دریغ مدار؛ پس آنها را بین بندگان برای بلند کردن کلمات و نصرت امرت ممتاز کن. آنها را، ای خدای من، بر آنچه که دوست داری و راضی هستی موفق کن.

نیست خدایی جز تو که توانای و بسیار بلندمرتبه هستی.

^c مضمون: غصن قدس از سدره المنتهی، این هیکل مقدس ابهی، مشعب شد. خوشا به حال کسی که در ظل او قرار گیرد و آرام جوید. بگو غصن امر از این اصلی که خداوند در ارض مشیت محکم ساخته روییده و فرع آن مرتفع گشته و به جایی رسیده که کل وجود را احاطه کرده است. پس بلندمرتبه است این صنع عالی مبارک عزیز منیع ... بگو بنا به فضل، کلمه‌ای از لوح اعظم منفصل شد و خداوند آن را به زینت نفس خود مزین ساخت و آن را سلطانی بر کل اهل عالم و نشانه عظمتش و اقتدارش بین جهانیان قرار داد ... ای مردم خداوند را برای ظهورش شکر کنید زیرا او فضل اعظم است بر شما و نعمت کامل است برای شما و به آن هر استخوان پوسیده‌ای زنده می‌شود. هر کسی که به او روی آورد هر آینه به خداوند توجه کرده است پس هر کسی که از او روی برگرداند به تحقیق از جمال اعراض کرده و به برهانم کافر شده و از اسراف کنندگان است. به درستی که او ودیعه خداوند است بین شما و امانت او در بین شما و ظهورش بر شما و طلوعش بین بندگان مقربش. اینچنین امر شدم که رسالت خداوند را، که پروردگار شما است، به شما ابلاغ کنم و ابلاغ کردم به موجب آنچه که امر شدم به آن پس خداوند شهادت می‌دهد بر آن سپس فرشتگانش و پیامبرانش سپس بندگان مقدسش. راتحه رضوان را از گلهایش استنشاق کنید و نباشید از محرومین. فضل خداوند را که بر شما روا شده مغتنم بدانید و از آن محتجب نمانید و ما آن را بر هیکل انسانی مبعوث کردیم. پس متبارک است خداوندی که آنچه را که بخواهد به امر محکمش ابداع می‌کند. کسانی که خود را از ظل غصن محروم کنند آنها در بیابان گم‌گشته و سرگرداند و حرارت نفس و هوا آنها را می‌سوزاند و از هلاک شوندگانند.

^{ci} مضمون: خوشا و خوشا به حال زمینی که فائز شود به قدمش و چشمی که روشن شود به جمالش و گوش‌ی که مشرف شود به شنیدن ندایش و قلبی که بچشد شیرینی مهرش و سینه‌ای که فراخ شود به ذکرش و قلمی که حرکت کند به ثنایش و لوحی که حمل کند آثارش را.

^{cii} مضمون: ای چشم من بهاء من و دریای عنایتم و خورشید فضلم و آسمان رحمتم بر تو باد. از خداوند می‌خواهیم که عالم را به علم و حکمت تو نورانی کند و برای تو آنچه را که سبب شادی قلبت و روشنی چشمت شود مقدر فرماید.

^{ciii} مضمون: بهاء بر تو باد و بر کسی که تو را خودمت کند و حول تو طواف نماید و وای و عذاب بر کسی که با تو مخالفت کند و تو را اذیت نماید. خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و جهنم از برای کسی که دشمن تو باشد.

^{civ} مضمون: ما تو را برای اهل عالم پناهگاه و حفظ برای ساکنان آسمانها و زمین‌ها قرار دادیم و حصنی برای کسی که به خداوند بی‌مانند آگاه ایمان آورد.. از خداوند می‌خواهیم که آنها را به واسطه تو حفظ کند و به واسطه تو بی‌نیاز سازد و به واسطه تو روزی رساند و آنچه را که مطلع بی‌نیازی برای اهل عالم است و بحر کرم برای ساکنان جهان و مشرق فضل بر امم به تو الهام فرماید.

^{cv} مضمون: تو می‌دانی، ای خدای من، نمی‌خواهم برای او مگر آنچه که تو می‌خواهی و اختیار نکرده‌ام برای او مگر آنچه که تو برگزیده‌ای. پس یاری رسان او را به جنود زمین و آسمان... تو را قسم می‌دهم ای خدای من به شور و شوقی که به حب تو دارم و اشتیاقی که به اظهار امرت دارم که برای او و دوستدارانش همان را مقدر کنی که برای سفرایت و امنای وحیت مقدر کردی. به درستی که تو خداوند مقتدر قدیری.

^{cvi} مضمون: موقعی که کبوتر [معنوی] از بیشه ثنا پرواز کرد و به مقصد دور دست پنهان روی آورد، هر آنچه از محتوای کتاب را که ندانید به فرع منشعب از این ریشه ازلی راجع کنید.

^{cvi} مضمون: ای اهل ارض وقتی شمس جمال غرب کرد و آسمان هیکلم مستور شد مضطرب نشوید. قیام کنید بر نصرت امرم و بلند کردن کلمه‌ام بین اهل عالم. من همیشه با شما هستم و به حق یاریتان نمایم به درستی که ما تواناییم. کسی که به عرفانم نائل شود به خدمتم نوعی قیام کند که جنود آسمانها و زمینها او را بر زمین نشانند.

^{cvi} مضمون: ای مردم وقت ملکوت ظهورم غایب شود و امواج بحر بیانم آرامش گیرد اضطراب شما را فرا نگیرد. در ظهورم حکمتی است و در غیبتم حکمتی دیگر که جز خداوند بی‌مانند آگاه احدی بر آن واقف نیست و از افق ابهائیم شما را می‌بینم و هر کسی را که به یاری امرم قیام کند به جنودی از ملا اعلی و لشکری از فرشتگان مقرب یاری رسانم.

ای اهل زمین قسم به خداوندی که حق است از سنگها نهرهای آب زلال شیرین بجوشید به علت آن که حلاوت بیان پروردگار مختارتان آنها را فرا گرفت و شما غافلید. رها کنید آنچه که نزد شما است و به بالهای وارستگی فوق عالم ابداع پرواز کنید. اینچنین امر می‌کند شما را مالک عالم خلقت که به حرکتی از قلمش جهانیان را منقلب ساخت.

آیا می‌دانید از چه افقی پروردگار ابهائتان شما را ندا می‌کند و آیا دانستید که از چه قلمی پروردگارتان که مالک اسماء است شما را امر می‌کند؟ خیر قسم به جانم. اگر می‌دانستید هرآینه دنیا را ترک می‌کردید و به قلب به سوی محبوب روی می‌آوردید و اهتزاز کلمه شما را به شأنی فرا می‌گرفت که عالم اکبر از آن به اهتزاز می‌آمد تا چه رسد به عالم صغیر. اینچنین نازل شد از آسمان عنایتم باران مکرمتم به فضلی از سوی من تا سپاسگزار باشید...

مبادا شغونات نفس و هوی شما را متفرق سازد؛ مانند انگشتان دست و ارکان بدن باشید. اینچنین پند می‌دهد شما را قلم وحی اگر ایقان داشته باشید.

پس نظر کنید در رحمت و لطف خداوند. او شما را امر می‌کند به آنچه که شما را منفعت می‌رساند در حالی که خودش از جهانیان بی‌نیاز است. گناهان شما به ما ضرری نمی‌رساند همانطور که کارهای نیکوی شما نفعی نمی‌رساند. ما شما را فرا می‌خوانیم برای رضای خدا. گواه است به ان هر عالم بینایی.

^{cix} مضمون: جميع شما از زن و مرد را ذکر می‌کنیم و شما را همچون نفس واحد در این نظرگاه بدیع می‌بینیم و شما را به رحمتی بشارت می‌دهیم که بر کائنات سبقت گرفته است و ذکری که هر بزرگ و کوچکی را در بر گرفته است. بهاء بر شما باد ای اهل بهاء. شاد باشید به ذکر من به درستی که او همیشه با شما است.